متفکر شهید

استاد مرتضی مطهری

آشنایی با قرآن ۱۳

تفسیر سوره‌های

اعلی، غاشیه، فجر، بلد، شمس

لیل، ضحی، انشراح



بسم‌الله الرحمن الرحیم

مقدمه

کتاب حاضر جلد سیزدهم مجموعه «آشنایی با قرآن» است که شامل تفسیر سوره‌های اعلیٰ، غاشیه، فجر، بلد، شمس، لیل، ضحی، انشراح و تین توسط شهید آیت‌الله مطهری است که در جلسات هفتگی و در جمع عمومی در منطقه قلهک تهران در سال ۱۳۵۶ ایراد شده است. این مجلد همچون مجلدات قبلی از بیان روشن و رسا و محتوایی غنی و پر نکته برخوردار است و گاه به تناسب موضوع، به مسائل اجتماعی یا علمی روز نیز پرداخته شده است.

از دوره «آشنایی با قرآن» تنها جلد چهاردهم باقی مانده است که به زودی از چاپ خارج خواهد شد و در نتیجه جلد ۲۸ مجموعه آثار استاد شهید نیز امکان انتشار می‌یابد. جلد چهاردهم شامل تفسیر سوره علق تا آخر قرآن کریم است.

تنظیم اولیه سوره‌های اعلی و غاشیه توسط آقای دکتر

علی مطهری و بقیه توسط حجةالاسلام صدرا هادیزاده (نوه استاد شهید) انجام شده و ویرایش علمی و بازخوانی کل کتاب توسط آقای دکتر علی مطهری (عضو هیئت علمی گروه فلسفه و کلام دانشکده الهیات دانشگاه تهران) صورت پذیرفته است. بدین وسیله از هر دو بزرگوار تشکر می‌شود.

از خدای متعال توفیق بیشتر در تدوین و نشر آثار آن عالم ربانی، حاصل عمر و پاره تن امام خمینی(ره) مسئلت می‌کنیم.

پنجم مرداد ۱۳۸۹

برابر با نیمه شعبان ۱۴۳۱





تفسیر سوره اعلیٰ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین باریٔ الخلائق اجمعین و الصلاة و السلام علی عبدالله و رسوله و حبیبه و صفیّه و حافظ سرّه و مبلّغ رسالاته سیّدنا و نبیّنا و مولانا ابی‌القاسم محمّد صلی الله علیه و آله و آله الطیّبین الطاهرین المعصومین. اعوذ بالله من الشیطان الرجیم:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ. سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْاَعْلیٰ. اَلَّذی خَلَقَ فَسَوّیٰ. وَ الَّذی قَدَّرَ فَهَدیٰ. وَ الَّذی اَخْرَجَ الْمَرْعیٰ. فَجَعَلَهُ غُثاءً اَحْویٰ[1].

سوره مبارکه سَبِّحِ اسْمَ است. ابتدای این سوره توحید است یعنی این

۱. اعلیٰ / ۱ ـ ۵.

سوره با توحید شروع می‌شود و در این سوره بیشتر مسئله تذکر به مردم و تبلیغ اسلام و دعوت مردم مطرح است. این سوره با این جمله شروع می‌شود: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْاَعْلیٰ تنزیه کن نام پروردگار برترت را. در این جمله چهار کلمه به کار برده شده است: تنزیه، اسم، رب، اعلیٰ.

کلمه «اعلیٰ»

کلمهٔ «اعلیٰ» مفهوم «برتر» را می‌دهد؛ نظیر کلمه «اکبر» یا «اعظم» است که در مورد خدا به کار می‌بریم. مثلا می‌گوییم اَللّٰهُ اَکْبَرُ یا می‌گوییم اَلرَّبُّ اَعْلیٰ. «اکبر» اسم تفضیل از «کبیر» است؛ کبیر یعنی بزرگ، و اکبر یعنی بزرگتر. «اعلیٰ» نیز اسم تفضیل از «عالی» است؛ عالی یعنی برین، و اعلی یعنی برترین. منتها در اینجا یک نکته هست که این نکته را در روایات اهل بیت به ما تذکر داده‌اند که وقتی ما به خدای متعال «اکبر» یا «اعلیٰ» می‌گوییم این توهم برای ما پیدا نشود که خدا را با اشیاء مقایسه می‌کنیم و در مقایسه با اشیاء او را بزرگتر یا برتر از اینها به حساب می‌آوریم. اگر ما این جور فکر کنیم دچار یک نوع شرک خفی هستیم. عظمت و کبریائی و علوّ ذات حق به نحوی است که اصلا قابل مقایسه نیست و مقایسه در آنجا معنی ندارد.

حال در مقام مثال عرض می‌کنم: شما دو شیء محدود را می‌توانید با یکدیگر مقایسه کنید؛ هر اندازه هم که یکی از دیگری بزرگتر باشد، اگر محدود باشند باز قابل مقایسه‌اند. مثلا حجم شیئی که یک سانتی‌متر مکعب است با حجم بزرگترین ستاره‌ها که خورشید هم در برابر آن یک ذره حساب می‌شود، باز قابل مقایسه است، یعنی این یک چندمِ اوست. شما حجم یک اتم را با خورشید یا بزرگترین ستاره‌ها در نظر بگیرید، باز مقایسه هست، یک کسر یک چندم در اینجا هست ولو در مخرج کسر

بسیار صفر بگذارید حتی از اینجا تا خورشید، ولی باز بالأخره مقایسه است و یک چندم شمرده می‌شود که این یک چندم اوست، چون بالأخره او متناهی است این هم متناهی. میان متناهی و متناهی می‌شود مقایسه کرد ولو اینکه فاصله اینها آنقدر زیاد باشد که در تصور بشر نمی‌گنجد و نمی‌شود گفت یک هزارم یا یک میلیونم یا یک میلیاردم و... بلکه اصلا بشر برای آن عدد ندارد؛ ولی در عین اینکه عدد ندارد، میان اینها یک رابطه مقایسه‌ای هست، یعنی این یک چندم اوست ولو یک چندمی که بشر نمی‌تواند در خیال خود بگنجاند.

اما میان متناهی و نامتناهی اصلا قیاس کردن غلط است. مثلا اگر ما بگوییم فضای عالم و ابعاد عالم غیرمتناهی است، بعد یک بُعدی مثلا بعد این اتاق را در نظر بگیریم و بگوییم بعد این اتاق بزرگتر است یا بعد عالم؟ این یک چندم اوست؟ اگر واقعا ابعاد عالم غیرمتناهی باشد (چون ثابت نیست که غیرمتناهی باشد) اصلاً «یک چندم» معنی ندارد. در مورد خداوند حتی از این هم بالاتر است. اصلا در مقابل عظمت پروردگار چیزی به تصور انسان نمی‌آید که در مقابل او چیزی باشد. این است که به ما فرموده‌اند که وقتی می‌گویید اَللهُ اَکْبَرُ، این جور خیال نکنید که خدا بزرگتر است از مخلوقات خودش، یعنی وقتی که مخلوقات را (آن بزرگها مثلا بزرگترین ستاره‌ها را) در مقابل خدا می‌گذاریم بگوییم خدا از اینها بزرگتر است؛ بلکه بگویید خدا بزرگتر است از هر چه که من او را به آن توصیف کنم، اَکْبَرُ مِنْ أنْ یوصَفَ. من خدا را به هر عظمتی که توصیف کنم باز نتوانسته‌ام او را آنچنان که هست توصیف کرده باشم، باز او را به اندازه فهم خودم توصیف کرده‌ام.

حال، از اینجا شما می‌فهمید که چرا در نماز این همه ما تسبیح و تنزیه داریم. خود اَللهُ اَکْبَرُ هم تسبیح و تنزیه است. در رکوع می‌گوییم:

سُبْحانَ اللهِ یا: سُبْحانَ رَبِّیَ الْعَظیمِ وَ بِحَمْدِهِ. در سجود می‌گوییم: سُبْحانَ اللهِ یا: سُبْحانَ رَبِّیَ الْاَعْلیٰ وَ بِحَمْدِهِ. در رکعت سوم و چهارم به جای حمد و سوره می‌گوییم: سُبْحانَ اللهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَ اللهُ اَکْبَرُ، که سُبْحانَ الله و اَللهُ اَکْبَر آن تنزیه است. نماز ما با اَللهُ اَکْبَرُ که تنزیه است شروع می‌شود، وارد قرائت می‌شویم، قرائت می‌کنیم، خدا را با حمدی که خود او نازل کرده می‌خوانیم و سوره‌ای را که خود او نازل کرده می‌خوانیم، بعد باز می‌گوییم اَللهُ اَکْبَرُ. می‌رویم به رکوع، بلند می‌شویم: اَللهُ اَکْبَرُ. می‌رویم به سجود، بلند می‌شویم: اَللهُ اَکْبَرُ. سجود دوم، بلند می‌شویم: اَللهُ اَکْبَرُ. در بند بند نماز اَللهُ اَکْبَر آمده. همه، این معناست که من هر که باشم، هر مقدار عارف باشم ولو پیغمبر باشم، خدا را که توصیف می‌کنم به اندازه معرفت خودم توصیف می‌کنم. با اینکه میان توصیف ما خدا را و توصیف پیغمبر خدا را فاصله، غیر متناهی است در عین حال پیغمبر می‌فرمود: خدایا لا اُحْصی ثَناءً عَلَیْکَ اَنْتَ کَما أَثْنَیْتَ عَلیٰ نَفْسِکَ[1] من نمی‌توانم تو را آنچنان که شایسته ذات مقدس توست توصیف کنم، تو آنچنان موصوفی که خودت خودت را توصیف می‌کنی. بله پیغمبر در وقتی که دیگر از خود بیخود است و او زبان خداست و خداست که دارد از زبان او حرف می‌زند توصیف او همان توصیف حقیقی است. این کلمهٔ «اعلیٰ».

اسم «رب»

اینجا خدای اعلیٰ با یک اسم خاص یاد شده است و آن اسمِ «ربّ» است. همیشه گفته‌ایم هر اسمی از اسماء پروردگار یک شأن از شئون او و یک صفت از صفات او را بیان می‌کند. اسم «ربّ» صفت تکمیل کنندگی،

---

۱. مصباح الشریعة با تصحیح سید جلال الدین محدث، ص ۵۱.

پرورش دهندگی و تربیت کردن را بیان می‌کند. با اینکه «ربّ» از مادهٔ «رَبَبَ» است نه از مادهٔ «رَبَیَ» ولی در اینجا همان معنای «رَبَیَ» را می‌دهد: خداوندگار، صاحب اختیار، صاحب اختیاری که آنچه را که در اختیار اوست [پرورش می‌دهد] نه از او استفاده می‌کند.

همیشه گفته‌ایم که «ربّ» ترجمه دقیق فارسی ندارد ولی ترجمه‌ای که شاید نزدیک باشد «خداوندگار» است. خداوندگار یعنی صاحب، صاحب اختیار؛ مثل مالک. اما خدا ربّ است، انسان هم نسبت به مملوکهای خودش رب و خداوندگار است یعنی صاحب است ولی با این تفاوت که انسان اینچنین صاحبی است که به وسیله آن مملوک، خودش را تکمیل می‌کند؛ یعنی آنچه که انسان صاحب اوست، او مربی و تکمیل‌کننده انسان است. انسان اگر مالک ثروت است از ثروت استفاده می‌کند، این ثروت وسیله‌ای است برای اینکه او بتواند زندگی کند، ولی «خدا صاحب است» به معنی این است که خدا تربیت کننده و مکمل اشیاء است. «انسان خداوندگار است» یعنی انسان نیازمند به آن چیزی است که خداوندگار آن است و به یک معنا او خداوندگار انسان است، چون این به او نیاز دارد؛ اگر او به این نیاز دارد این هم به او نیاز دارد. اگر انسان یک اتومبیل دارد، به اتومبیل نیازمند است. (احیانا اتومبیل هم به او نیازمند است چون کار می‌کند، باید روغنش را عوض کند و خرابیهایش را ترمیم کند ولی بیشتر از آنکه اتومبیل به او نیازمند باشد او به اتومبیل نیازمند است.) اگر انسان یک الاغ دارد، بیش از مقداری که الاغ به او نیاز دارد او به الاغ نیاز دارد. این حیوان در یک خوراک ساده‌ای به این نیاز دارد ولی این در کارش خیلی به او نیاز دارد. در واقع انسان خداوندگار هر چه که هست محتاج و نیازمند به اوست و اوست که نیاز این را برطرف می‌کند. ولی خداوند متعال یگانه ذاتی است که

خداوندِ همه موجودات است در حالی که بی‌نیاز از همه موجودات است و مربی و مکمل همه موجودات است و موجودات نیاز خودشان را به [وسیله] او رفع می‌کنند. این، فرق میان ربوبیت و خداوندگاری او و خداوندگاری انسان اشیاء راست. این است که خدا را که می‌گوییم رب، یعنی مربی، مکمل اشیاء، از نقص به کمال برنده اشیاء.

حال اینجا چرا نفرمود مثلا «سَبِّحِ اسْمَ خالِقِکَ الْاَعْلیٰ یا: رازِقِکَ الْاَعْلیٰ» فرموده «رب»؟ چون مسئله‌ای که ذکر می‌کند مسئله تبلیغ و دعوت مردم است. بعد می‌خوانیم: فَذَکِّرْ اِنْ نَفَعَتِ الذِّکْریٰ. سَیَذَّکَّرُ مَنْ یَخْشیٰ. وَ یَتَجَنَّبُهَا الْاَشْقیٰ. اَلَّذی یَصْلَی النّارَ الْکُبْریٰ. ثُمَّ لا یَموتُ فیها وَ لا یَحْییٰ. قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَکّیٰ[1]. به پیغمبر امر می‌کند مردم را دعوت کن، مردم را تبلیغ کن، یعنی مردم را تربیت کن. از این جهت است که پیغمبر در اینجا مظهر اسم «ربّ» پروردگار است، به اذن پروردگار مردم را تربیت می‌کند. این است که کلمه «رب» آمده.

کلمه «اسم»

کلمه دیگری که در اینجا داریم کلمه «اسم» است. اسم یعنی نام. مکرر گفته شده است که ما دو جور اسم داریم. یک نوع اسم که معمولا در اسمهای شخصی و اَعلام است، فقط نامگذاری است برای تشخیص، یعنی به معنی اسم هیچ توجهی نیست. این نامگذاریها فقط علامت است برای اینکه وقتی می‌خواهند [چیزی را] به یکدیگر بفهمانند، با آن علامت بفهمانند. وقتی می‌گویند «تهران» با این اسم، با این علامت[2]، با این لفظ فورا این شهر به یادمان می‌آید. وقتی می‌گویند «اصفهان» آن

---

۱. اعلیٰ / ۹ ـ ۱۴.

۲. در زبان عربی اینها را «اَعلام» می‌گویند، جمع عَلَم یعنی علامت.

شهر دیگر به یادمان می‌آید. اینکه تهران را چرا تهران می‌گویند و ریشه‌اش چیست، [مورد توجه نیست.] لابد یک ریشه‌ای دارد. ریشه‌اش هر چه بوده ولی امروز دیگر کسی به آن معنا توجه ندارد. بعضی گفته‌اند «ران» به معنی دره است، اینجا یک دهی بوده، می‌گفتند تهران یعنی تهِ ران، یعنی تهِ آن دره، کم‌کم اینجا بزرگ شده. من نمی‌دانم این راست است یا دروغ. یا اگر اسم انسانی را احمد یا محمود یا حسن می‌گذارند، فقط برای علامت بودن است و الّا گاهی اسمها اصلا ضد مسمّیٰ در می‌آید. مثل همان مَثَل معروف: غلامهای سیاه که از قدیم می‌آوردند، خیلی از آنها اسمشان کافور بود. کافور سفید است و آن غلام، سیاه (برعکس نهند نام زنگی کافور).

در اسم گذاری بحثی نیست ولی اسمهای خداوند هیچ کدام از این قبیل نیست، اسمهای خداوند هر کدام به اعتبار معنی آن به خدا گفته می‌شود. حتی لفظ «الله» هم که عَلَم است با عَلَمهای دیگر فرق می‌کند. مثلا ما به خدا که می‌گوییم «رحمن» به اعتبار معنی رحمانیتش می‌گوییم نه اینکه فقط اسمش را گذاشته‌ایم «رحمن». همین طور رحیم، علیم، قدیر، حیّ، سمیع، بصیر، اَلْمَلِک، القدّوس، المهیمن، العزیز، الجبار، المتکبّر، این همه اسمی که داریم ـ که نود و نه اسم از اسماء خدا در خود قرآن آمده است و تازه قرآن نخواسته محدود کند؛ در روایات و ادعیه در حدود هزار اسم برای خدا ذکر شده ـ هر اسمی یک شأنی از شئون الهی را بیان می‌کند.

پس «اسم» درباره خدا، که می‌گوییم اسم خدا، یکی به معنی لفظی است که به کار می‌بریم، و دیگر به معنی آن صفت خدا، صفت خدایی خدا، رحمانیت خدا، رحیمیت خدا. بعد ببینیم این «اسم» که در اینجا آمده مقصود اسم لفظی است یا مقصود از «اسم» خود صفت است؟

کلمه «تسبیح»

برویم سراغ کلمه «تسبیح» (سَبِّحْ). تسبیح یعنی تنزیه، منزه دانستن، مبرّا دانستن. خداوند متعال صفات کمالیه یا جمالیه و صفات جلالیه دارد، یا به تعبیر دیگری که متکلمین و فیلسوفان می‌گویند، صفات ثبوتیه و صفات سلبیه دارد. مقصود چیست؟ صفات ثبوتیه یعنی صفاتی که خدا را باید با آن صفات خواند و توصیف کرد، مثل همانهایی که ما معمولاً در نماز توصیف می‌کنیم: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ. اَللّٰه اگرچه می‌گویند عَلَم است ولی آن هم به یک معنا صفت است. رَبِّ الْعالَمین (رب). اَلرَّحْمٰن، اَلرَّحیم، مالِکِ یَوْمِ الدّین. قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ. «احد» از صفات کمالیه است. همین طور اَلصَّمَد.

صفات سلبیه آن چیزهایی است که باید خدا را از آنها منزه شمرد، چون حکایت از یک نقص می‌کند. نقص یعنی آنچه که به نیستی و به محدودیت [باز می‌گردد.] هر چه که از محدودیت وجود ناشی بشود بازگشتش به نیستی و عدم است و نقص است. در همان سوره قُلْ هُوَ اللّٰهُ بعد از اَللّٰهُ الصَّمَدُ می‌گوییم لَمْ یَلِدْ او نزاییده است، والد نیست. اعم از این است که پدر نیست یا مادر نیست. وَلَدَ یَلِدُ در زبان عربی، هم درباره پدر می‌گویند هم درباره مادر. در فارسی به مادر «والده» به معنای زاینده می‌گوییم ولی به پدر همان لفظ «پدر» را می‌گوییم و لفظی نداریم که به پدر بگوییم زاینده. اما در عربی به پدر می‌گویند والد، یعنی زاینده فرزند، به مادر می‌گویند والده، یعنی زاینده، چون زایش از هر دو است. اصلاً معنای زایش این است که یک چیزی از درون چیز دیگر بجوشد و از او جدا شود و بیرون بیاید. مثل اینکه می‌گوییم آب از زمین زایش می‌کند، یعنی در درون زمین و در لابلای اعماق زمین هست، بعد بیرون می‌آید. نطفه ابتدا از وجود پدر زایش می‌کند و می‌رود در رحم مادر، بعد از رحم مادر باز زایش می‌کند، متولد می‌شود و بیرون می‌آید؛ پس هم پدر زاینده

است هم مادر.

خدای متعال لَمْ یَلِد است، نه پدر است و نه مادر برای هیچ موجودی و هیچ مخلوقی. آنهایی که یک مخلوقی را فرزند خدا می‌دانند، از تنزیه بدورند. خدا خالق موجودات است نه والد موجودات؛ یعنی خداوند با اراده خودش موجودات را ایجاد می‌کند نه اینکه از وجود خودش چیزی را بیرون می‌تراواند. اگر خدا از وجود خودش چیزی را بیرون می‌تراوانْد و چنین چیزی معنی می‌داشت، خداوند والد موجودات بود ولی این جور نیست[1]. اگر ما نسبت پدری به خدا بدهیم خدا را تسبیح نکرده‌ایم. زاییدن به هر معنایی، از مختصات اجسام و موجوداتی است که این محدودیت جسمانیت را دارند. «وَ لَمْ یولَدْ» زاییده شدن هم همین طور است. هم زاینده باید جسم و محدود باشد هم زاییده شده. خدا نه زاینده است، پس پدر نیست، و نه زاییده شده است، پس فرزند نیست. پس آنهایی که اَب و ابن می‌گویند و همه را هم یک چیز حساب می‌کنند، خدای پدر، خدای فرزند؛ [باید به آنها گفت] خدا نه پدر است و نه فرزند. غرض اینکه اینها را ما تنزیه می‌گوییم. نسبت عجز دادن ضد تنزیه است. همین طور ظلم و جهل. اینها همه از نقص و نیستی است.

معنی آیه

حال، اینجا فرمود: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْاَعْلیٰ، نفرمود: سَبِّحْ رَبَّکَ الْاَعْلیٰ. اگر این طور می‌فرمود معنای دیگری داشت، مثل «سُبْحانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمّا یَصِفونَ» و «سُبْحانَ رَبِّیَ الْعَظیمِ وَ بِحَمْدِهِ» و «سُبْحانَ رَبِّیَ الْاَعْلیٰ وَ بِحَمْدِهِ» بود. ولی اینجا فرموده است: سَبِّحْ «اِسْمَ» رَبِّکَ الْاَعْلیٰ اسم پروردگار

۱. ان شاء الله در تفسیر سوره قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ، اگر عمری باقی بود، عرض می‌کنیم. یک روایت خیلی مفصل و جامعی از حضرت امام حسین علیه‌السلام هست، آنجا می‌خوانیم.

خودت را تسبیح و تنزیه کن. اینجا «اسم» را چه به معنی لفظ بگیریم (همین الفاظی که درباره خدا به کار می‌بریم، لفظ الله، رحمٰن، رحیم) و چه به معنای حقیقت اینها بگیریم که صفات پروردگار است، هر دو باید تسبیح شود.

پس صفات پروردگار را که تسبیح می‌کنیم یعنی برای خداوند صفتی را که لایق ذات او نیست و صفت سلبی است اثبات نکنیم. در این مورد در قرآن زیاد آمده، مانند: وَ ذَرُوا الَّذینَ یُلْحِدونَ فی أسْمائِهِ[۱]. الحاد در اسم خداوند، منحرف کردن در اسم خداوند، ضد تنزیه است.

مقصود آیه تسبیح اسماء لفظی است

ولی در اینجا بعضی از مفسرین ـ و تفسیر المیزان بالخصوص ـ نظری داده‌اند که نظر خوبی است. ایشان می‌فرمایند به قرینهٔ اینکه این آیه در مقام این است که به پیغمبر دستور می‌دهد تبلیغ کن و چگونه تبلیغ کن، اینجا مقصود از تسبیح اسم، تسبیح خود همین الفاظ است، یعنی تنزیه کردنِ خود همین الفاظ، همین اسم اَللّٰه، اسم رحمن، اسم رحیم. اگرچه اینها لفظ‌اند ولی چون لفظهایی هستند که برای آن معنای مقدس و منزه به کار برده می‌شوند، اینها هم باید از یک سلسله آلودگیها منزه و مقدس باشند، چطور؟

بعضی آلودگیها را که شاید مورد عنایت این آیه نباشد عرض می‌کنم برای اینکه مطلب روشن شود. مثلا به ما می‌گویند دست بی‌وضو به اسم «الله» نزنید، یعنی او را مقدس بشمارید، با اینکه اسم «الله» لفظی است که مثلا روی کاغذ با مرکب نوشته شده است و یک کاغذ و مرکب بیشتر

۱. اعراف / ۱۸۰.

نیست ولی خود همین کاغذ و مرکب چون نمایانگر آن معنای مقدس است احترام دارد. زیر دست و پا نیندازید، دست بی‌وضو به آن نزنید. این در مقام کتابت.

آغاز کار، فقط با نام خدا

در مقام بیان، دستوری است برای کسانی که تبلیغ می‌کنند، که اسم خدا را مقدس و محترم بشمارید. یکی از شئون محترم شمردن اسم خدا ـ که در قرآن زیاد آمده ـ این است که چیزی را با اسم خدا مقرون قرار ندهید. ما از مقدس‌ترین اسمهای دیگر شروع می‌کنیم. به ما گفته‌اند هر کاری را که شروع می‌کنید با اسم خدا شروع کنید: **بسم الله الرحمن الرحیم**، در فارسی می‌گوییم: به نام خدا. حال کسی نبوتش در اینجا به جوش بیاید، بگوید من می‌خواهم این جور بگویم: به اسم خدا و اسم پیغمبر خدا. اسلام می‌گوید این کار را نکن، با اسم خدا اسم دیگر را قرار نداده. یا کسی بگوید چون شیعه هستم می‌گویم: به اسم خدا و اسم امیرالمؤمنین. همین را هم اسلام اجازه نمی‌دهد. شما در یک جا پیدا نمی‌کنید که یک «بسم الله»ی با اسم خدا و پیغمبر شروع شده باشد و یا با اسم خدا و ائمه شروع شده باشد[1]. مخصوصاً مثال به پیغمبر و امام زدم برای اینکه تکلیف باقیِ دیگر روشن شود.

عده‌ای احساسات وطن‌پرستی‌شان به جوش می‌آید، می‌گویند به نام خدا و ایران. اینها کفر است. عده‌ای که اخیرا احساسات خَلقی‌شان به جوش آمده و خیلی خلق‌دوست شده‌اند گاهی به جای به نام خدا می‌گویند به نام خلق، یا می‌گویند به نام خدا و خلق. اینها شرک است. ما

---

۱. سؤال: [نامفهوم].
استاد: اگر بخواهد مع الله یعنی همردیف خدا باشد همین جور است.

حق نداریم از آنچه که به ما دستور داده‌اند تجاوز کنیم. وقتی که به ما اجازه نمی‌دهند کاری را به نام خدا و پیغمبر خدا شروع کنیم، چطور به نام خدا و آب و خاک یا به نام خدا و خلق ـ که ما خیلی مردم خلق‌دوستی هستیم و می‌گوییم به نام خدا و نام خلق ـ [شروع می‌کنیم!] شرک، هر روزی به یک صورت در میان مردم ظهور و تجلی می‌کند. «با» خدا و در مرتبه خدا هیچ چیز را نباید قرار داد. «به» خدا باید به سوی خلق رفت نه «با» خدا.

به همین جهت اینجا که می‌فرماید: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْاَعْلیٰ می‌گویند به پیغمبر دستور داده در مقام تبلیغ، با نام خدا نام احدی را نبر، نام خدا را منزه بدان از اینکه با او نام دیگری را ذکر بکنی و با نام او نام دیگری را بیاوری. [این سخن را] به مشرکین می‌گوید. مشرکین [به پیغمبر] می‌گفتند بسیار خوب، تو نام الله خدای خودت را ببر، نام این [بت] را هم ببر. می‌فرماید نه، با نام خدا هیچ نامی را نباید برد.

ایجاد و تسویه

اَلَّذی خَلَقَ فَسَوّیٰ. پروردگار برترین، آن که آفریننده است (گفتیم خدا خالق است نه والد)، آن که همه موجوداتْ هستی خودشان را از او دارند. غالبا گفته‌اند «خلق» در مورد مرکبات گفته می‌شود. خدایی که این اشیاء مرکب را آفرید و اجزائی را فراهم کرد و از آنها این مرکبات را به وجود آورد. فَسَوّیٰ. آفرید [اما] کار خدا ایجاد محض نیست که همین طور اشیاء را ایجاد می‌کند و به وجود می‌آورد و دیگر کاری به آنها ندارد، بلکه [کار خدا] ایجاد است و تسویه. تسویه یعنی هر چیزی را در جای خود قرار دادن و در جای خود نهادن. نه خلق کردن و رها کردن. مثل این است که برای انسان دست خلق کند، گوش خلق کند، چشم خلق کند،

معده خلق کند، جهاز تنفس خلق کند، جهاز دَوَران دم[1] خلق کند ولی هرکدام به یک سو برود، مثل اینهایی که می‌آیند کنار خیابان بساطی پهن می‌کنند، نگاه می‌کنی می‌بینی یک چاقو در یک جا گذاشته، یک تسبیح در یک جا، یک شانه در جای دیگر و... اگر جای اینها عوض شود فرقی نمی‌کند، این یک مجموعه‌ای است که اینجا گذاشته. در این مرکبات این جور نیست، هر چیزی در یک «جا» قرار گرفته که یگانه جای منحصرش همان است، یعنی مثلا چشم در یک جا قرار گرفته است که هیچ جای دیگری بهتر از آن وجود ندارد. هر چیزی را در جای خود [قرار داده است.] گوش در جایی قرار گرفته که بهترین جای او همان است. قلب و مغز و اعصاب همین طور. اگر شما معده را به جای مغز بگذارید مغز را به جای معده، چشم را به جای گوش بگذارید گوش را به جای چشم، دهان را به جای بینی و بینی را به جای دهان، خرابش کرده‌اید. در مجموعِ عالم هم همین طور است، اگر کسی بتواند زمین و سیاره دیگری و خورشید و مانند اینها ـ که علم بشر به اینها نمی‌رسد ـ بلکه کل عالم را در نظر بگیرد می‌بیند هر موجودی در مدار خودش و در جای خودش قرار گرفته.

اندازه‌گیری

وَ الَّذی قَدَّرَ خدایی که اندازه‌گیری کرد، تقدیر کرد. تقدیر یعنی اندازه‌گیری. نه این است که خدا آفرید و رها کرد؛ مثلا خدا انسان را آفرید اما اندازه‌اش را دیگر در نظر نگرفت که او را به اندازه یک مورچه بیافریند یا یک کوه. یا ابعاض و اجزاء انسان را که آفرید، مثلا برای انسان

۱. [گردش خون.]

دست و پا آفرید، [در نظر نگرفت که] اندازه دست و پا چقدر باشد، پا بزرگتر باشد یا دست، کدام انگشت بزرگتر باشد کدام کوچکتر، یا چشم اندازه‌اش چقدر باشد، بینی چقدر باشد، دهان چقدر باشد؛ بلکه برای هر چیزی اندازه و حد قرار داده. حتی خود عمر حساب دارد؛ برای هر چیزی یک مدت معین و اجل معین قرار داده است.

هدایت

فَهَدیٰ. بعد از خلقت و اصل ایجاد، تسویه (جا به جا کردن و هر چیزی را در جای خود قرار دادن) و تقدیر (برای هر چیزی یک اندازه و حد معین قرار دادن)، بعد از همه اینها آیا موجودات را رها کرد؟ یا نه، یک آخرین مرحله‌ای دارد؟ آخرین مرحله، هدایت است. هر موجودی را در مرتبه خودش مجهز کرد به وسایلی که او را در راه خودش هدایت می‌کند؛ یعنی موجودات را گمراه نگذاشت، موجودات راه دارند. مقصود این است که موجودات عالم طبیعت این جور آفریده شده‌اند[1] که وجود آنها از نقص شروع می‌شود به سوی کمال، یعنی هر موجودی یک راه دارد که باید آن را طی کند. حرکت، ذاتیِ این عالم است. حال، آیا موجودات را در حرکتهایشان سر در گم کرده، همین طور یک حرکتهای بی‌نظم و بی‌حساب دارند؟ یا اینها را به گونه‌ای آفریده که در حرکتهایشان هدایت‌شده هستند و به اصطلاح امروز تکاملها تکامل هدایت‌شده است؟ مسئله بسیار مهمی است.

قرآن می‌گوید اصل هدایت در بطون همه موجودات هست، نه فقط انسان، منتها هر موجودی به نوع خاصی هدایت شده. زمین هم هدایت

---

۱. اگر غیر از این باشد، این طبیعت دیگر طبیعت نیست.

شده. اگر می‌بینید زمین در مدار خودش می‌چرخد و یک ذره از مدار خودش تجاوز نمی‌کند، خدای متعال در درون او قوا و نیروهایی قرار داده که او را فقط در همین راه خودش می‌کشاند و هدایت می‌کند و یک ذره از راه خودش تجاوز نمی‌کند. وقتی که به عالم جاندارها می‌رسیم بیشتر برایمان روشن می‌شود. هر گیاهی مجهز است به دستگاه هدایت و هر حیوانی به هدایت بیشتر و انسان به هدایت بیشتر. آخرین هدایت و آخرین مرحله هدایت انسان هدایت نبوت است.

پس چرا کلمه هَدیٰ در اینجا آمده؟ چون بعد از این، صحبت از تبلیغ است که هدایت است، یعنی آخرین مرحله.

مرگ موجودات

وَ الَّذی اَخْرَجَ الْمَرْعیٰ. فَجَعَلَهُ غُثاءً اَحْویٰ. «مَرعیٰ» از مادهٔ «رَعْی» است و «رَعْی» به معنی حفظ و نگهداری است ولی اصطلاحا به چراگاه حیوانات هم می‌گویند «مَرعیٰ» یعنی محل نگهداری که در واقع مقصود محل چریدن است. کم‌کم به همه گیاهان گفته‌اند «مرعیٰ»؛ نه محل گیاه بلکه به خود گیاه هم گفته‌اند «مرعیٰ» : **وَ الَّذی اَخْرَجَ الْمَرْعیٰ** آن که گیاهان را از زمین بیرون می‌آورد. بعد می‌فرماید: **فَجَعَلَهُ غُثاءً اَحْویٰ** بعد اینها را خشک و سیاه شده می‌گرداند. این گیاههایی که در ابتدا سبز و خرم و با طراوات هستند پایان کارشان خشکیدن و سیاه شدن [است.] سرما که می‌آید می‌بینید اغلب برگها هر چه که به آخر زمستان نزدیک می‌شود سیاه‌تر می‌شوند، مخصوصا وقتی که سرما زده می‌شوند.

می‌خواهد بفرماید که مسئله مردن، خشکیدن، از بین رفتن، این هم جزء همین نظام و بایستنیهاست. اصلا نظامْ کامل نمی‌شود مگر با همین مردنها. خیلی واضح هم هست: اگر آنچه که در عالم وجود دارد مرگ

نداشته باشد، یک بار که موجوداتی خلق شدند تا ابد همانها باشند، دیگر نوبت به آمدن موجود دیگری نمی‌رسد. فرض کنید یک بار روی زمین این گیاهان پیدا شد، در و دشت پر از گیاه شد، بعد اینها همین جور بماند، سال دیگر هم همانها باشد، ده سال دیگر هم همانها، هزار سال و ده هزار سال دیگر هم آن گیاهان باشد، در این صورت خلقتْ دیگر امتداد پیدا نمی‌کند، یعنی هزارها و میلیونها اشیاءِ دیگر امکان وجود در روی زمین پیدا نمی‌کنند.

اگر انسانهایی که در روی زمین هستند نمیرند، اگر مرگ از روی زمین برداشته شود و فرض کنیم آذوقه هم به همه انسانها برسد (چون آذوقه وافی نخواهد بود) حساب کرده‌اند، در یک مدت معینی، شاید سه چهار قرن، زمین چنان می‌شود که انسانها فقط امکان ایستادن دارند که به صورت «کتابی» بایستند و نمی‌توانند تکان بخورند، مثل مجلسهایی که خیلی ازدحام می‌شود. تازه، اگر فقط اینها بمانند، بعدش چه؟ اگر مرگ نبود ما هم نبودیم. ما که هستیم از مرگ خودمان غصه می‌خوریم در صورتی که اگر مرگ نبود ما نبودیم. اگر مرگ نبود همان اوّلی‌ها بودند و تا ابد هم همان اوّلی‌ها بودند. ما از نعمت مرگ آنها حیات پیدا کردیم. اگر آنها نمرده بودند که ما نبودیم. اگر گیاهها نمیرند و خشک نشوند که نوبت به گیاههای تر و تازهٔ دیگر نمی‌رسد.

برداشتن نسیان از پیامبر صلّی الله علیه و آله

تا اینجا صحبت تسبیح و توحید است. وقتی گفت تنزیه کن نام پروردگارت را، خصوصا به این معنا که گفتیم، یعنی با اسم پروردگارت اسم دیگر را نبر، توحید را در مرحله لفظ هم حفظ کن تا چه رسد به مرحله قلب، تا چه رسد به مرحله عمل؛ آنوقت مطلب دیگری را شروع

می‌کند: سَنُقْرِئُکَ فَلا تَنْسیٰ. اِلّا ما شاءَ اللهُ اِنَّهُ یَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ ما یَخْفیٰ. این قسمت خصلت بشری [پیامبر را ذکر می‌کند] که مثل دیگران وقتی چیزی به او گفته می‌شد احیانا امکان فراموشی برایش بود. از دو آیه دیگر قرآن استفاده می‌شود که وقتی پیامبر در حالی بود که وحی فرود می‌آمد، از این طرف وحی فرود می‌آمد، هنوز تمام نشده جمله‌ها را تکرار می‌کرد، کأنه می‌خواست که اینها در ذهنش بماند و فراموش نشود. در یک جا فرمود: وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْاٰنِ مِنْ قَبْلِ أنْ یُقْضیٰ اِلَیْکَ وَحْیُهُ[1] به قرائت عجله نکن پیش از آنکه وحیش به پایان برسد، یعنی هیچ تلاوت نکن، بگذار وحی به آخر برسد بعد تلاوت کن.

در یک آیه دیگر فرمود: لا تُحَرِّکْ بِهِ لِسانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ. اِنَّ عَلَیْنا جَمْعَهُ وَ قُرْاٰنَهُ[2]. زبانت را حرکت نده برای اینکه عجله داری به تلاوت آنچه بر تو نازل شده است. جمع کردن و ضمیمه کردن اینها، به صورت کتاب درآوردن اینها با خودمان است؛ یعنی ما این را ضمانت کرده‌ایم.

در این آیه به این تعبیر فرمود که ما نسیان را از تو برداشتیم: سَنُقْرِئُکَ فَلا تَنْسیٰ و اینجا بود که اصلا یک تغییر حالتی در پیغمبر اکرم از نظر حافظه پیدا شد که دیگر اصلا این حرفها نبود؛ اگر وحی نازل می‌شد، یک سوره بزرگ مثل سوره بقره یا سوره مائده ـ که از آخرین سوره‌هایی است که بر پیغمبر اکرم نازل شده و یکجا هم نازل شده ـ از اول تا آخرش یکمرتبه نازل می‌شد نقش قلب مقدس پیغمبر اکرم بود و همهٔ آن را بدون اینکه یک ذره و یک حرف کم و زیاد بشود [دریافت می‌کرد؛] یعنی بعد از نزول این آیه این اعجاز در وجود پیغمبر صورت گرفت. فرمود: سَنُقْرِئُکَ فَلا تَنْسیٰ ما عن قریبٍ، به زودی تو را اینچنین می‌سازیم، تو را

۱. طه / ۱۱۴.
۲. قیامت / ۱۶ و ۱۷.

چنان قاری قرار می‌دهیم که دیگر اصلا فراموش نکنی.

بعد کلمه‌ای دارد: **اِلّا ما شاءَ اللهُ** مگر آنچه خدا بخواهد. این کلمه در قرآن در جای دیگر هم تکرار شده. هر جا که خدای متعال یک امری [و چیزی می‌دهد و] تضمین می‌کند و هرگز هم نمی‌گیرد «**ما شاءَ الله**» را باقی می‌گذارد. این برای آن است که مردم بدانند اگر خدا چیزی را تضمین کرد معنایش اجبار نیست که خدا دیگر غیر از این نمی‌تواند؛ یعنی باز مشیت ما محفوظ است. چنین نیست که بعد از این ما هم اگر بخواهیم تو نسیان داشته باشی تو نسیان نداری، بلکه ما اگر بخواهیم تو نسیان خواهی داشت ولی ما نخواهیم خواست. و لذا ظاهرا حضرت صادق می‌فرماید خداوند هیچ وقت نخواست که او دیگر فراموشی داشته باشد، هیچ وقت هم او دیگر فراموش نکرد.

اِنَّهُ یَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ ما یَخْفیٰ خدای تو، خدای عالم، هم آشکار را می‌داند و هم پنهان را، از او چیزی مخفی نیست، که این در آیات دیگر قرآن هم آمده است. بعد می‌فرماید: **وَ نُیَسِّرُک لِلْیُسْریٰ**. این آیه شروع به اصل مطلب است. قبلا فرمود: نام خدا را به یگانگی یاد کن، با نام خدای اعلای خالقِ مُسوّیِ مقدِّرِ هادی هیچ نامی را قرار نده. از نظر وحی هم خاطرت جمع باشد که دیگر فراموشی برای تو پیدا نخواهد شد؛ بعد می‌فرماید: **وَ نُیَسِّرُکَ لِلْیُسْریٰ** ما تو را آماده و میسر خواهیم کرد، نه برای تو [آسان می‌کنیم] بلکه تو را چنین خواهیم ساخت که آسان‌ترین راهها را برای تبلیغ و برای دعوت مردم به کار ببری که مردم این دعوت تو را بپذیرند.

و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

پروردگارا دلهای ما به نور ایمان منوّر بگردان، به ما توفیق

توحید و تسبیح و تحمید تو را آن طور که شایسته یک انسان عارف تربیت‌شده باشد عنایت بفرما.

پروردگارا دلهای ما را آماده استماع و استفاده از مواعظ و تذکرات خودت و اولیائت قرار بده.

پروردگارا نیتهای ما را خالص بفرما.

پروردگارا به مسلمانان توفیق بیداری و بازگشت به اسلام و قرآن را عنایت بفرما.

پروردگارا مرضای مسلمین لباس عافیت عاجلا بپوشان، اموات همه ما مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.



تفسیر سوره اعلیٰ

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. سَنُقْرِئُکَ فَلا تَنْسیٰ. اِلّا ما شاءَ اللهُ اِنَّهُ یَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ ما یَخْفیٰ. وَ نُیَسِّرُکَ لِلْیُسْریٰ. فَذَکِّرْ اِنْ نَفَعَتِ الذِّکْریٰ. سَیَذَّکَّرُ مَنْ یَخْشیٰ. وَ یَتَجَنَّبُهَا الْاَشْقیٰ. الَّذی یَصْلَی النّارَ الْکُبْریٰ. ثُمَّ لا یَمُوتُ فیها وَ لا یَحْییٰ[1].

قسمت اول سوره مبارکه سَبِّحِ اسْمَ را در جلسه پیش تفسیر کردیم. قسمت دومش از این آیه شروع می‌شود که در جلسه پیش مقدار کمی از آن را بیان کردیم، حالا خلاصه آن را عرض می‌کنیم باقی‌اش را به تفصیل. بعد از امر به تسبیح (به همان معنا که در جلسه پیش عرض شد)

---

۱. اعلیٰ / ۶ ـ ۱۳.

می‌فرماید: سَنُقْرِئُکَ فَلا تَنْسیٰ ما تو را اقراء خواهیم کرد، قاری خواهیم گردانید به طوری که فراموش نکنی یا فراموش نخواهی کرد. اول کلمه «نُقْرِئُکَ» را معنی بکنیم. نُقْرِئُکَ از ماده «قرائت» است. یک وقت می‌گویند که قَرَأَ یَقْرَأُ یعنی قرائت کرد و قرائت می‌کند. نَقْرَأُ یعنی ما قرائت می‌کنیم. ولی نُقْرِئُ معمولاً در جایی گفته می‌شود که یک کسی که وارد و عالم است می‌خواهد دیگری را قاری کامل و صحیح بکند، مثل معلمین قرائت. الآن هم در زبان عربی جدید معلمین قرآن را یعنی کسانی که به دیگران قرائت صحیح قرآن می‌آموزند مُقْرِئ یا مقری می‌گویند، یعنی استاد و معلم قرائت، و در واقع مقصود این است: کسی که دیگران را قاری می‌سازد، قاری ساز.

این کلمه «قاری» هم توجه داشته باشیم که در معنی اوّلی لغت و در زبان عربی رایج با اصطلاح فارسی خیلی فرق می‌کند. در زبان فارسی اگر به کسی بگوییم «قاری» یعنی یک مرده خور. وقتی می‌گویند فلان شخص قاری است یعنی کسی که در مجالس ختم می‌آید غلط یا درست یک قرآنی می‌خواند و یک پولی می‌گیرد یا سر جنازه مرده‌ها می‌نشیند قرائت می‌کند؛ در صورتی که قارئ یعنی کسی که قرآن را صحیح می‌داند و صحیح می‌خواند، کسی که علم قرائت و قرائت صحیح را می‌داند. آنوقت مقرئ یعنی کسی که قارئ می‌سازد، قاری ساز است.

گفتیم وقتی که آیات قرآن به وسیله جبرئیل امین بر پیغمبر اکرم وحی می‌شد رسول اکرم کوشش داشت در حالی که اینها را می‌گیرد، نگه دارد؛ وحی است، امانت الهی است، کوشش داشت آنچه را که می‌گیرد فراموش نکند و لهذا گاهی وحی که نازل می‌شد هنوز وحی به پایان نرسیده شروع می‌کرد به جمله‌ها را تکرار کردن برای این که در خاطرش خوب ثبت شود. دو سه آیه نازل شد ـ که از جمله این آیه است ـ که

خدای متعال تضمین کرد، فرمود تکرار نکن، زبانت در حین وحی حرکت نکند، ما تو را قارئ واقعی و صحیح قرآن می‌سازیم، ما مقری تو خواهیم بود یعنی ما تصرف تکوینی در تو می‌کنیم به طوری که آیات قرآن در ذهن تو آنچنان نقش ببندد که فراموشی در تو راه پیدا نکند و لهذا از این به بعد هر چه آیه قرآن نازل می‌شد خود به خود ثبت ذهن پیغمبر اکرم بود گو اینکه گاهی یک سوره بزرگ یعنی سوره‌هایی که از یک جزء بیشتر است ـ مثل سوره مائده ـ یکجا نازل می‌شد و دیگر مسئله نسیان مطرح نبود. این آیه نیز می‌فرماید ما تو را آنچنان قارئ و تالی قرآن می‌سازیم که فراموشی در تو راه پیدا نکند.

مشیت الهی عام است

بعد تعبیری دارد که **اِلّا ما شاءَ اللهُ** مگر مشیت الهی اقتضا کند. این تعبیر «**اِلّا ما شاءَ اللهُ**» در قرآن را که نظیرش در جای دیگر آمده است، در ابتدا دو جور می‌شود توجیه کرد که یکی از آن دو صحیح است دیگری صحیح نیست. یکی اینکه در آینده مواردی خواهد آمد که ما خودمان می‌خواهیم تو فراموش بکنی. ولی مسلّم مقصود این نیست. مقصود چیز دیگر است و آن این است که در مواردی که خدای [متعال وعده‌ای کرده است وعده او تخلف‌ناپذیر است ولی چنین نیست که از مشیت و اراده او خارج باشد.][1] این یک نکته خیلی بزرگی در آیات قرآن است که اگر خدای متعال وعده‌ای کرد، شکی نیست که **وَ مَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللهِ قیلاً**[2]. **وَ مَنْ اَوْفیٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللهِ**[3] هیچ کس از خداوند وفاکننده‌تر به عهد خودش

---

۱. [حدود بیست ثانیه مطلب ضبط نشده است.]
۲. نساء / ۱۲۲.
۳. توبه / ۱۱۱.

نیست، یعنی وعده الهی از ناحیه خداوند هرگز تخلف نمی‌پذیرد. ولی یک مسئله دیگر هست و آن این است که آیا اگر خدای متعال وعده چیزی را داد، دیگر این از قدرت و مشیت او خارج است؟ نظیر سخنی که از دهان یک انسان بیرون می‌آید که تا انسان نگفته، اختیار آن سخن به دست اوست، همین قدر که سخن از دهان انسان بیرون آمد دیگر اختیار از دست او خارج است. در کلمات امیرالمؤمنین هست که تا حرف نزده‌ای سخن در اختیار توست، همین قدر که گفتی، دیگر تو در اختیار سخن هستی؛ یعنی وقتی که سخن گفته و شنیده شد آنوقت تو هستی که دیگر باید به لوازم آن سخن [ملتزم باشی] و آثار آن سخن دامن‌گیر تو می‌شود و بسا هست که برای تو یک عواقبی ایجاد کند که تو هرگز نمی‌خواهی.

چون بر خداوند هیچ عامل حاکمی وجود ندارد، مثلا در مورد اهل بهشت می‌فرماید: خالِدینَ فیها اینها جاوید در بهشت هستند، بعد می‌فرماید: اِلّا ما شاءَ رَبُّکَ[1] مگر این که پروردگارت بخواهد؛ یعنی جلوی مشیت الهی را کسی نگرفته. البته خدا که می‌گوید اینها جاویدند، جاوید هستند ولی فرضا خدا بخواهد جاوید نباشند جاوید نیستند. پس این نه معنایش این است که بعضی جاویدند بعضی جاوید نیستند، همچنین نه معنایش این است که مردم جاویدند ولی عجالتا معلوم نیست، شاید هم یک وقتی این جور نباشد؛ بلکه حتما مردم جاویدند ولی این جاوید بودن و جاوید ماندن به معنی این نیست که خدا چه بخواهد و چه نخواهد جاویدند. چون خدا خواسته و می‌خواهد جاوید باشند جاویدند؛ باز همیشه جاوید بودن اینها در اختیار و مشیت خداوند

۱. هود / ۱۰۸.

است.

[اینجا هم می‌خواهد بفرماید] ما خواسته‌ایم که تو فراموش نکنی ولی اگر بخواهیم فراموش هم بکنی مشیت با ماست، مشیت ما سر جای خودش محفوظ است.

خدا آشکار و پنهان را می‌داند

إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ ما يَخْفىٰ. معنایش ظاهر و روشن است: خدا می‌داند آشکار را و پنهان را. این جمله، جمله کلی است که در همه جا صادق است ولی در این مورد بلاتشبیه مثل این است که یک کسی با شما دارد حرف می‌زند، یک چیزی در نیت او هست، شما نیت او را می‌دانید ولی او درباره آنچه که در ضمیرش دارد چیزی به شما نمی‌گوید؛ یک خواسته‌ای در ضمیرش دارد، حالا به هر دلیلی ـ مثلا خودش را لایق نمی‌داند یا گفتن آن را خلاف ادب می‌داند ـ نمی‌گوید، بعد شما همانی را که او در ضمیر دارد، به او می‌گویید که فلان چیز را ما به تو خواهیم داد، ما آنچه را که تو بگویی هم می‌دانیم، آن را هم که نگویی ما درون دلت را می‌دانیم.

اینجا گویی چنین است که پیغمبر اکرم به صورت یک آرزو در باطنش بود که ای کاش من این جور می‌بودم که هر چه که بر من وحی می‌شود همین جور ثبت قلب من بشود؛ ولی این را هیچ وقت از خدا نمی‌خواسته، ادبش اقتضا نمی‌کرده [یا به علت دیگری] به صورت دعا هیچ وقت از خدا نخواسته ولی در آن باطنِ باطن قلب پیغمبر چنین خواسته و آرزویی بوده.

قرآن می‌گوید خدا هر چه که آشکار و پنهان است همه را می‌داند؛ به صورت یک ملاطفت سخن می‌گوید: ما آن ته دلت را می‌دانیم که تو

چنین چیزی از ما می‌خواهی، به تو دادیم.

وَ نُیَسِّرُکَ لِلْیُسْریٰ. آن قسمت اول این گونه بود: ما تو را قاری می‌سازیم، اینچنین قاری می‌سازیم که فراموشی در کار نباشد. بعد باز صحبت همان سازندگی پیغمبر است: وَ نُیَسِّرُکَ لِلْیُسْریٰ ما تو را میسّر و متمکّن و قادر خواهیم ساخت برای آن آسان‌ترینش؛ آسان‌ترینش از چه؟ جمله بعد تفسیر می‌کند: فَذَکِّرْ اِنْ نَفَعَتِ الذِّکْریٰ. مقدمه‌ای ذکر می‌کنیم.

دشواری تبلیغ و هدایت مردم

مسئله تبلیغ و هدایت مردم بر خلاف آنچه که ما تصور می‌کنیم که یک کار چندان مشکل و دشواری نیست فوق‌العاده کار دشواری است اگر تبلیغ و هدایت به معنی واقعی باشد، یعنی اصلاح واقعی مردم. طبیبی را در نظر بگیرید که خودش را فقط مسئول یک نسخه دادن می‌داند. در مطب خودش نشسته، مریضی می‌آید، می‌گوید حال من این جور است. مثلا نبضش را می‌بیند، قلبش را می‌بیند، یک آزمایش خونی به او می‌دهد و امثال اینها، بعد هم نسخه‌ای به او می‌دهد. وقتی آن مریض این نسخه را گرفت و از آنجا بیرون رفت دکتر فراموش می‌کند که چنین مریضی دارد یا ندارد. او مراجعه می‌کند یک حالی از خودش می‌گوید، او هم بر اساس حالی که گفته یک نسخه‌ای می‌دهد، یک ویزیتی هم می‌گیرد و تمام می‌شود.

اما یک وقت هست که یک طبیبی خودش را مسئول بهبود یک مریض می‌داند، مثل اطبای خصوصی افراد که دیگر این جور نیست که مریض بگوید حال من این جور است و او هم نسخه‌ای بدهد و بعد هم فراموش کند، بلکه او خودش را مسئول نجات و سلامت این مریض

می‌داند. این است که فکرش ده برابر بیشتر کار می‌کند؛ تا آن منتهای جُهد خودش را برای نجات دادن او به کار می‌برد و بسا هست که ساعت به ساعت از احوال او خبر می‌گیرد.

مسئله هدایت مردم اگر این کاری که معمولا ما می‌کنیم اسمش هدایت باشد کار آسانی است. می‌گویند آقا تشریف بیاورید فلان جا ده شب منبر بروید. خب، آدم می‌رود آنجا، یک صندلی گذاشته‌اند، چند تا پله هم دارد، یک عده مردم هم می‌آیند، یک مطالبی هم قبلا برای خودش حفظ کرده، حالا ممکن است مطالب درستی هم باشد، یک کلیاتی را برای مردم می‌گوید، مجلس به پایان می‌رسد، از آن جا می‌آید و کار تمام می‌شود.

ولی یک وقت هست یک کسی مثل آن طبیب خصوصی خانوادگی احساس مسئولیت هدایت و راهنمایی مردم را می‌کند، یعنی قدم به قدم همراه مردم است. از تمام جزئیات احوال مردم آگاه است، متوجه عکس‌العمل‌های حرفهای خودش هست: این جمله که من می‌گویم ببینم در او چه اثر و نتیجه‌ای بخشید. این جاست که مسئله، مسئله طب نفوس می‌شود و طب نفوس دهها بار دشوارتر است از طب ابدان.

از این جهت است که ما می‌بینیم پیغمبران بعد از آنکه به پیغمبری رسیده‌اند، مسئله هدایت مردم که مطرح می‌شود، چه از طرف خود آنها چه از طرف خدا، این گونه بازگو می‌شود که مسئولیتْ خیلی سنگین است. حال دو مورد را به عنوان مثال عرض می‌کنم.

دو نمونه

موسی بن عمران در همان اول بعثت و مأموریتش وقتی که می‌آید در وادی سینا و در آن جا به او اعلام می‌شود که ای موسی تو پیغمبر هستی و

آن داستان وادی ایمن رخ می‌دهد، همین که به او می‌گویند برخیز برو به طرف فرعون (اِذْهَبْ اِلیٰ فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغیٰ[۱]) احساس می‌کند کـه یک بـار بسیار سنگینی به دوش او گذاشته‌اند؛ از دعاها و خواسته‌هایی که آن جا عرضه می‌دارد معلوم می‌شود: رَبِّ اشْرَحْ لی صَدْری پروردگارا شرح صدر به من بده، یعنی حوصله فراوان. می‌فهمد که این کار حوصله می‌خواهد، چقدر هم حوصله می‌خواهد! وَ یَسِّرْ لی اَمْری کار را بر مـن آسـان کـن. چقدر احساس سختی می‌کرده! وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانی گره را از زبان من بردار. این جمله یعنی چه؟ آیا به این معنی است که بیان من را آنقدر رسا و فصیح کن که بتوانم مقصد خودم را درست به مردم بگویم، یا به مـن جرأت و شهامتی بده که صریح و قاطع باشم، حقایق را که باید بگـویم بدون هیچ لکنتی و بدون هیچ ترسی و بدون هیچ پـرده‌پوشی بگـویم. یَفْقَهوا قَوْلی بفهمند من چه می‌گویم. وَ اجْعَلْ لی وَزیـراً مِـنْ اَهْـلی. هـارونَ اَخی. خدایا این مسئولیت سنگین است، معاون برای من قرار بده؛ پیشنهاد می‌کنم برادرم هارون را معاون و کمک من قرار بده. اُشْدُدْ بِهِ اَزْری پشت من را به برادرم محکم کن. وَ اَشْرِکْهُ فی اَمْری او را در این کار با من شریک بگردان. کَیْ نُسَبِّحَکَ کَثیراً. وَ نَذْکُرَکَ کَثیراً[۲]. این درباره موسی.

درباره رسول اکرم در سوره یا ایّها المزّمّل می‌فرماید: اِنّا سَنُلْقی عَلَیْکَ قَوْلا ثَقیلاً ما عن قریبٍ[۳] یک سخن سنگین به عهده تو خواهیم گذاشت. ما القاء خواهیم کرد به تو سخنی سنگین؛ باری سنگین به دوش تو خواهیم نهاد.

این است که انسان می‌فهمد که آن هدایتِ به معنی واقعی فوق‌العاده

۱. نازعات / ۱۷.
۲. طه / ۲۵ ـ ۳۴.
۳. که معنای آینده هم ندارد.

دشوار است چه دشواری! آنوقت آدم می‌فهمد که ما چقدر این را ساده می‌گیریم! یک کسی که چهار کلمه ضَرَبَ زیدٌ خوانده، چهار کلمه عربی خوانده و یک کَمکی می‌تواند از کتابهای عربی استفاده کند، بعد دیگر یک عبا و عمامه و نعلین برایش کافی است که مبلّغ اسلام باشد. حالا که دیگر از این هم بالاتر شده، آن ضَرَبَ زیدٌ را هم نمی‌خواهد؛ حتی آیه‌های قرآن را هم درست بلد نیستند تلاوت کنند، جمله‌های حدیث را اصلا کج و کوله می‌خوانند، اِعرابش را هم غلط می‌خوانند؛ حالا دیگر همه شده‌اند مبلّغ اسلام و نویسنده برای اسلام!

این جا می‌فرماید: وَ نُیَسِّرُکَ. خطاب به پیغمبر است. بعد از آنکه پیغمبر به رسالت مبعوث شده، باز می‌فرماید: وَ نُیَسِّرُکَ لِلْیُسْریٰ ما تو را می‌سازیم، آنچنان می‌سازیم که آسان‌ترین و سهل‌ترین راهها را برای هدایت و تبلیغ مردم بپیمایی، از نزدیک‌ترین راهها وارد بشوی. بعد از این می‌فرماید: فَذَکِّرْ. اول فرمود: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْاَعْلیٰ که عرض کردیم آن خودش ادب تبلیغ بود؛ بعد فرمود: سَنُقْرِئُکَ فَلا تَنْسیٰ، وَ نُیَسِّرُکَ لِلْیُسْریٰ، بعد از همه اینها، حالا ما به تو می‌گوییم برو و متذکر کن مردم را، تذکر بده به مردم، بیدار کن مردم را. تذکر در موردی گفته می‌شود که می‌خواهد مردم را از غفلتها و بی‌خبری‌ها به یاد و یادآوری وارد کند. فَذَکِّرْ پس به یاد بینداز مردم را، یادآوری کن مردم را.

فطرت انسانیت

کلمه «تذکّر» که در قرآن زیاد آمده است و اصلا یکی از اسماء و القابی که قرآن به پیغمبر می‌دهد مذکِّر بودن است: اِنَّما اَنْتَ مُذَکِّرٌ[1] (تو یادآور

---

۱. غاشیه / ۲۱.

هستی) به اعتبار این است که قرآن قائل به فطرت است، یعنی خدای متعال هر انسانی را با فطرت انسانیت یعنی با فطرت توحید و فطرت اسلام و با اصول اسلام آفریده یعنی خدای متعال هر کسی را در اصل خلقت به گونه‌ای آفریده است که وقتی این حقایق به او گفته شود مثل این است که قبلا می‌دانسته و غافل بوده. فقط توجه دادن است. انسان توجه پیدا می‌کند به آنچه که خدا در سرشت و خمیره او قرار داده. مثل این است که آدم خواب باشد، از خواب بیدارش کنند؛ یا غافل و بی‌توجه باشد متوجهش کنند. یک مثال ساده: فرض کنید شخصی در خیابان دارد می‌رود و غرق در خیالات و اوهام خودش است، توجه ندارد؛ یک اتومبیلی به سرعت از آن طرف دارد می‌آید، یکدفعه شما متوجهش می‌کنید. تا می‌گویید متوجه خود باش، چشمهایش که گویی بسته بوده یکدفعه باز می‌شود.

می‌فرماید: فَذَكِّرْ تذکر بده، همه را تذکر بده، چون این فطرت در همه هست. ولی البته مردم دو دسته خواهند بود: عده‌ای که بر فطرت اصلی باقی هستند و فطرت خدادادی را مسخ نکرده‌اند [و عده‌ای که آن را مسخ کرده‌اند،] و هر کسی که فطرت خدادادی را داشته باشد و بر آن فطرت باقی باشد حالت خشیت (یعنی دلهره به اصطلاح امروز) و نگرانی در او هست.

خشیت یا دلهره، از ویژگیهای انسان

این خودش یک نکته‌ای است. امروز مطلبی می‌گویند که خود مطلبْ قدیمی است ولی اصطلاحش جدید است؛ می‌گویند از جمله مختصات انسان اضطراب و دلهره و نگرانی است و این کمال انسان است نه نقص انسان. حیوان دلهره ندارد، چرا؟ چون فهم و درکش را ندارد. یک حیوان

وقتی که در یک مرتعی می‌چرد یا سر آخورش است و کاه و جو خودش را دارد می‌خورد اصلاً تمام دنیا و تمام هستی برای او همین است، او هست و همین آخور، او هست و همین چراگاه. در وقتی هم که گرسنه باشد باز همه ناراحتی‌اش این است که یک کاهی، علفی، جوی به دست بیاورد. آیا یک حیوان هرگز این دلهره را دارد که پایان این زندگی چیست، آیا ما برای همیشه در این دنیا هستیم یا یک روزی می‌میریم، و اگر می‌میریم بعد از مردن چه خبری است، چه سرنوشتی خواهیم داشت؟ آیا ما به کلی نیست و نابود می‌شویم یا این که یک مرحله انتقال برای ما هست؟ برای چه ما آمده‌ایم؟ اصلاً یک «برای» در کار است؟ یا «برای» اساسا در کار نیست؟ این مسائل برایش مطرح نیست. در کمال آرامش می‌خورد و می‌خوابد و یک ذره هم دلهره ندارد چون مرحله وجودی‌اش این مرحله نیست.

ولی انسان است که این دلهره را دارد و همین دلهرهٔ انسانی است که انسان را به سوی تحقیق درباره دین می‌خواند که برویم فکر کنیم ببینیم حقیقت چیست؛ ما که فکر داریم پس برویم تحقیق کنیم. عامل رانندهٔ انسان به سوی تحقیق همین دلهرهٔ فطری است که هر کسی دارد. اگر روح و حقیقت این دلهره را بشکافیم همان خشیت از خدای متعال است، خشیت از عدالت الهی: نکند که حقیقتی باشد، عدالتی باشد و بنابراین راهی باشد و من باید از آن راه بروم، اگر از راه دیگری بروم سرنوشت بدی داشته باشم! پس انسانیت انسان مساوی است با فطرت انسانی داشتن، و فطرت انسانی داشتن و باقی ماندن بر فطرت انسانی مساوی است با یک نوع خشیت ناآگاهانه، یک نوع دلهره ناآگاهانه‌ای که هر کسی دارد. هر وقت شما انسانی را دیدید که بی‌خیال مطلق است، آنچنان سرگرم به روزمرگی است که انگار یک حیوان است، او از فطرت

انسانیت بیرون آمده. چنین انسانی را قرآن اشقیٰ (شقی‌ترین) مـی‌نامد چون انسانیتش از او گرفته شده، انسانیتش را باخته.

این است که می‌فرماید: فَذَكِّرْ اِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرىٰ تذکر بده اگر تذکر سود ببخشد، آنجا که تذکر سود می‌بخشد.

لفظ «اِنْ» در زبان عرب گاهی به معنی اگر و شرط می‌آید و گاهی به معنی «قَدْ». این است که هر دو جور اینجا معنی کرده‌اند، آن اوّلی را هم بگوییم اشکال ندارد. اگر بگوییم به معنی «قد» است یعنی تذکر بده که تذکر نافع است. اگر به معنای همان «اگر» باشد، یعنی در موردی که تذکر نافع است تذکر بده. ولی نافع بودن تذکر این نیست که اگر شما به یک کسی تذکر دادید و بیدار شد اینجا نفع می‌بخشد. آن کسـی کـه بـیدار نمی‌شود ولو اینکه مخالفت می‌کند، تذکر به او هم فایده‌اش این است که به او اتمام حجت شده است. نفع این تذکر این است که به او اتمام حجت شده که فردا نمی‌تواند بگوید خدایا تو کسی را نفرستادی، کسی که به من تذکر نداد! این است که در حد اتمام حجت هم همان نفع است.

صاحبْ خشیت‌ها و شقی‌ترین‌ها

بعد می‌فرماید مردم دو دسته هستند: یکی هـمان صـاحبْ خشـیت‌ها، دلهره‌دارها، باقی ماندگان بر فطرت انسانیت؛ سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشىٰ این گروه متذکّر می‌شوند، متنبّه می‌شوند، بیدار می‌شوند، استفاده می‌کنند. وَ يَتَجَنَّبُهَا الْاَشْقىٰ نقطه مقابلِ این يَخْشیٰ‌ها، دلهره‌دارها، خداترس‌ها ـ کـه گـفتیم واقعیت این دلهرگی همین است که فطرت انسان او را متوجه یک عدالتی که هست می‌کند ـ [شقی‌ترین‌ها هستند.] در آینده متذکر خواهند شـد کسانی که از خدا می‌ترسند (همان حالت دلهرگی که عبارت است از بقای بر فطرت انسانیت)؛ اما گروه دوم، این بدبخت‌ترین‌ها، این شقی‌ترین‌ها

تذکر هم که بدهی سرشان را کج می‌کنند از یک راه دیگر می‌روند، **اَلَّذی یَصْلَی النّارَ الْکُبْریٰ** این اشقیٰ‌هایی که در آینده ملازم خواهند بود با آتش بزرگتر، **ثُمَّ لا یَموتُ فیها وَ لا یَحْییٰ** نه یک آتش موقت، بلکه آتشی که آنجا نجاتی ندارد نه به مردن و نه به خلاص شدن و رسیدن به یک حیات پاکیزه؛ نه می‌میرد که از این راه نجات پیدا کند و نه زندگی واقعی پیدا می‌کند، یک زندگی پاکیزه‌ای که سعادتمند باشد.

سه فراز سوره

قسمت سوم دنباله قسمت دوم است. در واقع سوره **سَبِّحِ اسْمَ** سه فراز است: از **سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْاَعْلیٰ** تا **فَجَعَلَهُ غُثاءً اَحْویٰ** یک قسمت بود، از **سَنُقْرِئُکَ فَلا تَنْسیٰ** تا **ثُمَّ لا یَموتُ فیها وَ لا یَحْییٰ** فراز دیگری بود، این دو سطر آخر فراز دیگری است. البته اینها همه به یکدیگر مربوط است یعنی فراز دوم متفرع بر فراز اول و فراز سوم متفرع بر فراز دوم است.

قسمت اول، آداب نام بردن خدا، آداب تسبیح خدا بود. آنجا که می‌خواهی با مردم از خدا سخن بگویی چگونه باید خدا را یاد کنی. اینجا که می‌فرماید **سَبِّحِ اسْمَ** آن گونه که ما تفسیر کردیم خیلی شبیه است به آن دستوری که در سوره **یا اَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ** ــ که قسمت دومی است که بر رسول اکرم نازل شد ــ آمده. ابتدا که وحی نازل شد آیات اول سوره **اِقْرَأْ** بود، بعد به فاصله چند ساعتی آیات سوره **یا اَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ** نازل شد. در آنجا اینچنین فرمود: **یا اَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ. قُمْ فَأَنْذِرْ**[1]. دستور تبلیغ است. ای گلیم به خود پیچیده. حضرت بعد از آنکه از کوه حرا پایین آمد و این نزول وحی ــ که برای اولین بار وحی نازل شده بود ــ اصلا او را از خود بی خود کرده بود و

---

۱. مدّثّر / ۱ و ۲.

یک حالتی پیدا کرده بود شبیه حالت کسی که از سنگینی یک امر تب بر او عارض شده باشد، آمد به خدیجه فرمود: دَثِّرینی دَثِّرینی می‌خواهم بخوابم، مرا بپوشان مرا بپوشان. خوابش برده یا نبرده بار دیگر همان فرشته آمد: یا اَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ ای گلیم به خود پیچیده قُمْ برخیز فَاَنْذِرْ اعلام خطر کن، برو در میان مردم انذار کن. وَ رَبَّکَ فَکَبِّرْ. بعد از این که می‌گوید برخیز برای انذار، قیام کن برای اعلام خطر کردن، در مقام ادبْ اولین کارت این است که: و تنها پروردگارت را تکبیر بگو، یعنی او را به عظمت و کبریایی یاد کن.

اصلا تبلیغ دینی یعنی این؛ تبلیغ مذهب یعنی آن تبلیغی که از خدا شروع می‌شود، به خدا هم پایان می‌پذیرد. در تبلیغ مذهب که نمی‌شود آدم خدا را وسیله قرار بدهد برای مسائل دیگر! همه مسائل دیگر وسیله برای این امر است. شروع کارَت باید این جور باشد: خدا و عظمت الهی، کبریاء الهی. دلها را متذکر او کن، او را به بزرگی، به کبریایی و تنها او را به بزرگی و کبریایی یاد کن (چون کلمه رَبَّکَ مقدم بر کَبِّرْ آمده؛ نفرمود: فَکَبِّرْ رَبَّکَ که معنایش این بود: خدا را به بزرگی یاد کن، بلکه فرمود: رَبَّکَ فَکَبِّرْ و تنها و تنها پروردگار خودت را به بزرگی یاد کن، فقط یک بزرگ را به نظر مردم جلوه بده و او خداست).

اینجا هم در ادب تبلیغ فرمود: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْاَعْلیٰ تنزیه کن نام پروردگارت را. گفتیم [یعنی] با نام او نام دیگر را ذکر نکن، با نام او چیزی که شایسته نام او نیست ذکر نکن، بدان که نام خدا را بر زبان آوردن ادب دارد، ادبِ لفظی دارد، ادب قولی دارد، ادب عملی دارد، ادب قلبی دارد، که این تقریبا به منزله همان رَبَّکَ فَکَبِّرْ سوره یا اَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ است ولی با عبارت دیگر و تعبیر دیگر و فی الجمله مفهوم دیگر. اول این ادب را تعلیم می‌کند.

بعد می‌گوید: و اما ما تو را به این شکل می‌سازیم، قارئ خواهیم کرد که فراموش نکنی. بعد فرمود ما تو را خواهیم ساخت برای انتخاب بهترین و نزدیکترین راهها که مردم را از نزدیکترین راهها به سوی سعادت ببری. بعد فرمود حالا که این گونه است تذکر بده. بنابراین این قسمت دوم مترتب بر قسمت اول است.

در قسمت سوم یکمرتبه گویی دیگر مخاطبْ پیغمبر نیست. بعد از این که به پیغمبر ادب تبلیغ آموخته شده و به او گفته این جور برو به مردم تذکر بده، البته مردم هم دو دسته خواهند شد: یک دسته متذکر می‌شوند، یک دسته هم متجنّب می‌شوند به جای متذکّر، گویی دیگر در اینجا یکدفعه عموم مردم مخاطب هستند.

دو عامل رستگاری

قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَكّىٰ. وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّىٰ. رستگار شد آن کسی که پاک شد. تزکّی از ماده زکات است. زکات به معنی پاکی است. تزکیه یعنی پاک کردن و تزکّی یعنی پاک شدن. در سوره جمعه می‌خوانیم: **هُوَ الَّذى بَعَثَ فِى الْاُمِّيّينَ رَسولاً مِنْهُمْ يَتْلوا عَلَيْهِمْ اياتِهِ وَ يُزَكّيهِمْ**[1]. پیغمبر آمده که مردم را تطهیر کند، تزکیه کند، از چه؟ از هر آلودگی. به خود زکات از آن جهت زکات می‌گویند که انسان را از آلودگیِ وابسته بودن به مال آزاد می‌کند. انسان وقتی که مال و ثروت دارد اگر به این حالت باشد که هر چه که دارم مال خودم است و مال خودم را نباید به کسی بدهم، این یک تعلق و وابستگی و آلودگی است و لهذا در قرآن می‌فرماید: **خُذْ مِنْ اَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكّيهِمْ بِها**[2] از اموال اینها صدقات مالشان را بگیر و به این

۱. جمعه / ۲.

۲. توبه / ۱۰۳.

وسیله خودشان را پاک کن؛ یعنی وسیله تزکیه روح و تزکیه نفس آنهاست.

قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَکّیٰ. نیمی از تعلیمات پیغمبر تعلیمات تزکیه‌ای است، تعلیماتی است که انسان را از نظر عمل، از نظر اخلاق، از نظر فکر، از نظر روحْ آزاد و از آلودگیها پاک می‌کند. اینها جنبه‌های منفی قضیه است، یعنی جنبه‌های تخلیه‌ای، جنبه‌های پاکیزه کردن و صاف کردن. وَ ذَکَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّیٰ. رستگار شد آن کسی که پاک شد با عمل کردن به این دستورها و آن کسی که نام پروردگار خود را می‌برد و نماز می‌خواند و عبادت می‌کند.

آن تَزَکّیٰ عنوان پاکی را داشت، آلودگیها را دور کردن. مکرر گفته‌ایم که قرآن روی این مطلب خیلی تکیه دارد. اگر ما بخواهیم اصول تعلیمات را ذکر بکنیم دو قسمت خواهد بود: یک قسمت امور منفی یعنی اموری که باید آنها را طرد و نفی کرد، که تحت عنوان تزکیه و تقوا یاد می‌شود. قسمت دوم کارهای مثبت که باید انجام داد، که تحت عنوان احسان یا عنوانهایی شبیه آن یاد می‌شود، یعنی کارهای مثبت نیک را انجام دادن. وَ ذَکَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّیٰ. از نماز به عنوان نمونه یاد شده چون از نظر قرآن نماز بزرگترین عامل تربیتی و اصلاحی است.

یک مصداق برای این آیات

البته همین طوری که بعضی مفسرین گفته‌اند آیه عمومیت و کلیت دارد ولی در بعضی از روایات، این آیات را به یک مصداق خاص و معیّن تطبیق کرده‌اند. البته آن، مصداق است، یعنی منحصر نیست. [گفته‌اند] قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَکّیٰ [یعنی] رستگار شد آن کسی که خود را به وسیله فطره دادن پاک کرد وَ ذَکَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّیٰ آن کسی که نام پروردگار خودش را به

عنوان نماز عید برد و نماز عید را بجا آورد. بنابراین زکات فطره و نماز عید یک مصداق از این آیات کلی هستند.

این دو آیه به صورت مغایَب است: رستگار شد کسی که پاک شد، رستگار شد کسی که خدا را یاد کرد و نماز خواند. بعد مخاطبْ مردم می‌شوند، آن مردمی که در آن زمان بودند بالخصوص، آن مردمی که اکثریتشان تذکر پیغمبر را قبول نمی‌کردند. پس سوره از این نظر باز سه قسمت شد؛ اول مخاطب پیغمبر بود: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْاَعْلیٰ. بعد قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَکّیٰ به صورت مغایَب: کسانی که پاک شدند رستگار شدند. بعد یکمرتبه مردم دوباره مخاطب می‌شوند به عنوان ملامت، آن مردمی که متذکر نمی‌شوند و اعراض می‌کنند: بَلْ تُؤْثِرونَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیا. به صورت یک افسوس می‌گوید: اما شما این زندگی پست و آلوده را بر آن زندگی پاک ترجیح می‌دهید.

زندگی پست‌تر

یادم نیست که در ذیل کدام‌یک از آیات بود [که این مطلب را توضیح دادیم. گاهی به صورت حَیٰوةُ الدُّنْیا می‌آید،][1] یعنی به تعبیر مضاف و مضاف‌الیه به اصطلاح علمای ادب. [اینجا] تعبیر به صورت صفت و موصوف است: اَلْحَیٰوةُ الدُّنْیا یعنی آن پست‌ترین زندگیها، آن زندگی پست‌تر نه زندگیِ در جهان پست‌تر، زندگی‌ای که خود آن زندگی پست‌تر است؛ یعنی مردمی که در همین دنیا هم هستند و زندگی می‌کنند دو جور زندگی دارند: بعضی زندگی‌شان زندگی اعلی است چون زندگی‌ای است که آلودگی در آن زندگی هیچ وجود ندارد، زندگی الهی

---

۱. [افتادگی به اندازه چندین ثانیه از نوار است.]

است بر اساس خداشناسی و خداپرستی. بعضی دیگر مثل این کرمهایی که در لجن زندگی می‌کنند غرق در آلودگی هستند. می‌فرماید شما همین زندگیهای پست و آلوده را بر همه چیز دیگر ترجیح می‌دهید؛ کأنه ای افسوس که شما چنین هستید! وَ الْاٰخِرَةُ خَیْرٌ وَ اَبْقیٰ آخرت بهتر است و جاودانه‌تر. با اینکه آخرت جاودانه است و دنیا جاودانه نیست ولی چون انسان با دنیا جوری رفتار می‌کند که کأنه این دنیا یک زندگی جاودانه دارد (با خود فکر می‌کند ما هنوز که عمرمان خیلی زیاد است، ما که هنوز عمری نکرده‌ایم، حالا که هستیم، کأنه برای همیشه هستیم) می‌گوید تو که این را جاودانه خیال می‌کنی، جاودانهٔ حقیقی اوست، آخرت جاودانه‌تر است.

اِنَّ هٰذا لَفِی الصُّحُفِ الْاُولیٰ. صُحُفِ اِبْراهیمَ وَ موسیٰ. قرآن می‌گوید مطلبی که اینجا گفتیم مطلبی است که در کتب آسمانی پیشین هم عین این مطلب گفته شده. ابوذر از رسول اکرم سؤال می‌کند که آیا چیزی در قرآن هست که در صحف ابراهیم بوده است؟ پیغمبر اکرم همین آیات را خواندند: قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَکّیٰ. وَ ذَکَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّیٰ. بَلْ تُؤْثِرونَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیا. وَ الْاٰخِرَةُ خَیْرٌ وَ اَبْقیٰ. اِنَّ هٰذا لَفِی الصُّحُفِ الْاُولیٰ. صُحُفِ اِبْراهیمَ وَ موسیٰ[1].

به قرینه این حدیث معلوم می‌شود از قَدْ اَفْلَحَ به این طرف در کتب آسمانی پیشین هم عینا یادآوری شده است و از کتب آسمانی پیشین این دو تا را یاد می‌کند: صحف ابراهیم و موسی. ما اجمالا می‌دانیم که بر انبیای پیشین کتابهای آسمانی نازل شده. اینها را قرآن به تعبیر «صحف» می‌گوید. صحف جمع صحیفه است. صحیفه یعنی ورق، برگ، کتاب، نوشته. در روایات از صحف آدم، صحف شیث، صحف ادریس و صحف

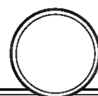
۱. امالی شیخ طوسی، ص ۵۳۹.

ابراهیم نام برده شده، از تورات و انجیل هم که مکرر نام برده شده است. ولی این دلیل نمی‌شود که کتابهای آسمانی پیشین منحصر به اینها بوده، چون خود قرآن می‌فرماید که در میان پیغمبران پیغمبرانی هستند که ما نامی از آنها نبرده‌ایم.

اِنَّ هٰذا لَفِی الصُّحُفِ الْاُولیٰ این حقایق در صحف اولین بوده است. آنوقت دو تا از آنها را ذکر می‌کند: صحف ابراهیم و صحف موسی که مقصود تورات موسی است. **و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.**

نسئلک اللّهم و ندعوک باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

پروردگارا دلهای ما به نور ایمان منوّر بگردان، نیتهای ما را خالص بفرما، غِلها و غشها از دلهای ما بیرون بفرما، فطرت ما را فطرت سالم و پاک قرار بده، توفیق دوری از گناه به همه ما عنایت بفرما، به همه مسلمانان بیداری و تنبه عنایت بفرما، شر دشمنانشان از آنها کوتاه بفرما، اموات ما مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.



تفسیر سوره غاشیه

بسم الله الرحمن الرحیم

هَلْ اَتیٰکَ حَدیثُ الْغاشِیَةِ. وُجوهٌ یَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ. عامِلَةٌ ناصِبَةٌ. تَصْلیٰ ناراً حامِیَةً. تُسْقیٰ مِنْ عَیْنٍ آنِیَةٍ. لَیْسَ لَهُمْ طَعامٌ اِلّا مِنْ ضَریعٍ. لا یُسْمِنُ وَ لا یُغْنی مِنْ جوعٍ. وُجوهٌ یَوْمَئِذٍ ناعِمَةٌ. لِسَعْیِها راضِیَةٌ. فی جَنَّةٍ عالِیَةٍ. لا تَسْمَعُ فیها لاغِیَةً[1].

سورهٔ مبارکهٔ غاشیه است که باز از سُوَر مکّیه قرآن است و مانند اغلب سوره‌های مکّیه دارای آیاتی است کوتاه، در آهنگِ انذار و بیم‌دهندگی و ناظر به انسان و گناهان انسان در دنیا از یک طرف و به آثار گناهان در آخرت از طرف دیگر. با استفهام و پرسش آغاز می‌شود و

۱. غاشیه / ۱ ـ ۱۱.

مکرر گفته‌ایم که استفهام یا الفاظی که به صورت سؤال مطرح می‌شود حالت ابتدایی اینها (یعنی وقتی که یک عنایت فصاحت و بلاغتی در کار نباشد) همان سؤال عادی است. سؤال عادی یعنی یک کسی از کس دیگر چیزی را می‌پرسد که نمی‌داند، برای اینکه بداند. ولی این در حال عادی است یعنی یک سؤال ساده به این صورت است. انسان به منظورهای خاصی [نیز از سؤال استفاده می‌کند.] گاهی می‌خواهد یک مطلب را خیلی با قوّت و نیرو وارد ذهن طرف کند، به جای این که مطلب را به او القا کند می‌خواهد از خود او اقرار بگیرد. یا می‌خواهد تعجب او را برانگیزد. یعنی منظور، سؤال نیست که از او جوابی بخواهد، منظورْ بیشتر این است که مثلا تعجب طرف را برانگیزد یا اقرار از او بگیرد.

به عنوان مثال، در یک جلسه‌ای که عده‌ای حضور دارند، میان شما و یک نفر مجادله‌ای می‌شود، بعد آن شخص بر خلاف انتظار از کوره در می‌رود، حرفهایی را که نباید بزند می‌زند. جلسه تمام می‌شود. بعد شما در کوچه به یکی از حضار که او هم در آنجا بوده می‌رسید و می‌گویید دیدی او با ما چه کرد؟ معلوم است که او آنجا بوده و دیده، چشمهایش باز بوده گوشهایش هم باز بوده. دیده که او چه کرده، و شنیده که چه گفته است. انسان در حال عادی وقتی که این «آیا دیدی» را به صورت سؤال ذکر می‌کند سؤال واقعی است. ولی در یک چنین حالی وقتی می‌خواهد اظهار تعجب کند یا می‌خواهد اقرار بگیرد یا می‌خواهد این حرف خودش را از زبان طرف بشنود، به صورت سؤال مطرح می‌کند: دیدی چه گفت؟ دیدی این آدم چه کرد؟

خطاب به پیغمبر اکرم است: **هَلْ اَتیکَ حَدیثُ الْغاشِیَةِ** آیا داستان آن حقیقت فراگیرنده به تو رسیده است؟ آیا داستان قیامت به تو رسیده است؟ مسئله این نیست که از پیغمبر سؤال کنند که آیا به تو رسیده یا

نرسیده، مسئله این است که تعجب هر شنونده‌ای را برانگیزند که این چه داستان بزرگی است؟ کأنه این داستان بزرگ آیا به گوشَت خورده است؟ به ظاهر پیغمبر مخاطب است و در باطن همهٔ انسانها: ای انسان آیا آن داستان بزرگ، داستان آن شیء فراگیرنده به تو رسیده است؟

قیامت، حقیقتی در برگیرنده

در اینجا از قیامت یا از حوادث قیامت به عنوان «غاشیه» نام برده شده است. غِشیان به معنی فراگیرندگی است که در قرآن این کلمه زیاد به کار برده شده است به همین معنای دربرگرفتن، احاطه کردن. دو عنایت در اینجا ممکن است باشد که هر دو درست است. یکی اینکه ما در این عالم دنیا هیچ روزی و هیچ زمانی را نداریم که دربرگیرندهٔ همه مردمها باشد. همیشه هر زمانی یک عدهٔ کمی را در بر می‌گیرد، باقی دیگر را نه. روزهای گذشته، سالهای گذشته و قرنهای گذشته مردمی را در بر گرفته بود که مثلاً مردم زمان ما را در بر نگرفته بود. قرن ما، ما را در بر گرفته است، مردم گذشته و مردم آینده را در بر نگرفته است. ولی همهٔ این متفرقها در این سلسلهٔ زمان، در قیامت در یک وضع حاضر [قرار دارند،] گذشته و آینده به گونه‌ای هستند که آن ظرفْ همه مردم را در بر گرفته، اولین و آخرین را در بر گرفته است. پس خیلی قضیه بزرگ است. او دربرگیرنده است که همه مردم، اولین و آخرین را یکجا در بر گرفته است. گذشته‌ها و آینده‌هایی که در دنیا گذشته و آینده بودند، این گذشتگی و آیندگی از میانشان برداشته شده است. این یک معنا، که در سورهٔ **اِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ** و سوره‌های دیگر به آن تصریح شده است: **قُلْ اِنَّ الْاَوَّلینَ وَ**

الْاٰخِرینَ. لَمَجْموعونَ اِلیٰ میقاتِ یَوْمٍ مَعْلومٍ[۱]. اولین و آخرین، «جمع شده» و «گردآورده شده» در آن میقات و میعادگاه معین [هست.] پس، از این جهت او غاشیه است.

قیامت، روز احاطه گناهان بر اهل عذاب

از یک جنبه دیگر هم آن روز برای عده‌ای از مردم غاشیه است و آن این است که گناهان اهل عذاب بر آنها احاطه می‌کند، دور آنها را می‌گیرد چون هر عملی که انسان در این دنیا مرتکب می‌شود، چه خوب و چه بد، تجسم یافتهٔ آن را در آن جهان می‌بیند یعنی خود عملش را مجسم در آنجا می‌بیند. مثل کسی که فرزند تولید می‌کند و این فرزندان می‌آیند دور و بر انسان را می‌گیرند اعمال دور انسان را می‌گیرد، با این تفاوت که کسی که فرزند دارد یک یا چند فرزند دور او را می‌گیرد اما اعمال انسان میلیونها عمل دور انسان را می‌گیرد. عملهای خیر، آزاد کننده و رهایی‌بخش انسان هستند، به منزلهٔ یک مرکوب برای انسان‌اند و به منزلهٔ پر و بال برای انسان‌اند که انسان را پرواز می‌دهند و به حرکت در می‌آورند. اعمال شر بر عکس، مثل یک عده فرزندان افلیج‌اند که بارِ دوش انسان هستند و بر انسان احاطه می‌کنند و دور او را می‌گیرند آنچنان که دیگر منفذی برای وجود او باقی نمی‌گذارند.

در یک آیهٔ قرآن می‌خوانیم که بَلیٰ مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً وَ اَحاطَتْ بِهِ خَطیئَتُهُ[۲] آن کسی که کسب گناه کرده است، اکتسابش همه گناه بوده و خطیئات و خطایای او بر او احاطه کرده‌اند. ولی ما راجع به کارهای خیر تعبیر «احاطه» نداریم. احاطه مانند این که کرم ابریشم می‌تند و کار

۱. واقعه / ۴۹ و ۵۰.
۲. بقره / ۸۱.

می‌کند ولی به دور خودش می‌تند، آنقدر به دور خودش می‌تند و می‌تند که ناگهان در آن وسط، خودش خفه می‌شود. گناهان انسان مثل حالت همین کرم ابریشم است، یعنی مثل این است که انسان هر چه گناه می‌کند مرتب دارد به دور خودش دیوار می‌کشد اما دیوارهای آتشین، تا آنجا که آخرین منفذها را هم بر خودش می‌بندد و دیگر راه بیرون آمدن ندارد.

در مورد جهنم آمده است که وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَـمُحیطَةٌ بِالْکافِرینَ[۱] ولی در مورد بهشت نگفته‌اند که بهشت محیط به [مؤمنین] است چون بهشت فضای باز و آزاد است نه زندان، و جهنم است که برای انسان زندان است. گناه، انسان را در زندان خودش محبوس می‌کند ولی طاعت به منزلهٔ بال است، انسان را با خودش حرکت و پرواز می‌دهد.

دو گروهْ مردم در قیامت:

۱. گروه اشقیا

در آن روز، آن روز غاشیه، آن روزی که همهٔ مردم را در یک جا گرد آورده و آن روزی که گناهان اهل گناه بر آنها احاطه کرده است مردم دو چهره هستند یعنی مردم را در دو چهره و در دو قیافه و از نظر کلی در دو گروه خواهی دید. گو این که گروه صلحا خودشان دو گروه هستند: گروه سابقین و گروه اصحاب یمین، ولی از یک نظر که حساب بکنیم گروه سُعَدا یک گروه‌اند و گروه اشقیا گروه دیگری؛ گروه مردود شده‌ها و شکست خورده‌ها و گروه موفقها. اما دربارهٔ گروه اول می‌فرماید: وُجوهٌ یَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ چهره‌هایی سرافکنده، خاشع، شرمگین، شکست‌خورده. اینها چه کسانی و چگونه هستند؟ عامِلَةٌ ناصِبَةٌ آیا اینها عمل نکرده‌اند یا

۱. عنکبوت / ۵۴.

عمل کرده‌اند؟ عمل کرده‌اند اما چه عملی؟ عملهایی کرده‌اند که جز نصب یعنی تعب و رنج و خستگی چیزی به آنها نرسیده. نتیجۀ اعمالشان فرسوده کردن خودشان است. عامِلَةٌ ناصِبَةٌ عمل‌کننده‌هایی ناصب، در تعب، فرسوده، رنج کشیده، خسته شده، دستِ خالی از نظر کار خیر. تَصْلیٰ ناراً حامِیَةً اینها می‌رسند یا می‌رسانند خود را (که باز همان تجسم اعمالشان است) به آتشی حامی، داغ. هر آتشی داغ است، ما آتش سرد نداریم، اما می‌خواهد بگوید که اگر آن آتش با آتشهای دیگر مقایسه شود این آتشهای دیگر باید گفت آتش نیست، اینها آتش سردند آن، آتش گرم است. تُسْقیٰ مِنْ عَیْنٍ اٰنِیَةٍ. تشنه است، که خداوند انسان را با فطرت سیری‌ناپذیر آفریده است که سیراب نمی‌شود مگر به معرفت خدا، وصال حق، ذکر خدا و یاد خدا. ولی چون آنچه که آشامیده‌اند حقیقت نبوده بلکه باطل بوده است، در آنجا از چشمه‌ای جوشان نوشانیده می‌شوند. لَیْسَ لَهُمْ طَعامٌ اِلّا مِنْ ضَریعٍ.

تغذیه روحی انسان از عمل خود

به کمک روایات از یک جهت و دلایل علمی از جهت دیگر، این مطلب مسلّم شده است که آنچه در آن جهان هست جز مکتسبات این جهان چیزی نیست. مثلا در مورد غیبت چنین فرمود (ظاهرا حدیث نبوی است): اَلْغیبَةُ اِدامُ کِلابِ النّارِ غیبت خورش سگان جهنم است؛ یعنی آن کسی که امروز روحش دارد از غیبت تغذیه می‌کند [الآن به صورت یک سگ جهنمی درآمده و دارد از این مردار می‌خورد.] این خودش یک حقیقتی است: انسان با هر عملی از اعمال خودش به نوعی روحا تغذیه می‌کند. وقتی که انسان دارد غیبت می‌کند خیال می‌کند که دارد حرف می‌زند و فقط به مخاطب تحویل می‌دهد، حساب آن را نمی‌کند که بیش

از مقداری که دیگری تحویل می‌گیرد خودش تحویل می‌گیرد.

در [تفسیر] آیه سوره مطفّفین گفتیم که انسان نسبت به عمل خودش، هم عامل است هم معمول. آدم خیال می‌کند وقتی عمل می‌کند او عامل و عمل کننده است و عمل معمول است یعنی این فاعل است و او مفعول، این علت است و او معلول. قرآن می‌فرماید انسان هر عملی که مرتکب می‌شود، در همان حال که او علت است و عملش معلول، عملش هم علت است و خودش معلول. یعنی اگر او عمل را می‌سازد عمل هم او را می‌سازد. انسان از عمل خودش واقعا به نوعی تغذیه می‌کند؛ یعنی حرف زدن برای انسان نوعی چیز خوردن است، گوش کردن نوع دیگر چیز خوردن است، نگاه کردن نوع دیگر چیز خوردن است، فکر کردن نوع دیگر چیز خوردن است. تمام اینها غذا می‌شود ولی نه غذای جسمانی، غذای غیر جسمانی برای روح انسان. آن کسی که غیبت می‌کند همین الآن به صورت یک سگ درآمده است و دارد گوشت دیگران را می‌خورد. این که فرمود غیبت خورش سگهای جهنم است یعنی شخص غیبت کننده همین الآن که اینجا هست [این گونه است،] الان به صورت یک سگ جهنمی درآمده است و دارد از این مردار می‌خورد (وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَيُحِبُّ اَحَدُكُمْ اَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ اَخيهِ مَيْتاً[1])، همین الان دارد مثل یک سگ که روی یک مردار افتاده است گوشت مردار را می‌خورد. در قیامت هم همین است.

ولی یک چیزهایی هست که انسان وقتی که با آنها تغذیه می‌کند زمانی که بیرون می‌رود واقعا احساس می‌کند که نیرو گرفت، پر و بال پیدا کرد. انسان وقتی که از یک معلم یک درس یاد می‌گیرد، یک

---

۱. حجرات / ۱۲.

حقایقی را یاد می‌گیرد، حکمت عملی را یاد می‌گیرد، حکمت نظری را یاد می‌گیرد، مطلبی را می‌شنود که قلب او را روشن می‌کند، زمانی که از آنجا بیرون می‌رود حالتش درست حالت آدمی است که قبلاً گرسنه بوده و رمق نداشته و بعد یک غذای مقوّی خورده است (مثل کسی که روزهٔ هفده ساعته را گرفته، بعد موقع افطار رسیده و یک غذای مقوّی حسابی خورده، حس می‌کند که نیرو گرفته). با شنیدن این گونه حقایق و وارد شدن این امور در روحش واقعاً نشاط پیدا می‌کند. یا وقتی که انسان یک کار نیکی انجام می‌دهد: عبادتی می‌کند، قرآنی می‌خواند، دعایی می‌خواند، قدم خیری برای مردم بر می‌دارد، خدمتی می‌کند برای رضای خدا، احسانی می‌کند، بعد احساس سبک‌بالی می‌کند.

بر عکس، اگر انسان مدتی مثلاً دو ساعت غیبت می‌کند، در وقتی که غیبت می‌کند یک نوع لذت نفرت‌آوری هم دارد و یک لذت نفرت‌آوری می‌برد (مثل این که وقتی انسان یک شیء بد بو را دارد می‌خورد، هم لذت می‌برد هم از بویش متعفن است) ولی بعد از دو ساعت که کارش تمام می‌شود بیشتر احساس ناراحتی و اضطراب می‌کند. آن شبه غذاست. از آن نظر که انسان می‌خورد غذاست، از آن نظر که اگر تا قیامت هم بخورد سیر نمی‌شود بلکه گرسنه‌تر می‌شود شبه غذاست. **يَوْمَ نَقولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقولُ هَلْ مِنْ مَزيدٍ**[۱] به جهنم می‌گوییم پرشدی؟ می‌گوید هنوز هم هست؟ بدهید. در این راهها انسان این جور می‌شود؛ خودش تبدیل می‌شود به یک جهنم. اینها غذاست چون انسان می‌خورد، شبه غذاست چون در انسان سیری ایجاد نمی‌کند، هر چه می‌خورد انگار چیزی نخورده، بلکه گرسنه‌تر می‌شود و رنج بیشتری نصیبش می‌شود.

---

۱. ق / ۳۰.

لهذا می‌فرماید برای اینها در آن جا هم طعامی نیست مگر از ضریع. ضرع و مضارع و مانند اینها به معنی «مشابه» است. ضریع در اینجا یعنی چیزی شبه غذا. در عربستان یک نوع خار بوده است که تلخ و بد بو بوده که حیوان اگر از اینها می‌خورد هیچ تغذیه نمی‌کرد، به آن می‌گفتند ضریع، یعنی چیزی که شباهت به گیاه دارد ولی خاصیت گیاه را ندارد. آنچه که در آن دنیا هست چون در این دنیا اسم و لغت ندارد، قهرا یک لغتی که شبیه و نظیر آن باشد می‌آورند. آنها هم غذا و طعامی ندارند مگر از چیزی که شبیه غذاست، هم خوردنی است هم سیرنکردنی، چون بعد می‌فرماید: **لا يُسْمِنُ وَ لا يُغْني مِنْ جوعٍ** تا آخر دنیا هم که از آن غذا بخوری نه یک ذره چاقت می‌کند و نه یک ذره گرسنگی‌ات را رفع می‌کند. اینها برخی چهره‌هاست.

۲. گروه سُعَدا

ولی چهره‌های دیگری نقطهٔ مقابل اینهاست: **وُجوهٌ يَوْمَئِذٍ ناعِمَةٌ** و چهره‌هایی در این روز ناعم و نعمت‌زاست، نعمت و اِنعام و رحمت از این چهره‌ها می‌بارد. آن چهره‌ها هر مقدار سرشکسته و ناراضی و پشیمان بودند، این چهره‌ها برعکس، راضی و خشنودند، **لِسَعْيِها راضِيَةٌ** ولی به چه علت راضی است؟ این رضایت از کجا پیدا شده؟ آیا قرعه به نامش اصابت کرده؟ نه، آنجا قرعه‌کشی نیست. آیا همین جور بی‌حساب، یک مرغ روی سرشان پرواز کرده، گفته‌اند روی سر هر کس نشست [او غرق در نعمت می‌شود و] تصادفا روی سر این نشست؟ نه، این حرفها نیست، بلکه **لِسَعْيِها** به دلیل مساعی، به دلیل اعمال، به دلیل کوششهایی که در

دنیا کرده است (وَ اَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ما سَعیٰ[1]) اینجا راضی و خشنود است، بر عکسِ آن گروه اول که عامِلَةٌ ناصِبَه بود. درباره اینها تعبیر «سعی» کرده، درباره آنها تعبیر «عمل». ولی آنجا می‌گوید عمل ناصب، عملهای خستگی‌آور و رنج‌آور. او هم عمل کرده ولی از عملش جز رنج نصیبش نشده، این عمل کرده ولی از عمل خودش رضا و خشنودی نصیبش شده است. به اعمال خودش که نگاه می‌کند راضی و خشنود است که ما وقت خودمان را تلف نکردیم، عمر خودمان را بیهوده صرف نکردیم.

اصل سعی و عمل

یکی از اصول قرآن مجید اصل سعی و عمل است. آن آیه می‌فرماید: وَ اَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ما سَعیٰ. وَ اَنَّ سَعْیَهُ سَوْفَ یُریٰ. از همه شاید واضح‌تر و روشن‌تر آیهٔ سورهٔ زلزله است که می‌فرماید: یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ النّاسُ اَشْتاتاً لِیُرَوْا اَعْمالَهُمْ. فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ. وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ[2]. روزی که مردم صدور می‌یابند، صادر می‌شوند، بیرون می‌آیند، برای چه؟ برای این که اعمالشان به آنها ارائه داده شود. در نمایشگاه عمل، مردم احضار می‌شوند. می‌بینید که هر چندی یک بار نمایشگاهی تأسیس می‌شود، مثلا نمایشگاه کتاب یا نمایشگاه آثار صنعتی تأسیس می‌شود، مردم گروه گروه می‌روند برای اینکه در این نمایشگاه آثار ملت خودشان را ببینند یا در نمایشگاههای بین‌المللی می‌روند که آثار ملتهای دیگر را ببینند. گروه گروه مردم در آن نمایشگاهها شرکت می‌کنند برای اینکه آثار و نتایج کارهای ملتهای مختلف را ببینند. قرآن می‌فرماید در

۱. نجم / ۳۹.
۲. زلزله / ۶ـ۸.

آن نمایشگاه عمومی **فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ. وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ.** هر کسی به اندازهٔ وزن یک ذره هم کار خیر کرده در آن نمایشگاه می‌بیند و هر کسی به اندازهٔ وزن یک ذره هم کار بد کرده در آنجا می‌بیند؛ ذره‌ای گم نمی‌شود.

در سورهٔ مبارکهٔ اِسراء می‌فرماید: **مَنْ کانَ یُریدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فیها ما نَشاءُ لِمَنْ نُریدُ ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ یَصْلیٰها مَذْموماً مَدْحوراً. وَ مَنْ اَرادَ الْاٰخِرَةَ وَ سَعیٰ لَها سَعْیَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَاُولٰئِکَ کانَ سَعْیُهُمْ مَشْکوراً**[1]. هر کسی که طالبِ فقط نقد باشد و بگوید ما این حرفها را قبول نداریم، ما می‌خواهیم چهار روزی اینجا بخوریم و بچریم و زندگی بکنیم، هر کسی که فقط این عاجل را بخواهد و آینده و دور را نادیده بگیرد ما قول نمی‌دهیم که هر چه بخواهد حتما به او بدهیم ولی به هر کسی آن اندازه که بخواهیم می‌دهیم؛ دنیا را خواسته، ما هم روی حسابهایی برای هر که بخواهیم هر اندازه بخواهیم می‌دهیم؛ یعنی اینجا قول قطعی نیست، ای بسا طالب دنیا که به دنیایش هم نرسد. اما: **وَ مَنْ اَرادَ الْاٰخِرَةَ وَ سَعیٰ لَها سَعْیَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَاُولٰئِکَ کانَ سَعْیُهُمْ مَشْکوراً** کسی که عاقبت و آخرت را بخواهد (پس شرط اولش خواستن است) **وَ سَعیٰ لَها** شرط دوم سعی و کوشش و عمل است آنهم حق سعی، آن اندازه که باید سعی و کوشش به خرج بدهد، شرط سوم هم ایمان است؛ این سه تا اگر در شخص جمع شد خدای متعال تضمین کرده. اینجا دیگر نمی‌گوید ما **نَشاءُ لِمَنْ نُریدُ** بلکه می‌گوید: **اُولٰئِکَ کانَ سَعْیُهُمْ مَشْکوراً** تضمین می‌کنیم و تخلف ندارد.

در بهشت، اشیاء تابع اراده انسان است

حال اینجا می‌فرماید: **لِسَعْیِها راضِیَةٌ. فی جَنَّةٍ عالِیَةٍ** در بهشتی عالی و بلند و بلند قدر، یعنی چیزی که برای شما قابل تصور نیست. **لا تَسْمَعُ فیها لاغِیَةً**

---

۱. اسراء / ۱۸ و ۱۹.

در آنجا سخن بیهوده‌ای هرگز نمی‌شنوی (این چهره‌ها نمی‌شنوند، یا تو نمی‌شنوی ای شنونده، ای مخاطب). از خصوصیات بهشت، گذشته از مسئله تجسم اعمال، این است که در آنجا خدای متعال به انسان یک اراده‌ای می‌دهد و اشیاء را تابع اراده انسان می‌کند به گونه‌ای که هر چه را که بخواهد، برایش حاصل و موجود می‌شود، یعنی در آنجا با اراده خودش می‌تواند اشیاء را بیافریند.

حتی حدیثی هست که این حدیث در یک تعبیری است که شاید برای بعضی اذهان سنگین باشد. نامه و خطاب می‌رسد از خدا به این بندگان به این عبارت: از حیّ قیّوم نامیرا به حیّ قیّوم نامیرا، از خدای زنده‌ای که قیّوم است و آنچه اراده کند صورت می‌گیرد و هرگز نمی‌میرد، به انسان زندهٔ نامیرای قیّوم که خدا به او اجازه داده که هر چه بخواهد ایجاد شود، ایجاد بشود. تابع خواسته انسان است؛ آنچه را که بخواهد از نعمتها، ایجاد می‌شود.

آنگاه آن نعمتهای به اصطلاح شبیه نعمتهای دنیایی را که مردم در اینجا می‌فهمند ذکر می‌کند: در آنجا چشمهٔ جاری، سریرهای مرفوع: تختهای پوشیده (یا سرورآور و بهجت‌افزا) و بلند مرتبه یا بلند قرار داده شده، مقامات خیلی عالی و بالا، جامهای نهاده شده (اکواب موضوعه) و مخدّه‌ها و بالشهای ردیف‌شده و فرشهای گسترده‌شده، تمام اینها برای هر که بخواهد موجود است.

نظام این عالم، دلیل آنچه که در آن عالم است

بعد که اینها را ذکر می‌فرماید، گویی بعضی افرادی که می‌شنوند برایشان عجیب می‌آید که آیا این همه نعمت می‌تواند وجود داشته باشد؟ می‌گوید نگاهی به دنیا بکنید، همینهایی که در دنیا وجود دارد نشانه‌های قدرت الهی و خواست الهی است: اَفَلا یَنْظُرُونَ اِلَی الْاِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ اینها به همین

شتر دقت نمی‌کنند که چگونه آفریده شده، در وجود این موجود چه نظامها، چه حکمتها و چه حسابها به کار رفته است؟ وَ اِلَی السَّماءِ کَیْفَ رُفِعَتْ به این آسمان نگاه نمی‌کنند، آسمانِ برافراشته شده، چگونه به این رفعت قرار داده شده؟ این همه ستارگان، این همه اشیاء همه آثار خلقت خداست. کوهها را نمی‌بینند چگونه نصب شده و قرار داده شده‌اند؟ زمین را نمی‌بینند چگونه گسترده شده است؟ همهٔ اینها هم با یک نظم و نظام معین است که اگر یک ذره حسابها کم و زیاد شود اصلا عالم از هم می‌پاشد. پس نظام این عالم را ببینید و تدبیر الهی و حکمت الهی و علم الهی و اراده الهی و خواست الهی را در این اشیاء ببینید؛ وقتی که در اینجا ببینید، تصدیق شما آنچه [را] که در آنجا هست، ساده‌تر خواهد بود.

پیامبر تذکر دهنده است

فَذَکِّرْ اِنَّما اَنْتَ مُذَکِّرٌ. از اینجا مخاطب پیغمبر است: ای پیغمبر وظیفه تو تذکر دادن، متنبه کردن، بیدار کردن است. مکرر گفته‌ایم که قرآن برای انسان قائل به یک فطرت الهی است یعنی قرآن همیشه بر این مطلب تکیه دارد که در نهاد همه انسانها یک حس خدایی وجود دارد. به پیغمبر می‌گوید که تو آن حس خدایی را در مردم بیدار کن. فَذَکِّرْ اِنَّما اَنْتَ مُذَکِّرٌ وظیفهٔ تو تذکر دادن است، لَسْتَ عَلَیْهِمْ بِمُصَیْطِرٍ تو مسلط بر آنها نیستی یعنی وظیفه تو این نیست که مردم را [با جبر و زور به سوی دین بیاوری.] اگر مردم گوش نکردند و اطاعت نکردند تو مسئولیت آنها را نداری، اختیار آنها را به تو نداده‌اند و تو مسئول آنها بیش از این که مذکِّر آنان باشی نیستی. یک وقت یک نفر را به شکلی مسئول قومی قرار می‌دهند که [به او می‌گویند] تو باید آنها را [به سوی این دین] بیاوری، به جبر هم که شده باید آنها را بیاوری. می‌گوید نه، مسئله دین مسئله جبر نیست، مسئله بیدار کردن است. تو باید به آنها تذکر بدهی، هر کس گوش

کرد، کرد و هر کس گوش نکرد، نکرد.

فَذَکِّرْ اِنَّما اَنْتَ مُذَکِّرٌ. لَسْتَ عَلَیْهِمْ بِمُصَیْطِرٍ. اِلّا مَنْ تَوَلّیٰ وَ کَفَرَ. فَیُعَذِّبُهُ اللهُ الْعَذابَ الْاَکْبَرَ.

«**اِلّا مَنْ تَوَلّیٰ وَ کَفَرَ**» اگر استثناء از «**فَذَکِّرْ اِنَّما اَنْتَ مُذَکِّرٌ**» باشد معنایش این است که تو یک مذکِّر هستی و مردم هم همه به این تذکر تو متذکر می‌شوند مگر کسانی که آفت‌زده هستند، کسانی که به جای این که رویشان را به طرف تو بکنند پشتشان را به طرف تو کرده‌اند، کسانی که کافر شده‌اند و روی فطرت خودشان را پوشانده‌اند. تذکر تو نسبت به آنها فایده ندارد. و اما اگر استثناء از «**لَسْتَ عَلَیْهِمْ بِمُصَیْطِرٍ**» باشد معنایش این است که تو وظیفه نداری که با مردم به جبر و عنف رفتار بکنی مگر آنها که کافر ماجرایی کنند که آنگاه ما به تو در آینده اجازه جهاد خواهیم داد. **فَیُعَذِّبُهُ اللهُ الْعَذابَ الْاَکْبَرَ** که خدا این جور پشت‌کنندگان و کافر ماجراها و پوشانندگان روی حقیقت را عذاب خواهد کرد به یک عذاب بزرگتر. **اِنَّ اِلَیْنا اِیابَهُمْ. ثُمَّ اِنَّ عَلَیْنا حِسابَهُمْ.** بازگشت همه مردم به سوی ماست و حساب همه مردم هم بر عهده ماست. و **صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.**

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

پروردگارا دلهای ما به نور ایمان منوّر بگردان، به ما صلاحیت تذکر و تنبه عنایت بفرما، توفیق دوری و تجنّب از معاصی به همه ما کرامت بفرما، توفیق طاعت و عبادت و انجام وظایف خودت به همه ما کرامت بفرما.

پروردگارا اموات ما مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.

١ تفسیر سوره فجـر

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ. وَ الْفَجْرِ. وَ لَیالٍ عَشْرٍ. وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ. وَاللَّیْلِ إذا یَسْرِ. هَلْ فی ذٰلِکَ قَسَمٌ لِذی حِجْرٍ. أَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعادٍ. إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ. الَّتی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ. وَ ثَمودَ الَّذینَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ. وَ فِرْعَوْنَ ذِی الْأَوْتادِ. الَّذینَ طَغَوْا فِی الْبِلادِ. فَأَکْثَروا فیهَا الْفَسادَ. فَصَبَّ عَلَیْهِمْ رَبُّکَ سَوْطَ عَذابٍ. إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ[1].

روح این سوره

سوره مبارکه فجر است. روح این سوره با توجه به آیات «فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلیهُ رَبُّهُ فَأَکْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَیَقولُ رَبّی أَکْرَمَنِ. وَ أَمّا إِذا مَا ابْتَلیهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ

---

١. فجر / ١ ـ ١۴.

رِزْقَهُ فَيَقولُ رَبِّي أهانَنِ»[1] مبارزه با فکر افرادی است که اکرام و اِنعام مادی و دنیایی را دلیل کرامت شخصیت خودشان و سعادت واقعی می‌شمارند و به آن آرام می‌گیرند و قهرا مغرور می‌شوند که به دنبال آن هزاران فساد پیدا می‌شود، و بر عکس فقر را اهانت به شخصیت واقعی خودشان می‌شمارند.

از نظر منطق واقعی، فقر و غنا هر دو وسیله هستند برای سعادت یا شقاوت و بدبختی؛ [یعنی سعادت و شقاوت بستگی دارد به اینکه] انسان چه عکس العملی در مقابل این اکرامها و انعامها و غناها یا فقرها و احتیاجها نشان بدهد. به تعبیر دیگر: همه اینها برای انسان مایه امتحان و ابتلاست.

شروع سوره با سوگند است و چه سوگندهای لطیفی! وَ الْفَجْرِ. سوگند به فجر. فجر یعنی سپیده دم، صبح، آن وقتی که شب در حال به پایان رسیدن است. دو صبح داریم: صبح صادق و صبح کاذب. قبل از صبح صادق، سپیدیی به شکل عمودی پیدا می‌شود که زود هم پخش می‌شود و تمام می‌شود. بعد، صبح صادق هنگامی است که یک خط افقی سپیده پیدا می‌شود که اول وقت نماز صبح است.

سوگند به سپیده دم در قرآن

می‌فرماید: سوگند به سپیده دم. این از آن سوگندهایی است که قرآن کریم مکررا از آن یاد کرده است. از جمله در سوره اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ فرمود: وَ الصُّبْحِ إذا تَنَفَّسَ.[2] آنجا تعبیر این بود: سوگند به صبح آنگاه که نفس می‌کشد. احتمالا کلمه «سپیده دم» در فارسی از همین آیه قرآن گرفته

---

۱. فجر / ۱۵ و ۱۶.
۲. تکویر / ۱۸.

شده، چون «دم» به معنی تنفس است و سپیده دم یعنی آن دم و تنفسی که از نوع سپیده است.

و نیز در سوره یا اَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ فرمود: كَلّا وَ الْقَمَرِ. وَ اللَّيْلِ إذْ أدْبَرَ. وَ الصُّبْحِ إذا أسْفَرَ[1]. سوگند به ماه، سوگند به شب آنگاه که پشت می‌کند[2]، سوگند به صبح آنگاه که پرده از چهره برمی‌دارد.

اینها سه تعبیر مختلف است. در سوره یا اَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ صبح به چهره زیبایی تشبیه شده است که گویی پرده‌ای ظلمانی و تاریک را که پرده شب باشد از جلوی خود کنار می‌زند. در سوره اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ تشبیه دیگری است و تعبیر به تنفس شده است. کأنّه صبح در حالت شب زیر جسم بزرگی و در حالت خفقانی بوده که نمی‌توانسته نفس بکشد، آنوقت یکمرتبه نفس می‌کشد. نفس کشیدن علامت و نشانه حیات است. در اینجا تعبیر به «فجر» شده است که باز به عنایت دیگری است. [صبح] را از آن جهت «فجر» می‌گویند که کأنّه سپیده صبح دامن شب را می‌شکافد مثل آبی که زمین را می‌شکافد.

عنایت قرآن به بین‌الطلوعین

اینها همه تعبیرهایی است که قرآن کریم در مورد «صبح» کرده و این تنوع تعبیرات علامت عنایت بسیار زیادی است که قرآن به آن ساعات و لحظات دارد. البته این را می‌دانید که ساعات و لحظات از نظر انتسابشان به خدا فرقی نمی‌کنند، لَيْسَ عِنْدَ رَبِّكَ صَباحٌ وَ لا مَساءٌ در نزد پروردگار تو صبح و شامی وجود ندارد، انسان است که برایش فرق می‌کند. شام

---

۱. مدثر / ۳۲ ـ ۳۴.

۲. یعنی از نیمه می‌گذرد. اول شب حالتی است که شب به ما رو می‌آورد، از نیمه‌های شب، دیگر شب به ما پشت کرده.

برای انسان وقتی است که بعد از تب و تاب زیادی که در روز داشته و خسته شده، از روشنایی به سوی تاریکی می‌رود و واقعا هم به حسب قاعده و جریان طبیعی بهتر این است که انسان اول شب بخوابد و صبح بعد از اینکه شب را استراحت کرده و غذا هم تا حد زیادی هضم شده و اعصابی راحت و آرام دارد، در یک خلوت و آرامشی آن نسیم ملایم صبحگاهی به انسان می‌وزد و قبل از طلوع صبح که سحر است (**وَ اللَّیْلِ اِذْ اَدْبَرَ**[۱] ـ **وَاللَّیْلِ اِذا یَسْرِ**[۲]) و هنگام طلوع صبح، ساعات و لحظاتی روحانی است؛ یعنی در مجموع حالت روحانیتی به انسان دست می‌دهد.

پس این قسم خوردن به سپیده دم به اعتبار آن روحانیتی است که سپیده دم برای دل بیدار ایجاد می‌کند و الّا برای آدمهای شوربختی که تا ساعت ۳ بعد از نصف شب بیدارند و تازه آنوقت سنگین‌ترین خوابها را شروع می‌کنند و اغلب برای اینها خبری از نماز صبح هم نیست، سحر و سپیده دم و **وَ الصُّبْحِ إذا تَنَفَّسَ** وجود ندارد.

این روایت را شنیده‌اید که علی‌علیه‌السلام در همان شب نوزدهم ماه رمضان وقتی اذان صبح را گفتند[۳]، خطاب به سپیده دم فرمود: ای سپیده دم! از روزی که علی به دنیا آمده است روزی نبوده که تو طلوع کنی و چشم علی خواب باشد.

برای همین است که آنهایی که بویی از معنویت برده‌اند برای بیداری آخر شب و بین‌الطلوعین ارزش زیادی قائل‌اند. حتی من درباره بعضی

---

۱. مدّثّر / ۳۳.

۲. فجر / ۴.

۳. ایشان در همان حال که امام بودند از نظر شأن معنوی، و خلیفه و حاکم بودند از نظر شأن دنیایی، خودشان می‌رفتند روی مأذنه مسجد و اذان می‌گفتند. اغلب اشخاص شأن خودشان نمی‌دانند که بروند روی مأذنه و صدایشان را به الله اکبر بلند کنند و حتما باید آدم درجه پایینی باشد که مثلا به او پول بدهند تا اذان بگوید!

شنیده‌ام که برای تربیت بچه‌هایشان، از وقتی که شیرخوار بوده‌اند، کوشش می‌کردند آنها را به هر بهانه‌ای در بین‌الطلوعین بیدار نگه دارند.

وَ الْفَجْرِ سوگند به سپیده دم، سوگند به لحظه بیداری دلهای آگاه، سوگند به آن وقت روحانی.

وَ لَيالٍ عَشْرٍ. و سوگند به شبهایی ده گانه. در اینجا «الفجر» با الف و لام آمده یعنی معرفه به کار برده شده، ولی «لیال» نکره و با تنوین ذکر شده. اینکه «لیال» نکره ذکر شده ممکن است دو جهت در آن لحاظ شده باشد: یکی تفخیم و تعظیم، یعنی: و یک ده شبی در سال. جهت دوم ـ که بعید است ـ این است که می‌خواهد بفرماید: نه تنها یک ده شب، بلکه ده شبهایی در سال.

دهه‌های با فضیلت در سال از نظر دستورهای اسلامی

از نظر دستورهای اسلامی لااقل دو ده شب در سال هست که وضع خاصی دارند و عنایت خاصی به آنها هست. یکی ده شب اول ماه ذی‌الحجه است که می‌آید و می‌گذرد و ما اصلا احساس نمی‌کنیم که چنین ده شبی آمد و رفت. شاید [از نظر فضیلت] هیچ ده شب متوالی مثل این ده شب وجود ندارد[1]. موسی در اول ذی‌القعده به میقات الهی رفت و یک میقات و به اصطلاح یک نوع خلوت سی شبی با خدای خودش داشت، ولی مثل اینکه در آن سی شب نتوانست به پایان برساند، [لذا] تکمیل شد به ده شب دیگر و شد چهل شب، یک اربعین. آن ده شبی که با آن تکمیل شد، همین ده شب اول ذی‌الحجه بود. و لهذا در اخبار و روایات ما نمازی وارد شده[2] که در دهه اول ذی‌الحجه بین نماز مغرب و

---

۱. البته تک شب افضل وجود دارد، مثل شب قدر، ولی مقصود ما ده شب متوالی است.

۲. در کتابهای دعا مثل مفاتیح هم هست.

عشاء خوانده می‌شود و در آن بعد از «حمد» و «قل هو الله» این آیه خوانده می‌شود: وَ واعَدْنا موسىٰ ثَلاثينَ لَيْلَةً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ ميقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعينَ لَيْلَةً وَ قالَ موسىٰ لِأَخيهِ هارونَ اخْلُفْنى فى قَوْمى وَ أَصْلِحْ وَ لا تَتَّبِعْ سَبيلَ الْمُفْسِدينَ[1]. در کتابهای دعا هم برای این شبها آداب خاصی هست و اهل معنا معتقدند که در این شبها آثار خاصی هست که در شبهای دیگر نیست؛ یعنی اگر کسی به دستورهایی که در باره این شبها رسیده عمل کند آثار خاصی دارد.

پس «فجر» به عنوان قطعه‌ای [روحانی] از شبانه روز [مطرح است] و این ده شب (یعنی ده شبانه روز) به عنوان قطعه‌ای روحانی از سال.

ده شب دیگری که به عنوان «ده شبی» در فضیلتْ بعد از این ده شب است، اگرچه بعضی از شبهایش افضل از شبهای این ده شب است، ده شب آخر ماه مبارک رمضان است. رسول خدا از شب بیست و یکم ماه رمضان دستور می‌دادند دیگر برای ایشان بستر پهن نشود و این ده شب را در مسجد به حال اعتکاف به سر می‌بردند. آنچه برای موسی در آن چهل شب حاصل شد، برای امت اسلام در ماه رمضان حاصل می‌شود و شب قدر در واقع برای آن کسی است که این وظیفه خودش را به پایان می‌رساند.

وَ لَيالٍ عَشْرٍ. و سوگند به شبهایی ده گانه. اینجا هم مثل آیه قبل قسم به ده شبِ کسانی است که این ده شب را دارند. خیلی از افراد یک عمر در دنیا زندگی می‌کنند و اصلا فجری یا چنین ده شبی ندارند.

ما در اوایل طلبگی در مدرسه‌ای در مشهد بودیم. معمولا در ماه رمضان درسها تعطیل است و شبها درسهایی به عنوان درس تعطیلی

---

۱. اعراف / ۱۴۲.

برگزار می‌شود. یادم می‌آید طلبه‌ای بود که به سیگار و چای خیلی عادت داشت. شبهای ماه رمضان اصلا نمی‌خوابید. بعد از طلوع صبح و حدود آفتاب می‌خوابید تا نیم ساعت به غروب. نیم ساعت به غروب بیدار می‌شد و نماز ظهر و عصرش را می‌خواند. آخر ماه که می‌خواستند شهریه بدهند متصدی شهریه به او گفت: من تو را غایب می‌نویسم، تو ماه رمضان خواب بودی و اصلا اینجا نبودی.

برخی از مردم اصلا در بعضی از وقتها حضور ندارند. خواب برادر مرگ است و نیمه مردگی است. اگر کسی در تمام عمرش بین الطلوعین خواب باشد، در واقع اصلا در عمرش بین الطلوعین ندارد. کسی هم که ده شب ذی‌الحجه بگذرد و برای او با شبهای دیگر هیچ فرقی نداشته باشد پس اصلا چنین ده شبی ندارد. بنابراین در این آیه قسم به ده شبِ چنین شخصی نمی‌خورد، بلکه قسم به ده شبِ کسانی می‌خورد که این ده شب را دارند.

وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ سوگند به جفت و سوگند به طاق. خود آیه بیان نمی‌کند که مقصود از جفت و طاق چیست و حتی بعضی از مفسرین احتمال داده‌اند که یک معنای اعمی مقصود باشد که شامل خیلی چیزها بشود.

مقصود از «شفع و وتر» در آیه

در اینکه مقصود از شفع و وتر چیست، احتمالات زیادی ذکر شده که همه هم فی حد ذاتها درست است. یکی اینکه مقصود از شفع و وتر همین نماز شفع و وتر است که در نافله شب داریم. نافله شب مجموعا یازده رکعت است که هشت رکعتش همین عنوان نافله شب را دارد و بعد از این هشت رکعت، دو رکعت به نیت خاص نماز شفع خوانده می‌شود و یک

رکعت در آخر به نیت نماز وتر. «وتر» یعنی تک، «نماز وتر» یعنی نماز تک رکعتی.

وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ سوگند به آن نماز دو رکعتی و آن نماز یک رکعتی آخر شب. این هم فقط شامل افرادی می‌شود که چنین نمازی دارند.

بعضی از مفسرین قدیم مثل مجمع البیان در اینجا احتمال خوبی داده‌اند و آن این است که مقصود از «وتر» خود خداست که طاق واقعی است و به هیچ معنا جفت نیست و [مقصود از «شفع» مخلوقات است که] هر مخلوقی جفت و دو تاست. منتها هر عالِمی از جنبه‌ای موجودات را دو تا می‌بیند، و واقعا هم دو تا هستند؛ مثلا فلاسفه می‌گویند هر موجودی غیر از خدا دارای ماهیتی (یعنی چیستی) و وجودی (یعنی هستی) است و فقط خداست که هستی و چیستی در او یکی است. یا علمای طبیعی می‌گویند: بیشتر اشیاء جنبه مثبت و منفی دارند. پس «وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ» یعنی قسم به کائنات، قسم به خالق و مخلوق.

احتمال دیگری که در اینجا داده‌اند و احتمال خوبی است این است که اصلا مقصود از جفت و طاق خود همین مفهوم جفت و طاق است، یعنی عدد. هر عددی یا جفت است یا طاق. یکی از بزرگترین نعمتها که انسان به وسیله آن می‌تواند عالم را درک کند این است که می‌تواند اعداد را بشناسد و جفت و طاق اعداد را از یکدیگر تمیز بدهد. همه احکام اعداد از طاق و جفت پیدا می‌شود و تا طاق و جفت شناخته نشود این همه نسبتهایی که در اعداد هست که پایه ریاضیات است شناخته نمی‌شود.

پس سوگند به جفت و طاق یعنی سوگند به عدد، که درک عدد برای انسان یک نعمت بسیار بزرگ است.

ولی به قرینهٔ دو آیه قبل و آیه بعدی همان احتمال اول از همه قوی‌تر

است، یعنی سوگند به نماز شفع و نماز وتر.

البته در اینجا احتمال دیگری هم داده‌اند که احتمال خوبی است و آن این است که مقصود از شفع و وتر بعضی از روزهای همان ده روز اول ذی‌الحجه (وَ لَیالٍ عَشْرٍ) است. سه روز از این ده روز وضع خاصی دارد: روز ترویه که روز هشتم است و به حساب عدد، جفت است، روز عرفه که روز نهم است و طاق است و روز عید قربان که روز دهم است و باز جفت است. ظاهرا در روایات اهل تسنن بعضی گفته‌اند رسول اکرم فرموده‌اند «مقصود از شفع روز ترویه است و مقصود از وتر روز عرفه» و بعضی دیگر گفته‌اند ایشان فرموده‌اند «مقصود از شفع روز نحر (یعنی عید قربان) است و مقصود از وتر روز عرفه». در میان این ده روز، روز عرفه و روز نحر فوق‌العاده با فضیلت‌اند و روزهای عجیبی هستند.

ادامه آیات

وَاللَّیْلِ إِذا یَسْرِ. سوگند به شب آنگاه که حرکت می‌کند، سیر می‌کند. اینجا «سَرْیْ» است که با «سِیْر» یک معنا دارد، منتها «سیر» را، هم در باره روز به کار می‌برند و هم در باره شب، ولی «سَرْی» را در خصوص شب. «شب آنگاه که در حال رفتن است» یعنی از نیمه شب به بعد. آنوقت مفاد این آیه با آیه «وَاللَّیْلِ إِذا أَدْبَرَ[1]» (قسم به شب آنگاه که پشت کرده) یکی شود. از اول شب تا نیمه شب مثل این است که شب به انسان رو آورده [و از نیمه شب به بعد مثل این است که شب در حال رفتن است.] اگر فوجی را ببینیم که می‌آیند و از کنار ما رد می‌شوند، تا وقتی که این فوج به نیمه برسد می‌گوییم «دارند می‌آیند» و از نیمه به بعد می‌گوییم «دارند

۱. مدثر / ۳۳.

می‌روند».

اینجا باز سوگند به نیمه دوم شب است که ما به آن «سحر» می‌گوییم که وقت همین نماز نافله شب و نماز شفع و نماز وتر است. سوگند به این وقت خورده است.

تنظیم اوقات در فرهنگ اسلامی

[اولیاء دین به ما دستور][1] تنظیم اوقات داده‌اند. برنامه مسلمانی این نیست که الان در میان ما معمول است، چه از نظر غذایی و چه از نظر خواب و بیداری. از نظر غذایی من نمی‌دانم از چه زمانی این سه وعده غذا خوردن پیدا شده است! انسان وقتی مثلا ساعت ۸ صبحانه بخورد قهرا ناهار خوردنش می‌افتد به ساعت ۲ بعد از ظهر، و وقتی ساعت ۲ بعد از ظهر یک ناهار سنگین خورده باشد نمی‌تواند ساعت ۸ شب شام بخورد، بلکه شام خوردنش می‌افتد به ساعت ۱۰. از نظر اسلامی انسان دو وعده غذا می‌خورد و در صدر اسلام هم این طور بوده، یکی غَداة و دیگر عَشیّ[2]. یک غذای حسابی صبح می‌خوردند (صبحانه) و یکی هم شب؛ سه وعده در کار نبوده. عمده این جهت است که از نظر اوقات، بنای اسلام و پیغمبر اکرم و ائمه اطهار و مسلمین صدر اسلام این بوده که سرِ شب بخوابند و آخرِ شب را بیدار باشند، درست عکس آنچه الان معمول است که شاید کمتر کسی هست که تا نیمه شب بیدار نباشد و قهرا آن بهترین اوقات روحانی که قرآن سراغ دارد وقت خواب مسلمانهای فعلی است.

---

۱. [اندکی از بیانات استاد ضبط نشده است.]

۲. البته این برای اشخاص سالم است، اگر کسی برنامه خاص داشته باشد حسابش جداست.

بعد از اینکه قرآن این قسمها را می‌خورد می‌فرماید: هَلْ فی ذٰلِکَ قَسَمٌ لِذی حِجْرٍ آیا برای یک عاقل در اینها سوگند هست؟! یعنی این سوگندها برای یک عاقل که معنی و ارزش این سوگندها را درک کند کافی است. اشاره است به اینکه آن انسانی واقعا به کرامت انسانی نائل آمده که به این شکل در آمده باشد.

بعد از اینکه قرآن این سوگندها را می‌خورد دیگر هیچ بحثی نمی‌کند و به ظاهر از مطلب خارج می‌شود، ولی در واقع خارج نمی‌شود بلکه فراز دیگری طرح می‌شود و در آخر به این مطلب برمی‌گردد.

بعد از این قَسمهای خیلی لطیف و روحانی، می‌رود سراغ مردمی که بر ضد این حالتها هستند، مردم پول پرست، جاه پرست، مقام پرست که جز پول و جاه و مقام اصلا چیزی نمی‌فهمند، یعنی تمام وجودشان پر شده از اینها. واقعا عجیب است که اگر مادیات وجود انسان را پر کند به طوری که غیر از مادیات چیزی نفهمد، انسان با آن استعداد پایان‌ناپذیری که دارد تبدیل می‌شود به ماده خواهی و مادی خواهی و چه موجودی از آب در می‌آید[۱]!

اینجا قرآن به حوادث تاریخی گذشته و به اقوامی اشاره می‌کند که کارهایی نظیر کارهای این افراد می‌کرده‌اند. أَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعادٍ. إِرَمَ

---

۱. دیشب در روزنامه‌ها خواندیم که یک نفر برای پول چه کارهایی می‌کند که واقعا انسان حیرت می‌کند و با خود می‌گوید اینها افسانه است و مگر امکان دارد بشری به جایی برسد که به طمع پول و به خاطر باج خواهی طفل معصومی را با آن وضع فجیع بکشد؟! اصلا در مغز این آدم غیر از پول چیز دیگری وجود نداشته. این پول پرستی انسان را به کجا می‌رساند؟! همچنان که جاه‌پرستی هم همین طور است. همین انسانی که می‌توانست از این فجر و لیالی عشر و از این شفع و وتر انسانیت استفاده کند و نسیم انسانیت به او بوزد، به خاطر جاه و مقام چه جنایتهایی که مرتکب نمی‌شود! عجیب این است که این انسانها عواقب این کارها را می‌بینند و باید سبب عبرت باشد ولی باز می‌بینیم سبب عبرت نمی‌شود و هر سال یکی دو تا از این جنایتهای بسیار تکان دهنده اتفاق می‌افتد.

ذاتِ الْعِمادِ. آیا ندیدی پروردگار تو با قوم عاد چه کرد؟! با آن شهر ستون‌دار که با چه ستونهایی ساختمانهایش ساخته شده بود! «اِرَم» به احتمال بسیار قوی اسم مکان است و معروف است که اسم یک باغ بوده که بعد کم کم به نام بهشت شَدّاد معروف شده، ولی این چندان اعتبار ندارد و شاید از خود آیات استفاده شود که یک شهر بوده. بعضی هم گفته‌اند که ارم جد اعلای این قوم بوده.

أَلَّتی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ. «لَمْ» برای نفی گذشته است و شاید مقصود این باشد که تا آن زمان مانند آن آفریده نشده بود، یعنی در دنیا نظیر نداشت. قرآن در اینجا از این ساختمانی که انسانها ساخته‌اند تعبیر به «خلق» می‌کند. آیا ندیدی خدا با این قومی که همه چیز را فراموش کردند و در مادیات غرق شدند چه کرد؟!

وَ ثَمودَ الَّذینَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ و قوم ثمود، آنها که صخره‌ها و سنگها را در صحرا شکافتند و در درون این سنگها برای خود خانه‌های بزرگی ساختند. قضیه قوم ثمود تا حدود نیم قرن پیش از نظر تاریخی خیلی روشن نبود گرچه از نظر قرآنی روشن بود، بعد از کشفیات اخیر در صحرای شام درست عین همان چیزی که قرآن خبر داده آثاری پیدا شده که چه خانه‌های سنگی بزرگی را با چه استادی و مهارتی که نشانه یک تمدن بوده است در درون کوه ساخته بودند!

وَ فِرْعَوْنَ ذِی الْأَوْتادِ. آیا ندیدی خدا با آن فرعون صاحب میخها چه کرد؟! در روایت است که فرعون وقتی می‌خواست افراد را شکنجه کند آنها را به چهار میخ می‌بست. یعنی افراد را با میخ به تنه درخت بزرگی یا روی زمین می‌کوبیدند[1]. فرعون با همسر خودش آسیه که به موسی ایمان

---

۱. در آن زمان دار به شکلی که اخیرا معمول شده، نبوده.

آورد همین کار را کرد و به این وسیله او را کشت.

أَلَّذینَ طَغَوْا فِی الْبِلادِ. همه حرف سر این یک کلمه است: این طغیانگرها در شهرها. این طغیانگرها در روی زمین چرا پند نمی‌گیرند؟!

فَأَکْثَروا فیهَا الْفَسادَ. فَصَبَّ عَلَیْهِمْ رَبُّکَ سَوْطَ عَذابٍ. إنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ. این طغیانگرهایی که فساد کردند و زیاد فساد کردند. آنها خیال می‌کنند که اگر حقیقت و عدالتی در عالم باشد باید وقتی کار بدی مرتکب می‌شوند همان جا آناً مجازات الهی برسد، ولی نمی‌دانند که اگر این طور بود امتحان و تکلیف از میان برداشته شده بود. مَثَل معروف عامیانه‌ای می‌گوید «اگر هر کس دروغ می‌گفت در همان آنی که دروغ می‌گفت یک تومان از جیبش کم می‌شد هیچ کس دروغ نمی‌گفت»؛ بله، هیچ کس دروغ نمی‌گفت اما اجبارا، نه اینکه کسی که دروغ نمی‌گفت می‌شد یک انسان راستگو. خدای متعال به انسانها این مقدار آزادی را داده چون کمال انسان جز در پرتو اختیار و آزادی امکان‌پذیر نیست، اما این به معنی این نیست که خدا و حقیقت و عدالت در کمین بندگان نباشد. از باب تشبیه، [خدا] مثل کسی است که کمین می‌کند و خودش را مخفی می‌کند و می‌خواهد کسی را توقیف کند. بعد در حالی که او بی‌خبر است ناگهان از مخفیگاه بیرون می‌آید و یقه او را می‌گیرد. خدا و پروردگار تو، یعنی آن عدل الهی و آن انتقام الهی، همیشه در کمین است؛ پس، از این مهلتها و فرصتها سوء استفاده نکنید.

روایتی از امیرالمؤمنین

علی علیه‌السلام فرمود: وَ لَئِنْ أَمْهَلَ اللهُ الظّالِمَ فَلَنْ یَفوتَ أَخْذُهُ وَ هُوَ لَهُ بِالْمِرْصادِ عَلیٰ

مَجازِ طَریقِهِ وَ بِمَوْضِعِ الشَّجا مِنْ مَساغِ ریقِهِ[۱]. اگر خدا به ظالم مهلت می‌دهد خیال نکنید که ظالم از چنگ خدا در رفته است، اخذ او از خدا فوت نمی‌شود؛ یعنی از چنگ عدالت الهی بیرون نمی‌رود. خدا در گذرگاه او هست، یعنی در گذرگاه او عدل الهی ایستاده است و مانند یک استخوان در آنجا که می‌خواهد آب دهان را با گوارایی و نرمی فرو ببرد گلوگیرش می‌شود.

اینجاست که قرآن آن مطلب اصلی را که به منزله یک تفسیر کلی از حرفهای گذشته است بیان می‌کند: فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلیٰهُ رَبُّهُ فَأَکْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَیَقولُ رَبِّی أَکْرَمَنِ. وَ أَمّا إِذا مَا ابْتَلیٰهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ فَیَقولُ رَبّی أَهانَنِ. کلمه «ربّ» با عنایت به مطلبِ اینجا آمده است، چون صحبت امتحان الهی است و امتحان مظهر ربوبیت الهی است، یعنی وسیله پرورش دادن و تکمیل انسان است.

غرض از امتحانهای بشری

همیشه گفته‌ایم که امتحانهای بشری به یکی از دو منظور است: یکی اینکه امتحان کننده می‌خواهد امتحان شونده را کشف کند، مثل امتحانهای کنکور. در امتحانهای کنکور ممتحنین می‌خواهند کشف کنند که شاگردهای بهتر چه کسانی هستند. دیگر اینکه گاهی امتحان می‌کنند نه برای اینکه ممتحن بخواهد ممتحَن را کشف کند، بلکه برای اینکه ممتحَن خودش را کشف کند و مطلب بر خودش ثابت شود. در این قِسم، ممتحِن همه شاگردهای خودش را می‌شناسد و می‌داند چه کسی شاگرد اول است و چه کسی شاگرد دوم و چه کسی قبول می‌شود و چه کسی رد

---

۱. بحارالانوار، ج ۳۴ / ص ۸۱.

می‌شود، ولی اگر بدون امتحان به شاگردان نمره دهد، می‌گویند «تو به ما اجحاف کردی». ممتحِن امتحان می‌کند تا مطلب بر خود شاگردان روشن شود و حجت بر آنها تمام شود.

امتحان الهی

اما امتحان خدا هیچ یک از این دو قسم نیست. امتحان خدا یعنی انسان را در بوته سختیها قرار دادن برای اینکه خـودش بـه اخـتیار خـودش، خودش را به کمال برساند. این نظیر امتحان عملی است کـه مـعلمهای رانندگی از شاگردان خودشان می‌گیرند که ضـمنا مـی‌خواهـند آنـها را تمرین بدهند و تکمیل کنند.

مثال

مثال دیگر ـ که مثال خوبی است ـ این است که در کتابهای حیوان‌شناسی و روان‌شناسی که راجع به غرایز حیوانات بحث می‌کنند می‌گویند: بعضی از پرندگان بچه خودشان را در بوته آزمایش پرواز قرار می‌دهند و ضمنا آنها را تمرین می‌دهند. این پرنده وقتی به حکم غریزه احساس می‌کند که بچه‌اش آمادگی پرواز پیدا کرده، او را روی بال خود می‌نشاند و از آشیانه بیرون می‌آورد. مقداری که او را برد رهایش می‌کند. تا رهایش کرد، این بچه میان زمین و آسمان شروع می‌کند به بال زدن‌های نامنظمی. بعد از مدتی که خسته می‌شود و می‌خواهد بیفتد، او را می‌گیرد و مقداری بـا خودش حرکت می‌دهد تا خستگی‌اش رفع شود. بار دیگـر او را رهـا می‌کند. چند روز این عمل را تکرار می‌کند و او را تمرین می‌دهد تا وقتی که مطمئن شود این بچه می‌تواند از آشیانه بیرون برود و بعد خودش به آشیانه برگردد.

هر نعمتی که خدا به انسان می‌دهد چنین چیزی است؛ یعنی وظیفه‌ای که انسان در برابر هر نعمت دارد مستلزم تحمل نوعی مشقت و تمرین و تکامل خود است. منتها نعمت احترام و حیثیت یک نوع مشقت به انسان تحمیل می‌کند و نعمت بی‌نام و نشانی یک نوع مشقت دیگر. امتحان الهی برای کسی که نام و نشان دارد این است که تکبر نکند و خودش را بالاتر و برتر از دیگران نداند؛ یعنی با خود نگوید «برای این که من عزیز خدا هستم چه دلیلی بالاتر از این که به من چنین شأن و مقام و احترامی در میان مردم داده؟!» خیر، این برای تو یک امتحان بیشتر نیست. از طرف دیگر کسی که بی‌نام و نشان است نباید این را نوعی تحقیر الهی تعبیر کند و بگوید «ای آقا! ما خدا زده هستیم؛ از دنیای ما پیداست که آخرتمان چیست.

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

ما از اوّلی که به این دنیا آمدیم روی پیشانیمان شقاوت و بدبختی نوشته شده بود و الّا خدا ما را این طور فقیر نمی‌کرد».

قرآن می‌گوید: نه این خدازدگی است و نه آن خدادادگی به معنی خدا گرامی داشتن است. برای انسان همه اینها پیش می‌آید، گاهی فقر پیش می‌آید و گاهی غنا، گاهی احترام پیش می‌آید و گاهی بی‌احترامی. انسان باید بداند که هیچ کدام از اینها فی حد ذاته نه دلیل کرامت الهی است و نه دلیل اهانت الهی. پس انسان باید کوشش کند تا از عهده امتحان برآید.

آنوقت افرادی که این طور فساد می‌کنند (فَأَكْثَرُوا فيهَا الْفَسادَ) کسانی هستند که این تصاحب نعمتها را دلیل بر یک نوع کرامت و شرافت ذاتی خودشان قرار می‌دهند. در آیات بعد قرآن می‌گوید: روزی خواهد آمد که

تو خواهی فهمید که اینها دلیل بر هیچ چیز نیست، پس امروز بیدار باش.

فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلیهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ. انسان آنگاه که پروردگارش او را مورد ابتلا قرار می‌دهد پس او را اکرام می‌کند به مال (که یک اکرام ابتدایی و ظاهری است و [اینکه واقعا اکرام باشد] بستگی به عکس‌العمل او دارد) و نعمت خودش را به او می‌دهد، می‌گوید: بله، پروردگار من مرا مکرَّم داشته است و من پیش او شرافتی دارم که دیگران ندارند. خلاصه همه چیز را با پول و مقام و امور مادی دنیا حساب می‌کند.

وَ أَمّا إِذا مَا ابْتَليهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقولُ رَبِّي أَهانَنِ بار دیگر که خدا او را مورد امتحان و آزمایش قرار می‌دهد و روزی‌اش را بر او تنگ می‌گیرد می‌گوید: «ما دیگر خدا زده هستیم». اینها خدازدگی نیست. خدازدگی چیست؟ آن چیزهایی که از اعمال خودتان ناشی می‌شود: **كَلّا بَلْ لاتُكْرِمونَ الْيَتيمَ. وَ لا تَحاضّونَ عَلىٰ طَعامِ الْمِسْكينِ.** اینها بدبختی است، که ان شاء الله در جلسه بعد توضیح می‌دهیم. و **صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.**



تفسیر سوره فجر

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلیٰهُ رَبُّهُ فَأَکْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَیَقولُ رَبّی أَکْرَمَنِ. وَ أَمّا إِذا مَا ابْتَلیٰهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ فَیَقولُ رَبّی أَهانَنِ. کَلّا بَلْ لاتُکْرِمونَ الْیَتیمَ. وَ لا تَحاضّونَ عَلیٰ طَعامِ الْمِسْکینِ. وَ تَأْکُلونَ التُّراثَ أَکْلاً لَمّاً. وَ تُحِبّونَ الْمالَ حُبّاً جَمّاً[1].

آیات سوره مبارکه فجر است. دو فراز از این سوره را در جلسه قبل تفسیر کردیم. فراز اول پنج آیه کوتاه بود که سوگند بود و فراز دوم در باره آن عذابی بود که خدای متعال به قوم عاد و به فرعون و فرعونیان مسلط کرد و عاقبت سوء کفران نعمت آنها.

---

۱. فجر / ۱۵ ـ ۲۰.

از اینجا (فَأَمَّا الْإِنْسانُ...) شروع می‌کند به بیان یک اصل کلی که آنچه قبلا راجع به عاقبت قوم عاد و قوم فرعون گفته شد مصداق این اصل کلی است.

نعمت و نقمت، وسیله امتحان الهی است

برای اینکه مقصود خوب روشن بشود مقدمه کوتاهی عرض می‌کنیم[۱] و آن اینکه: آیا نعمتهای دنیا و خیرات و برکات و به تعبیر دیگر رزقها و نصیبهایی که به انسان می‌رسد، برای انسان نعمت و کرامت است یا نه؟ برعکس، آیا فقرها و بیماریها و گرفتاریها، برای انسان شقاء و شقاوت شمرده می‌شود؟ یعنی آیا رزقها علامت لطف و کرامت الهی است و دلیل بر این است که این بنده مورد عنایت خاصی است که مستلزم نوعی تقرب به خداوند است؟ و آیا فقرها و گرفتاریها علامت این است که این بنده دور از خداوند و مورد بی‌عنایتی خداوند است چون استحقاق عنایت و لطف خدا را ندارد؟ یا نه، عکس قضیه است و آنچه که ما به عنوان نعمت و کرامت می‌شناسیم مثل مال و ثروت و سلامت، بلا و شقاوت است و فقر و بیماری و گرفتاری، برای انسان کرامت و نعمت است؟

اینجا در جواب، قرآن بیان خیلی لطیفی دارد و آن این است که هیچ‌کدام؛ نه اقبالِ نعمتهای دنیا برای انسان علامت عنایت خاص خداوند یا علامت لعنت خداوند و دوری از خداست و نه در نقطه مقابل، فقر و گرفتاری و بی‌چیزی فی حد ذاته و به خودی خود علامت عنایت و لطف خداوند و یا علامت مبغوض خداوند واقع شدن و مورد عقاب الهی

۱. این مقدمه در جلسه قبل هم بیان شد.

قرار گرفتن است.

در منطق قرآن هر دوی اینها برای انسان فقط وسیله است که هم می‌تواند وسیله سعادت و کمال و تقرب واقع شود و هم می‌تواند وسیله شقاوت و دوری از خدا و بدبختی واقع شود؛ یعنی هیچ کدام بالفعل و بالذات دلیل بر هیچ چیزی نیست؛ نه انعام و اقبال دنیا به انسان علامت لطف یا بی‌لطفی الهی است و نه ادبارش، بلکه در منطق قرآن هر دوی اینها وسیله است و به تعبیر خود قرآن امتحان است. انسان می‌تواند از امتحانِ «داشتن» سرفراز بیرون بیاید و می‌تواند رفوزه بیرون بیاید، و نیز از امتحانِ «نداشتن» ممکن است موفق بیرون بیاید و ممکن است شکست خورده بیرون بیاید. و لهذا قرآن از هردوی اینها به عنوان ابتلا و امتحان الهی یاد می‌کند و می‌گوید هیچ کدام از اینها را فی حد ذاته چیزی نشمارید، ولی این طور به مسئله نگاه کنید که خدا این نعمتها را به من روزی کرده است پس من الان مورد آزمایش الهی هستم و باید بدانم که وظیفه‌ام چیست. اگر انسان در موردِ داشتن، به وظیفه‌ای که در آن شرایط و در آن وضع دارد عمل کند آن داشتن، نعمت واقعی است و اگر عمل نکند همان، وسیله بدبختی است. مثل ریسمانی است که به انسان بدهند که با آن، هم می‌تواند بالا برود و هم می‌تواند ته چاه برود. فقر هم همین طور است. چه بسا افرادی که در فقر به کمال و سعادت رسیده‌اند و چه بسیار افرادی که از فقر به شقاء و بدبختی رسیده‌اند، هم در دنیا بدبخت شدند هم در آخرت.

پس نه اغنیا می‌توانند به آن دلیل که اغنیا هستند بگویند «ما مورد عنایت الهی هستیم و شما فقرا اگر آدمهای خوبی بودید خدا اینقدر توی سرتان نمی‌زد» و نه فقرا می‌توانند بگویند «شما به دلیل اینکه اغنیا هستید آدمهای بدی هستید و ما به دلیل اینکه فقیر هستیم آدمهای

خوبی هستیم». نه غنی بودن دلیل خوبی یا بدی است و نه فقیر بـودن، بلکه آن عکس‌العملی که انسان در زمینه غنا و فقر نشان می‌دهد معین می‌کند که آیا این غنا سبب سعادت است یا سبب بدبختی.

تفاوت فقر و غنا از نظر امتحان الهی

ضمنا با اینکه هیچ کدام از فقر و غنا را قطع نظر از طرز رفتار انسان و از نظر نهایی نمی‌شود گفت نعمت مطلق یا نقمت مطلق است، ولی در عین حال قرآن در تعبیر، میان این دو فرق گذاشته، چون در غنا دادنِ چیزی است و خدا نعمتی را در اختیار انسان قرار داده و در فقر ندادن چـیزی است؛ یعنی خدا یکی را با دادن نعمت آزمایش می‌کند و دیگری را بـا ندادن نعمت. قهرا کار آن کسی که خدا با نعمت دادن او را مورد آزمایش قرار داده مشکل‌تر است از کار کسی که خدا با بازگرفتنِ نعمت او را مورد آزمایش قرار داده است.

پس خلاصهٔ حرف در مورد قوم عاد و قوم فرعون این بود که خدا به اینها نعمتهای زیادی داد ولی آنها این نعمتها را سبب و وسیله طغیان و فساد قرار دادند. بعد به طور کلی می‌فرماید: فَأَمَّا الْإِنْسانُ... اینجا همان طور که بعضی از مفسرین فرموده‌اند مطلبی مقدَّر است؛ یعنی ایـن‌گونه بوده: خدای متعال انسان را تحت مراقبت خود دارد و دائما و لحظه بـه لحظه با هر حالتی انسان را مورد آزمایش قرار می‌دهد. فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلیهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَیَقولُ رَبِّی أَكْرَمَنِ. تعبیر خیلی عجیبی است! انسان آنگاه که خدا او را از طریق مثبت مورد امتحان و آزمایش قرار می‌دهد و نعمتهایش را در اختیارش قرار می‌دهد، به جای اینکه بگـوید «عـجب مسئولیت سنگینی! خدا من را مورد چه امتحان بزرگی قرار داده!» و به جای این که فهمش این باشد که این امتحان خداست پس من باید ببینم

چطور از عهده این امتحان برمی‌آیم، می‌گوید «به به! پس معلوم می‌شود من پیش خدا خیلی عزیزم. پس کار ما تمام است و خر ما از پل گذشته است». «فَأَكْرَمَهُ» به معنی این است که خدا نعمتی در اختیار انسان قرار داده، و «فَأَكْرَمَنِ» به معنی این است که انسان می‌گوید «پس من عزیزکردهٔ خدا هستم».

ضمنا کسی که این طور فکر می‌کند انسانی است که همه چیز را در داشتن خلاصه می‌کند؛ یعنی اگر از او بپرسید «سعادت چیست؟» می‌گوید: پول داشتن. اگر بپرسید «عزت و شرافت و تقرب خدا در چیست؟» می‌گوید: در پول داشتن. و چون پول دارد خودش را سعادتمند و عزیز و شرافتمند و مقرب به خدا می‌داند.

چنین انسانی قهرا وقتی باز مورد امتحان قرار بگیرد و خدا بر او روزی را تنگ بگیرد باز به جای اینکه با خودش فکر کند که یک امتحان الهی به این صورت برای من پیش آمده و این یک امتحان ثانوی است، می‌گوید «دیگر خدا ما را زده و خوار کرده، کار ما از این حرفها گذشته»: وَ أَمّا إذا مَا ابْتَليٰهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقولُ رَبّي أهانَنِ.

قرآن می‌گوید: نه در آنجا خدا تو را عزیز کرده و نه در اینجا خدا تو را زده، بلکه تلقی تو از آن داشتن و این نداشتن باید امتحان باشد.

كَلّا بَلْ لا تُكْرِمونَ الْيَتيمَ. اینجا خطاب به انسان است مخصوصا در وقتی که [نعمت] دارد. قرآن می‌گوید: كلّا، سکوت! حرف نزن! مُهمَل نگو! بَلْ لا تُكْرِمونَ الْيَتيمَ. تو می‌گویی «من عزیز خدا هستم»؟! بیچاره! تو [نعمت] داری و در حالی که داری، یتیم پیش تو مُكْرَم و محترم نیست؛ یعنی مال یتیم را می‌خورید و به یتیم کمک نمی‌کنید و یکدیگر را به کمک فقرا تشویق نمی‌کنید. این چه عزتی است؟! نداشتن صد درجه بهتر از این داشتن است و صد درجه بر این داشتن شرافت دارد. كَلّا بَلْ

لاتُكْرِمونَ الْيَتيمَ رها کن! حرف نزن! بس کن! سکوت! شما مردمی هستید که یتیم را احترام نمی‌کنید.

در اینجا نفرمود: «شما به یتیم کمک نمی‌کنید» بلکه مسئلهٔ علاوه‌ای می‌گوید، می‌فرماید: «شما یتیم را احترام نمی‌کنید».

معنی اکرام یتیم

در سوره بقره آیاتی هست که این کلمهٔ «لا تُكْرِمونَ» را تفسیر مـی‌کند. کمک کردن به مردم دو گونه است همچنان که زیان زدن به مردم دو گونه است. یک نوع کمک، کمک مادی است، به این صورت که انسـان بـه زندگی افرادی که نادار هستند به شکلی کمک کند. در اینجا ندادن، کمک نکردن است و مال مردم را خوردن زیان زدن است. نـوع دوم کـمک، کمک روحی و معنوی است که خیلی مهم است و قرآن روی آن تأکید کرده. می‌فرماید: اگر کمک مادی می‌کنید مراقب باشید که از نظر روحی نکاهید؛ یعنی اگر مردم را از نظر مادی مدد می‌کنید آنها را از نظر روحی در هم نشکنید. يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنوا لا تُبْطِلوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذىٰ[1]. ذره‌ای منت گذاشتن، به کلی [صدقه] را باطل و ضایع می‌کند. اگر میلیونها تومان به مردم کمک کنید ولی آن را با یک منت کوچک یا با یک چیزی که روح طرف مقابل را برنجاند، مثل یک ترش کردن رو یـا یک اخـم کـردن، ضمیمه کنید، به تعبیر قرآن اثر کار انسان باطل می‌شود.

سیره ائمه اطهار در نحوه صدقه دادن

همه شنیده‌ایم که ائمه اطهار وقتی به مردم کمک می‌کردند نهایت درجه

۱. بقره / ۲۶۴.

کوچکی و تذلّل را مرتکب می‌شدند؛ اولا وقتی می‌خواستند به کسی چیزی بدهند دستشان را پایین می‌گرفتند تا او بردارد و می‌گفتند «این دست احترام دارد، این دست خداست که می‌گیرد، من دستم را بالای دست خدا قرار نمی‌دهم». یا وقتی می‌خواستند به افراد چیزی بدهند گاهی به شکلی می‌دادند که چشم او در چشمشان نیفتد تا مبادا خجالت بکشد و احساس ذلت کند. یا مثلا در شبهای تاریک در حالی که نقاب به چهره می‌انداختند می‌رفتند و به خانواده‌های فقیر و مستمند رسیدگی می‌کردند به طوری که اصلا آنها نمی‌فهمیدند که این کمک از ناحیه کیست.

حال در اینجا کمک کردن به یتیم یک مطلب است و حرمت یتیم را حفظ کردن مطلب دیگری است. قرآن نمی‌گوید «شما به یتیمها کمک نمی‌کنید» بلکه می‌گوید «شما حرمت یتیم را حفظ نمی‌کنید» که جنبه روحی قضیه است.

و لا تَحاضّونَ عَلیٰ طَعامِ الْمِسْکینِ. در این آیه هم باز نکته جالبی هست. نمی‌فرماید «شما اطعام مساکین نمی‌کنید» بلکه می‌فرماید: شما یکدیگر را بر اطعام مساکین تشویق و ترغیب و تحریض نمی‌کنید. اطعام مساکین و شکمها را سیر کردن کار فردی است. اینجا می‌گوید غیر از اینکه خودت این کار را می‌کنی، باید با دیگران همکاری کنی و آنها را وادار کنی و مشوّقشان باشی، تو مشوّق او باشی و او مشوّق تو باشد.

سه گونه تعبیر در قرآن در مورد اطعام مساکین

پس در مسئله اطعام مساکین، در قرآن سه تعبیر داریم. تعبیر اول این

است: وَ لَمْ نَکُ نُطْعِمُ الْمِسْکینَ[1]. تعبیر دوم حضّ بر اطعام مسکین یعنی وادار کردن دیگری بر اطعام مسکین است که در سوره «أرَأیْتَ الَّذی» آمده است: أرَأیْتَ الَّذی یُکَذِّبُ بِالدّینِ. فَذٰلِکَ الَّذی یَدُعُّ الْیَتیمَ. وَ لا یَحُضُّ عَلیٰ طَعامِ الْمِسْکینِ[2].

تعبیر سوم که از این هم بالاتر است تَحاضّ بر اطعام مسکین است. به اصطلاح ادبی و علم صرف «حَضَّ یَحُضُّ» ثُلاثی مجرد است که یک‌طرفی است ولی «تَحاضّ» باب تفاعل است که دو طرفی است. یعنی کار مشترکی که به وسیله دو طرف انجام شود و مقصود از دو طرف نه این است که فقط دو تا باشد، بلکه یعنی از یکی بیشتر؛ یعنی وادار کردنهای متقابل[3]. می‌فرماید: ای اغنیا چه ادعایی می‌کنید که این پول و ثروتی که خدا به ما داده علامت عزت ماست؟! شما که عملتان وادار کردنهای متقابل بر اطعام مساکین نیست حق ندارید ادعا کنید که مورد عنایت خدا بوده‌اید.

وَ تَأْکُلونَ التُّراثَ أکْلاً لَمّاً شما آن میراث خوارها هستید که دنبال ارثهای مفت می‌گردید که پیدا کنید و بخورید و شکمهایتان را پر کنید. آیا این کرامت الهی است؟!

وَ تُحِبّونَ الْمالَ حُبّاً جَمّاً شما بنده ثروتید، پول و مال را دوست دارید، چه دوست داشتن فراوانی!

کَلّا إذا دُکَّتِ الْأرْضُ دَکّاً دَکّاً آن وقتی که زمین به شدت در هم کوبیده شود (یعنی قیامت). وَ جاءَ رَبُّکَ وَ الْمَلَکُ صَفّاً صَفّاً پروردگار تو بیاید و ملائکه صف اندر صف بیایند. وَ جیءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ. یعنی جهنم هم آورده شود.

---

۱. مدثر / ۴۴.
۲. ماعون / ۱ ـ ۳.
۳. مثلا «تَضارَبَ» یعنی این آن را زد و آن این را.

همه اینها در قیامت به معنای ظاهر شدن و آشکار شدن است، چون در مورد قیامت می‌فرماید: فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ[۱] چشم تو را باز می‌کنیم، همه حقایق را در آنجا می‌بینی. یا می‌فرماید: وَ بُرِّزَتِ الْجَحيمُ لِلْغاوينَ[۲]. یعنی و جهنم آشکار می‌شود.

پس «جهنم آورده می‌شود» از نظر آن انسانی است که نمی‌دیده و حال حقایق را می‌بیند. آنجاست که خدا را شهود می‌کنی و حس می‌کنی که مُلک مُلک خداست و امر امر خداست. آنجاست که ملائکه‌ای را که عالم را اداره می‌کردند و مسلط و مدبّر امور عالم بودند و تو آنها را نمی‌دیدی و فقط طبیعت را می‌دیدی، صف اندر صف می‌بینی؛ چون باطن عالم را می‌بینی. آنجاست که جهنم را آورده شده می‌بینی.

يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْاِنْسانُ وَ أَنّىٰ لَهُ الذِّكْرىٰ در این وقت است که انسان نسبت به همه آنچه گفتیم متذکر و متنبه می‌شود؛ یعنی آن وقت می‌فهمد که خدای متعال این همه امکانات برای من قرار داده بود که می‌توانستم از آنها استفاده کنم و نکردم؛ ثروت یک نوع امکان بود، فقر نوعی دیگر امکان بود، سلامت و بیماری و اقبال و ادبار دنیا همه اینها برای من امکاناتی بود. در این وقت انسان متنبه و بیدار می‌شود، اما دیگر چه فایده؟! آن تذکر و بیداری، تذکر و بیداریِ بعد از گذشتن فرصت است که دیگر کار از کار گذشته است.

انقلاب روحی حاج میرزا علی آقای شیرازی هنگام قرائت این آیات

مرحوم حاج میرزا علی آقای شیرازی رضوان الله علیه که من بسیار ذکر

---

۱. ق / ۲۲.

۲. شعراء / ۹۱.

خیر این مرد بزرگوار را می‌کنم، از بزرگانِ اتقیایی بود که من در عـمرم دیده‌ام. ما در اصفهان و قم زیاد خدمتشان رسـیدیم و نـزدشان درس خواندیم، ولی یک هفته‌ای در ایام زمستان ایشان در قم و در حجره ما بودند که آن یک هفته برای من بسیار بسیار پر ارزش است و جزء ذخایر عمر من است. ایشان سحرها دو سه ساعت به طلوع صبح بیدار می‌شد و چه نمازی و چه حالی داشت! نزدیک طلوع صبح کـه مـی‌شد [قـرآن می‌خواند.][1] این پیرمرد سوره فجر را با یک حالی می‌خواند تا می‌رسید به همین آیه: وَ جیءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ. یَوْمَئِذٍ یَتَذَکَّرُ الْاِنْسانُ وَ أَنّیٰ لَهُ الذِّکْریٰ، که دیگر اشکهایش سرازیر می‌شد و منقلب می‌شد درست مثل مرغی کـه پرپر بزند.

یَقولُ یا لَیْتَنی قَدَّمْتُ لِحَیاتی انسان می‌گوید ای کاش بـرای زنـدگی‌ام چیزی پیش فرستاده بودم! انسان وقتی وارد صـحرای قـیامت و عـالم آخرت می‌شود تازه می‌فهمد که زندگی‌اش آن است و این که در دنیا بوده اصلا زندگی نبوده، بلکه جلسه امتحان بوده. درست مثل یک دانشجو که ساعتی در جلسه امتحان است و آن امتحان سرنوشتش را در همه عمر و برای دهها سال تعیین می‌کند. در اینجا تعبیر قرآن تعبیر عـجیبی است، کأنّه می‌خواهد بگوید قبل از اینجا اصلا زندگی نبود. یَقولُ یا لَیْتَنی قَدَّمْتُ لِحَیاتی ای کاش من برای زندگی‌ام چیزی پیش فرستاده بودم.

فَیَوْمَئِذٍ لا یُعَذِّبُ عَذابَهُ أَحَدٌ. وَ لا یوثِقُ وَثاقَهُ أَحَدٌ. آنوقت چنین انسانی که با نعمتهای الهی چنین رفتار کرده است خدا او را عذاب می‌کند عذاب کردنی که احدی چنین عذابی [نمی‌کند.] معلوم است که عذاب خدا با عذاب بنده خیلی متفاوت است. بنده هر چه بخواهد عذاب کند مـقدار

۱. [اندکی از سخن استاد ضبط نشده است.]

خیلی محدودی قدرت دارد، ولی عذاب الهی بالاتر از این حرفهاست؛ وَثاق الهی، در بند کردن الهی، برای انسان قابل تصور نیست.

داستان عقیل و امیرالمؤمنین

داستان عقیل را مکرر شنیده‌اید. آمد خدمت مولا امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و از حضرت کمک خواست. او از حضرت تقاضایی کرد که چنین تقاضایی از مثل علی تقریبا نامشروع بود. البته فقیر و مقروض بود و مقداری هم به اصطلاح دکور درست کرد و بچه‌هایش را چند روزی کمتر غذا داد که رنگ آنها پریده‌تر شد بلکه از ترحم علی بتواند استفاده کند و علی که بیت‌المال مسلمین در دست اوست چیزی به او بدهد. حضرت فرمود صبر کن اولِ ماه که برسد از حقوق خودم چیزی به تو می‌دهم. گفت از بیت‌المال بده. فرمود بیت‌المال مال من نیست، من امین بیت‌المالم. او اصرار کرد. عقیل در آخر عمر کور بود و چشمهایش نمی‌دید. امیرالمؤمنین اشاره کرد تکه آهنی را در کوره خوب داغ کنند. آهن را آوردند. حضرت فرمود عقیل بگیر. عقیل خیال کرد کیسه پول است. دستش را نزدیک برد و شاید دستش به آهن نرسید که تعبیر خودش این است که «مثل گاو ناله کردم». غرضم اینجاست. حضرت فرمود: **ثَكِلَتْكَ اُمُّكَ** مادرت به عزایت بنشیند. **أَتَئِنُّ مِنْ حَديدَةٍ اَحْماها إِنْسانُها لِلَعْبِهِ وَ تَجُرُّني إِلىٰ نارٍ سَجَرَها جَبّارُها لِغَضَبِهِ**[1] تو از آهنی که یک انسان به شوخی و بازی آن را داغ کرده اینچنین ناله می‌کنی، آنوقت می‌خواهی مرا بکشانی به سوی آتشی که خدای آن آتش آن را داغ کرده است؟!

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۱ / ص ۱۶۲.

ادامه آیات

در آخر سوره یکمرتبه خطاب و سخن از آن انسانهای رفوزه شده در امتحان، برمی‌گردد به افرادی که فهمیده‌اند دنیا دوره تحصیل و امتحان و کار است، افرادی که فهمیده‌اند در هر وضع و حالی که باشند در امتحان الهی هستند و برای آنها اقبال و ادبار یک معنی دارد؛ اقبال را نوعی از امتحان می‌دانند و ادبار را نوعی دیگر. قرآن درباره این افراد می‌فرماید: یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ای نفس و ای جان آرام گرفته و ای روح به حقیقت رسیده! یعنی ای آن کسی که درک کرده حوادث عالم همه از ناحیه خداست و باید همه اینها را امتحان تلقی کند. چنین افرادی هر چه برایشان پیش بیاید واقعا ذره‌ای از آرامش خود را از دست نمی‌دهند.

بیان امام باقر علیه‌السلام در راضی بودن به مقدّرات الهی

امام باقر علیه‌السلام تشریف بردند به عیادت جابر بن عبدالله انصاری صحابه بزرگ پیغمبر اکرم که پیر شده بود و اواخر عمرش بود. فرمود: جابر حالت چطور است؟ عرض کرد: یابنَ رسولِ الله در حالی هستم که فقر را بر غنا و بیماری را بر سلامت و مرگ را بر زندگی ترجیح می‌دهم. حضرت فرمود: ولی ما اهل بیت چنین نیستیم. ما هر چه خدا برایمان بخواهد همان را دوست داریم. هر چه خدا به ما بدهد ما به وظیفه‌مان در مورد آن عمل می‌کنیم. اگر خدا به ما ثروت بدهد همان را دوست داریم، اگر فقر بدهد همان را دوست داریم و اگر سلامت یا بیماری بدهد همان را دوست داریم.

اِرْجِعی اِلیٰ رَبِّکِ باز گرد به سوی پروردگارت. اصلا محشور شدن، بازگشت به سوی خداست. راضِیَةً مَرْضِیَّةً تو که مطمئنی و طمأنینه و آرامش داری قهرا راضی و خرسند از پروردگارت هستی و تو که از خدا

راضی هستی خدا هم از تو راضی است. راضی بودن خدا از انسان لازمه راضی بودن انسان از خداست، چون انسان آنوقت از خدا راضی است که به معنای واقعی کلمه عبد باشد و وقتی انسان به معنی واقعی کلمه عبد خدا بود خدا هم از او راضی است.

دلیل بر این که این «راضیةً» از عبودیت است آیه بعدی است: **فَادْخُلی فی عِبادی** پس داخل شو در زمره عباد و بندگان من. تو مانند یک بنده زندگی کردی، تو یک بنده حق پرست بودی و غیر حق را نپرستیدی، پس داخل شو در زمره کسانی که آنها هم مانند تو همه بندگان من‌اند.

وَ ادْخُلی جَنَّتی و در بهشت من وارد شو. گفته‌اند این «بهشت من» بهشت خاصی است که متعلق به بندگان خاص است که برای ما غیر قابل تصور است و نعمتهای مادی نمی‌تواند آن را توضیح دهد و توجیه کند.

روایتی از امام صادق علیه السلام در مورد سوره فجر

امام صادق علیه السلام فرمودند: **إِقْرَؤوا سورَةَ الْفَجْرِ فی فَرائِضِكُمْ وَ نَوافِلِكُمْ فَإِنَّها سورَةُ الْحُسَیْنِ**[1]. یعنی سوره «والفجر» را در نمازهای واجب و مستحب بخوانید که این سوره، سوره جد ما حسین بن علی علیه السلام است. راوی متوجه نکته نشد و عرض کرد: یابنَ رسولِ الله به چه مناسبت این سوره، سوره جد شما حسین بن علی است؟ فرمود: به مناسبت آن آیات آخر؛ یعنی او مصداق آن آیات آخر است.

عرض کردیم که تمام این آیات در زمینه امتحان و ابتلای الهی است. معنی کلام امام صادق این است که یکی از کسانی که هر چه برای او پیش آمد آن را امتحانی از امتحانهای خدا تلقی کرد و ذره‌ای تکان

---

۱. بحارالانوار، ج ۲۴ / ص ۹۳.

نخورد حسین بن علی بود. او می‌فرمود: رِضَی اللهِ رِضانا اَهْلَ الْبَیْتِ[۱] ما اهل‌بیت راضی هستیم به رضای حق. از این جهت است که آن حضرت یکی از مصادیق کامل این آیات مبارکات است.

حال امام حسین علیه‌السلام در صحرای کربلا

ما می‌بینیم نه تنها امام صادق چنین شهادتی می‌دهند، بلکه برای افراد دشمن که در صحنه کربلا بودند همین قضیه از روی آثار ظاهری که در امام حسین می‌دیدند روشن شد. یکی از کسانی که جزء افراد عمر سعد است و قضایا را نقل کرده، درباره امام حسین می‌گوید: فَوَ اللهِ ما رَأَیْتُ مَکْثوراً[۲] قَطُّ قَدْ قُتِلَ وُلْدُهُ وَ أَهْلُ بَیْتِهِ وَ أَصْحابُهُ أَرْبَطَ جَأْشاً مِنْهُ[۳]. یعنی به خدا قسم من مصیبت زده‌ای که فراوان بر او بلایا و شداید هجوم آورده باشد و فرزندانش و خاندانش و اصحاب بزرگوارش کشته شده باشند مانند این مرد اینقدر قویّ القلب ندیده‌ام. این شخص این جمله را در لحظه‌ای گفته است که همه یاران حضرت شهید شده بودند و حضرت تنهای تنها بود.

شخص دیگری که در صحنه کربلا تماشاچی بوده و می‌خواسته خبرنگاری کند بالاتر از این گفته. این شخص گویا در آخر کار دلش به رحم آمد. رفت پیش عمر سعد و گفت: پسر سعد! تو که می‌دانی چیزی از عمر حسین بن علی که الآن در آن گودال افتاده باقی نمانده، من از تو فقط یک خواهش دارم، اجازه بده مقداری آب به او برسانم. عمر سعد اجازه داد. او مقداری آب تهیه کرد. وقتی که می‌آمد آن لعین ازل و ابد را دید.

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۴ / ص ۳۶۶ و اللهوف، ص ۶۰.
۲. [در بعضی نقلها «مکسوراً» آمده.]
۳. اللهوف، المسلک الثانی.

گفت کجا می‌روی؟ جواب داد: می‌خواهم به حسین بن علی آب برسانم. فورا سر حضرت را که مخفی کرده بود نشان داد و گفت کار تمام شد. حال، این شخص که این قدر تحت تأثیر احساسات بوده می‌گوید: فَوَ اللهِ ما رَأَيْتُ قَتيلاً مُضَمَّخاً بِدَمِهِ أحْسَنَ مِنْهُ وَ لا أنْوَرَ وَجْهاً، وَ لَقَدْ شَغَلَنی نورُ وَجْهِهِ وَ جَمالُ هَيْأَتِهِ عَنِ الْفِكْرِ فی قَتْلِهِ[1]. یعنی آن درخشانی چهره آنچنان مرا مجذوب کرد که یادم رفت درباره کشته شدنش فکر کنم. **و لا حول و لا قوة إلّا بالله العلیّ العظیم.**

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

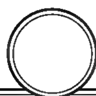
پروردگارا دلهای ما به نور ایمان منوّر بگردان. ما را به حقایق اسلام و قرآن آشنا بفرما. انوار محبت، معرفت، خوف و خشیت خودت را در دلهای ما قرار بده.

پروردگارا ما را قدردان نعمتهای مادی و معنوی خودت قرار بده. به ما توفیق درک ابتلاها و امتحانات خودت و انجام وظایف خودمان عنایت بفرما.

پروردگارا حاجات مشروعه ما را برآور. ما را و همه مسلمانان را به وظایفمان آشنا بفرما. اموات ما، اموات جلسه ما مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.

---

۱. همان.



تفسیر سوره بلـد

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ. لا أُقْسِمُ بِهٰذَا الْـبَلَدِ. وَ أَنْتَ حِـلٌّ بِهٰـذَا الْبَلَدِ. وَ والِدٍ وَ ما وَلَدَ. لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فی کَبَدٍ. أَیَحْسَبُ أَنْ لَنْ یَقْدِرَ عَلَیْهِ أَحَدٌ. یَقولُ أَهْلَکْتُ مالاً لُبَداً. أَیَحْسَبُ أَنْ لَمْ یَرَهُ أَحَدٌ. أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَیْنَیْنِ. وَ لِساناً وَ شَفَتَیْنِ. وَ هَدَیْناهُ النَّجْدَینِ[1].

سوره مبارکه بلد است که از سور کوچک قرآن و از سور مکیه است. در جزء بیست و نهم سوره دیگری داشتیم به نام سـوره «قـیامت» کـه بـا «لاأُقْسِمُ» شروع می‌شد و این دومین سوره‌ای است کـه بـا «لاأُقْسِـمُ» شروع می‌شود.

۱. بلد / ۱ ـ ۱۰.

لا أُقْسِمُ بِهٰذَا الْبَلَدِ سوگند یاد نمی‌کنم به این شهر. قبلا عرض کرده‌ایم[۱] که گاهی قسم خوردنها و سوگند یاد کردنها ضمنی و کنایی است. انسان گاهی در مورد چیزی که شایسته سوگند خوردن است مثلا می‌گوید به جان پسرم سوگند یاد نمی‌کنم؛ یعنی جای سوگند هست و اگر مقتضی باشد سوگند می‌خورم. به هر حال اینجا تلویحا نوعی سوگند خوردن است. **لا أُقْسِمُ بِهٰذَا الْبَلَدِ** سوگند یاد نمی‌کنم به این شهر.

وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهٰذَا الْبَلَدِ. و حال آنکه تو مقیم هستی به این شهر. گفتیم که این «سوگند یاد نمی‌کنم» به طور کنایه، سوگند یاد کردن است، مثل اینکه می‌گوییم «نه به جان تو سوگند» یا «نه به خدا» که در فارسی خیلی معمول است. این «نه به خدا» همان مفهوم «به خدا» را می‌دهد. منتها اینجا جمله‌ای اضافه شده: **وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهٰذَا الْبَلَدِ.** این جمله از آن جمله‌هایی است که مثل بسیاری از موارد در قرآن، به چند صورت معنی می‌شود و هر چند صورت هم صحیح و درست است.

در قرآن گاهی یک جمله، مفید چند معناست

مکرر گفته‌ایم که در مورد قرآن هیچ مانعی ندارد که یک جمله در آنِ واحد مفید چند معنی باشد.

شاید تشبیه کلام خدا به کلام انسان از یک نظر درست نباشد، ولی برای تفهیم و تمثیل مانعی ندارد. گاهی انسان جمله‌ای می‌گوید و خودش توجه دارد که این جمله به چند صورت می‌شود خوانده شود و همه هم درست است، گرچه شاید بعضی از صورتها از بعضی دیگر بهتر باشد. سعدی شعری دارد در توحید، که می‌گوید:

---

۱. در اول سوره قیامت و وسط سوره تکویر که می‌فرماید: **فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ.**

از درِ بخشندگی و بنده نـوازی　　　مرغِ هوا را نصیب و ماهیِ دریا

این شعر را می‌شود همین طور خواند، که معنایش این می‌شود: خداوند آنچنان بخشنده و بنده نوازی است که برای انسان مرغ هوا را نصیب کرده و ماهی دریا را (در این وجه «بنده» اختصاص به انسان دارد)؛ یعنی خدا روزی این موجود خاکی و بَرّی را، هم از هوا قرار داده و هم از دریا.

همین شعر ممکن است به این صورت خوانده شود: «مـرغِ هـوا را نصیبِ ماهی دریا» یعنی خدا حیوان هوایی را نصیب حیوانی که در دریا زندگی می‌کند قرار می‌دهد. همچنین می‌شود این طور خواند: «مرغِ هوا را نصیبْ ماهی دریا» یعنی ماهی دریا را نصیبِ مرغ هوا کـرده. و نـیز می‌شود این طور خواند: «مرغْ هوا را نصیب و ماهیْ دریا» یعنی نصیب مرغ، هوا را کرده است و نصیب ماهی، دریا را. و نیز این طور: «مرغْ هوا را نصیب و ماهیِ دریا»؛ یعنی مرغ، هم هوا نصیبش شده و هم ماهی دریا. و نیز این طور: «مرغِ هوا را نصیبِ ماهی و دریا»؛ یعنی مرغِ هوا و دریا را نصیبِ ماهی کرده است. همه این معانی می‌تواند در آنِ واحد درست و صحیح باشد[1].

معانی حِلّ

حال اینجا می‌فرماید: **لا أُقْسِمُ بِهٰذَا الْبَلَدِ. وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهٰذَا الْبَلَدِ.** اولا کـلمه «حِلّ» در زبان عربی یا از ماده «حلول» (حَلَّ یَحِلُّ) است که به مـعنی «حالّ» مـی‌شود. در ایـن صـورت مـعنی آیـه چـنین مـی‌شود: و تـو حلول‌کننده‌ای در این شهر؛ یعنی اقامت داری در این شهر.

معنی دیگر «حِلّ»، «حلال» است. در این صورت معنی آیه چنین

---

۱. در تفسیر آیه «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ يَرْفَعُهُ» (فاطر / ۱۰) این مطلب را گفته‌ایم و دیگر تکرار نمی‌کنیم.

می‌شود: و حرمت تو در میان این مردم از بین رفته است؛ اینجا بلدِ حرام و شهرِ حرام است و همه چیز حتی حیوانات محترم‌اند[۱]، ولی تو در اینجا برای این مردم حلال هستی؛ یعنی این مردم درباره یک حیوان ظلم را روا نمی‌دارند ولی درباره تو هر ظلمی را روا می‌دارند.

معنی دیگر «حِلّ»، «مُحِلّ بودن» است. در مکه مردم مُحرِم می‌شوند و در حال محرم بودن خیلی از چیزهایی که در حال مُحِلّ بودن بر آنها حرام نیست حرام می‌شود و نسبت به یک چیزهایی هم انسان در آنجا همیشه در حال احرام است مثل صید کردن و شکار کردن حیوانات حرم. «مُحِلّ بودن» به معنی این است که آنچه بر دیگران حرام است بر تو حلال است.

وجه اول

حال اگر در اینجا «حِلّ» را به معنی حلال و کسی که تمام حقوقش از بین رفته و هر ظلمی درباره او جایز است بگیریم آنوقت «لا اُقْسِمُ» به معنای حقیقی‌اش است؛ یعنی واقعا قسم نمی‌خورد. **لا اُقْسِمُ بِهٰذَا الْبَلَدِ. وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهٰذَا الْبَلَدِ.** من به این شهر که برای تو حرمتی قائل نیست قسم نمی‌خورم؛ یعنی این شهر آنوقت حرمت دارد که تو حرمت داشته باشی؛ وقتی تو که پیغمبر خدا هستی، در این شهر حرمت نداری پس من به این شهر قسم نمی‌خورم. این یک معنی است که فی حد ذاته می‌تواند درست باشد.

وجه دوم

اما اگر «حِلّ» را به معنی حلول کننده بگیریم معنی دیگری می‌دهد که

---

۱. حتی در جاهلیت هم این جهت را رعایت می‌کردند.

آن هم درست است. در این صورت معنی چنین می‌شود: سوگند به این شهر در حالی که تو مقیم آن هستی؛ یعنی چون تو در این شهر مقیم هستی من به این شهر سوگند یاد می‌کنم.

هر دو وجه مذکور از نظر نتیجه یکی می‌شود و حرمت پیغمبر را بیان می‌کند. در یک وجه می‌فرماید: چون تو کسی هستی که در ایـن شـهر درباره تو هر ظلم و ستمی را روا می‌دارند من به آن سوگند نمی‌خورم، چون قابل سوگند خوردن نیست. در وجه دیگر می‌فرماید: به دلیل اینکه تو در این شهر اقامت داری سوگند می‌خورم.

وجه سوم

وجه دیگر این است که به تعبیر صاحب کشّاف جمله «وَ أَنْتَ حِـلٌّ بِهٰـذَا الْبَلَدِ» جمله معترضه باشد که در میان دو قَسَم واقع شده. در این صورت معنی چنین می‌شود: سوگند به این شهر و تو در آینده مـقیم ایـن شـهر خواهی بود (این جمله دوم معترضه است)؛ یعنی این شهری که امروز تو را از آن بیرون می‌کنند روزی تو به این شهر باز می‌گردی و این شهر، شهر و جایگاه تو خواهد بود (اشاره به فتح مکه است.)

کدام وجه اولویت دارد؟

ممکن است از میان معانیِ یک جمله، بعضی بر بعض دیگر اولویت داشته باشند. در میان این معانی، این معنی که «سوگند به این شهر در حالی که تو در آن اقامت داری» [اولویت دارد.] یعنی گرچه إِنَّ أَوَّلَ بَـيْتٍ وُضِـعَ لِلنّاسِ لَلَّذی بِبَكَّةَ مُبارَكاً وَ هُدیً لِلْعالَمِينَ[1]، اما فعلا [این شهر] بتخانه شده و

۱. آل عمران / ۹۶.

ما که الان به این شهر سوگند می‌خوریم به این دلیل است که تو در آن اقامت داری.

ادامه آیات

وَ والِدٍ وَ ما وَلَدَ. سوگند به پدری و آنچه این پدر ایلاد کرد، یعنی آن فرزندی که این پدر به وجود آورد. در واقع یعنی: و سوگند به پدری و آنچنان پسری. اگر می‌گفت «وَ مَنْ وَلَدَ» معنی چنین می‌شد «و کسی که این والد او را به دنیا آورد» اما فرموده: **وَ ما وَلَدَ.** به تعبیر ادبی، عرب در مورد عاقل یعنی انسان و به عبارت دیگر در مورد شخص، «مَنْ» به کار می‌برد و در مورد شیء «ما»، کما اینکه در فارسی در مورد شخص «کس» به کار می‌بریم و در مورد شیء «چیز». اگر بگوییم «کسی را دیدم» یعنی انسانی را دیدم، و اگر بگوییم «چیزی را دیدم» یعنی غیر انسانی را دیدم، اعم از اینکه حیوان، نبات یا جماد باشد. ولی گاهی در مورد انسان، کلمه «چیز» به کار می‌رود و آن در مقام تعجب است. مثلا وقتی پهلوان فوق‌العاده‌ای را می‌بینیم می‌گوییم «چه هست!» یا مثلا به پدری که پسرش کار نمایانی کرده و نبوغی نشان داده می‌گوییم «آقا! ما شاء الله چه به دنیا آورده‌اید!» اینجا در مقام تعجب به جای «کس»، «چه» به کار می‌برند. در زبان عربی هم همین طور است. اینجا هم می‌فرماید: سوگند به پدری و آنچنان فرزندی.

مقصود از «والد» و «ما وَلَدَ» کیست؟

حال مقصود از این پدر و فرزند کیست؟ مفسرین گفته‌اند ـ و درست هم گفته‌اند ـ که به مناسبت شهر مکه، مقصود ابراهیم و اسماعیل است که کعبه به دست آنها پایه‌گذاری شد و شهر مکه به دست آنها تأسیس شد.

در واقع یعنی: سوگند به پایه گذاران این شهر.

انسان در بطن زحمت و مشقت خلق شده است

حال مطلب چیست؟ مطلب خیلی مهم است. لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فی کَبَدٍ. «کَبَد» یعنی زحمت، مشقت، رنج. ما انسان را در بطن زحمت و مشقت آفریده‌ایم؛ یعنی زندگی انسان از زحمت و مشقت خالی نیست و در هر وضعی که باشد دچار نوعی مشقت و ناراحتی است. منتها ناراحتی دو نوع است[1]: یک نوع ناراحتیهایی است که انسان در اثر کارهای پرمشقت بدنی و فقرها و بیماریها پیدا می‌کند. نوع دوم ناراحتیهایی است که کسی که تجربه نکرده باور نمی‌کند عده‌ای از مردم با اینکه از نظر بدنی و نیازهای مادی هیچ رنجی ندارند، ولی از نظر روحی و معنوی زندگی برایشان از زندان بدتر است. تکالیف ـ که انسان آنها را تکلیف یعنی مشقت می‌داند ـ بهترین راه است برای اینکه از مشقتهای انسان بکاهد.

أَیَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ لَنْ یَقْدِرَ عَلَیْهِ أَحَدٌ. انسان چون احساس می‌کند همه چیز آن طور که می‌خواهد واقع نمی‌شود پس می‌فهمد که محاط است به یک سلسله عواملی که خارج از اختیار اوست و زمام کار عالم به دست او داده نشده است بلکه به دست کس دیگری است. پس ای بشر! بفهم که قدرت دیگری مافوق تو هست که مسلط بر توست و اوست که هر طور بخواهد در مورد تو عمل می‌کند.

یَقولُ أَهْلَکْتُ مالاً لُبَداً. این آیه همان طور که سیاقش نشان می‌دهد و مفسرین گفته‌اند، شأن نزول خاصی دارد. مرد ثروتمندی مسلمان شد. بعد طبق عادت جاهلیت گناهانی مرتکب می‌شد ولی چون مسلمان شده

---

۱. ما این مطلب را در تفسیر آیه «وَ هَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ» بیشتر توضیح می‌دهیم.

بود ناراحت می‌شد و می‌آمد خدمت رسول اکرم و ایشان هم به او دستور انفاق و کفاره می‌دادند. تا جایی که دید از این راه مال زیادی از دستش می‌رود و در جایی گفت «از روزی که به این دین گرایش پیدا کردم مال و ثروتم از دستم رفت و فانی شد». آیات بعد ناظر به این مطلب و قسمتهایی است که در اول سوره گفته شده.

یَقولُ أَهْلَکْتُ مالاً لُبَداً [آن مرد می‌گوید] چه مال زیادی را در این راه از دست دادم! أَیَحْسَبُ أَنْ لَمْ یَرَهُ أَحَدٌ آیا خیال می‌کند هیچ کس او را نمی‌بیند و ناظر به احوال او نیست؟! آیا خیال می‌کند اگر در راه خدا داده خدای متعال نمی‌بیند و نمی‌داند و اگر در راه هوای نفس داده باز هم خدای متعال نمی‌بیند و نمی‌داند؟!

بعد می‌فرماید: تو چطور چنین تصور می‌کنی؟! خدا به تو چشم و زبان و دو لب داده و ـ به قول معروف ـ مُعطی شیء فاقد شیء نیست؛ یعنی اگر موجودی کمالی را به موجود دیگر عنایت کند محال است خود او فاقد آن کمال باشد.

ذات نایافته از هستی بخش   کی تواند که شود هستی بخش
کهنه ابری که بود ز آب تهی   کی تواند که کند آب دهی

آیا خدایی که به انسان بینایی می‌دهد خودش بینا نیست؟! آیا خدایی که به انسان علم داده عالم نیست؟! علم، قدرت، شعور، وجدان و درک جزء پدیده‌های این عالم است، آنوقت آن کسی که این پدیده‌ها را به موجودات عالم داده خودش آنها را ندارد؟! تو قوه‌ای داری که با آن ببینی، آنوقت آیا خدای تو نمی‌بیند؟! تو زبان و دو لب داری که آنچه را می‌دانی به دیگران بفهمانی، آنوقت آیا خدای تو چنین قوه‌ای که آنچه را می‌داند به دیگران بفهماند، ندارد؟!

أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ. وَ لِساناً وَ شَفَتَيْنِ. وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ[۱]. آیا ما به انسان دو چشم ندادیم؟! آیا ما به او زبان و دو لب ندادیم؟! ما انسان را به دو نجد هدایت کردیم. عرب به سرزمین مرتفع[۲] و همچنین به راههایی که در سرزمینهای مرتفع وجود دارد «نجد» می‌گوید[۳].

قرآن می‌گوید: دو راه وجود دارد که هر دو هم سنگلاخ است و راههایی است که با مشقت و زحمت زیاد باید طی شود، و ما هر دو راه را به انسان نشان داده‌ایم. ما به انسان دو راه را نموده‌ایم و گفته‌ایم هر کدام را می‌خواهی برو، ولی راه حق و خیر این است و راه شر آن.

چرا قرآن به راه خیر و راه شر «نجد» گفته؟

حال چرا قرآن این دو راه را «نجد» یعنی راه سخت و پرزحمت نامیده است؟ در آیات قبل هم خواندیم: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فى كَبَدٍ. چطور هم راه خیر صعب‌العبور است و هم راه شر؟ نکته اساسی اینجاست. هر دو راه، سختی دارد اما تفاوت در این است که راه خیر اولش سخت است و هرچه انسان آن را طی می‌کند سهل‌تر و آسان‌تر می‌شود، مثل راهی که اولش سربالایی است و در نیمه افقی می‌شود و در آخر سراشیبی، ولی راه شر درست برعکس است، اولش خیلی آسان و جذاب و دارای کشش است ولی هر چه انسان بیشتر طی می‌کند سخت‌تر می‌شود.

---

۱. اینجاست که قسمتهای اول بحث روشن می‌شود.

۲. سرزمینی که در عربستان وجود دارد و به آن «نجد» می‌گویند، به همین اعتبار است. در جغرافی به سرزمین مرتفع «فلات» می‌گویند.

۳. مثلا به راهی که به دامنه کوه کشیده می‌شود «نجد» می‌گویند.

روایتی از رسول اکرم

امیرالمؤمنین از رسول اکرم نقل می‌کنند که فرمود: حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكارِهِ وَ حُفَّتِ النّارُ بِالشَّهَواتِ[1] بهشت در وسط سختیها قرار گرفته و انسان وقتی می‌خواهد به بهشت برود باید دیوار سختیها را بشکافد، ولی جهنم برعکس است، انسان از یک راه خیلی آسان و پرلذتی می‌رود و یکمرتبه دچار آن همه سختیها می‌شود.

پس خصلت کار خیر این است که اولش سخت است چون انسان باید خودش را تمرین بدهد تا عادت کند، ولی همین قدر که به کار خیر عادت کرد آن را به آسانی و راحتی و با لذت فراوان انجام می‌دهد. اما کار شر بر عکس است، چون اثر گناه سنگین کردن انسان است.

تعبیرات قرآن در مورد گناه

مکرر گفته‌ایم که قرآن در مورد گناهان تعبیراتی دارد که معنایش این است که گناه بار انسان را سنگین می‌کند، یعنی هر گناهی به منزله باری است که روی دوش انسان گذاشته می‌شود به طوری که انسان در آخر احساس می‌کند کأنّه زیر کوهی قرار گرفته، بر خلاف مردم اهل خیر که هر چه بیشتر کار خیر انجام می‌دهند احساس می‌کنند کأنّه در حال بال درآوردن‌اند. لهذا به گناه گفته می‌شود «ذَنْب». «ذنب» یعنی دُم. انسان هرچه گناه می‌کند مثل این است که برایش دم می‌روید و روز به روز این دم بزرگتر می‌شود و حرکت را برایش دشوار می‌کند.

قرآن در تعبیر دیگر از گناه تعبیر به «وِزْر» می‌کند. «وزر» یعنی بار سنگین. وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرىٰ[2].

---

۱. بحارالانوار، ج ۶۷ / ص ۷۸ و ج ۶۸ / ص ۷۲.
۲. إسراء / ۱۵، فاطر / ۱۸.

در سوره غاشیه خواندیم: **هَلْ اَتیٰکَ حَدیثُ الْغاشِیَةِ. وُجوهٌ یَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ. عامِلَةٌ ناصِبَةٌ.** بعضی از مردم عمل کردند ولی عملشان عمل پر نصب یعنی پر تعب و پر رنجی است.

پس این اشتباه است که انسان خیال کند[1] باید از میان دو خوشی و دو ناخوشی یکی را انتخاب کند، یا در دنیا راحت و خوش و بی‌زحمت و پرلذت و با سعادت زندگی کند و از آخرت محروم باشد و یا برعکس. نه، این گونه نیست که گناهان خوشی محض باشند. علت اینکه انسان گناه را خوشی و طاعت را رنج می‌بیند این است که اولِ قضیه را می‌بیند. انسان می‌گوید «اگر نماز بخوانم بیشتر به من خوش می‌گذرد یا مشروب بخورم و غرق در عالم کیف و مستی شوم؟!». بله، این، خوشی است و آن، رنج و زحمت، اما این خوشی به دنبال خود چه چیزی می‌آورد و آن زحمت به دنبال خود چه چیزی می‌آورد؟ هیچ کدام بی‌زحمت نیست.

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فی کَبَدٍ. باور نکن که انسان از رنج خالی باشد؛ یک جا رنج در اول است و یک جا در آخر، یک جا رنج جسمانی است و یک جا روحی و معنوی. شما در میان مردمی که از ایمان بهره‌ای دارند و روحی سالم دارند ولو فقیر و در حد یک کارگرِ دست به دهان باشند، آدمی پیدا نمی‌کنید که در همه عمر یک شب نیاز پیدا کند با قرص خواب‌آور بخوابد، ولی شاید در میان کسانی که غرق در نعمت هستند کمتر کسی باشد که بتواند بدون قرص خواب‌آور بخوابد؛ اعصاب چنین افرادی دائما در تهیّج و هیجان است. پس آن خوشیها این ناراحتیها را به دنبال دارد.

---

۱. خیلی‌ها این اشتباه را می‌کنند.

زحمت مسئولیت و تکلیف

خلاصه، مقصود قرآن این است که انسان در دنیا نمی‌تواند از نوعی زحمت خالی باشد، ولی می‌تواند آن زحمت را طوری شکل بدهد که بعد برای او سعادت ابدی و خوشی جاودانی داشته باشد. آن زحمتی که انسان [باید] خودش را در متن آن قرار بدهد زحمت تکلیف و مسئولیت است. اگر انسان خودش را متعهد کند به اینکه به وظایف و تکالیفش عمل کند، خوشی در همین دنیا و سعادت و خوشی مطلق در آخرت به دنبال آن می‌آید. خدا انسان را برای خوشی و سعادت آفریده است اما به شرط اینکه بداند برای رسیدن به سعادت جاودانی و ابدی باید از این گردنه سخت عبور کرد.

فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ. آدمی که غصه مال از دست رفته را می‌خورد و می‌گوید «أَهْلَكْتُ مالاً لُبَداً» اقتحام عقبه نکرده است. «اقتحام» ورود با زحمت و سختی و فشار است.

موعظه امیرالمؤمنین

از جمله مواعظی که امیرالمؤمنین بارها برای مردم می‌فرمودند و در نهج‌البلاغه هم هست، این است: تَجَهَّزوا ـ رَحِمَكُمُ اللّٰهُ ـ فَقَدْ نودِيَ فيكُمْ بِالرَّحيلِ مجهز شوید ـ خدا شما را رحمت کند ـ که بانگ کوچ کردن در میان همه ما زده شده است. وَ أَقِلّوا الْعُرْجَةَ عَلَى الدُّنْيا کم کنید این همه اقامت کردن بر سر امور دنیایی و مادی و موقت را. وَ انْقَلِبوا بِصالِحِ ما بِحَضْرَتِكُمْ مِنَ الزّادِ با بهترین توشه‌های خودتان باز گردید به سوی خدا. فَإِنَّ أَمامَكُمْ عَقَبَةً كَؤوداً وَ مَنازِلَ مَخوفَةً مَهولَةً لابُدَّ مِنَ الْوُرودِ عَلَيْها وَ الْوُقوفِ

عِنْدَها[1] در جلوی شما گردنه‌ای سخت و منزلهایی خوفناک و هـولناک است.

خلاصه اگر انسان در دنیا این عقبه را خوب طی کند آنجا بـرایش راحت و آسان می‌شود و اگر نه، نه.

مقصود از «عقبه»

حال این گردنه چیست؟ آیا واقعا گردنه‌ای است که کسی بگـوید «مـا قاطری اجاره می‌کنیم تا به راحتی از این گردنه عبور کنیم»؟ نـه، ایـن گردنه از نوع عمل است. این گردنه چیست؟ فَكُّ رَقَبَةٍ. انسـانی را آزاد کردن. اینجا تعبیر به «عِتق» نکرده، بلکه تعبیر به «فکّ» کـرده. وقـتی چیزی به چیزی چسبیده باشد و بخواهند آن را بکَنند و جدا کنند، به این می‌گویند «فکّ». مثلا «فکّ رهن» در جایی می‌گویند که کسی مالی را نزد کسی گرو گذاشته باشد. این مال در دست مرتهِن است. بـعد بـرای اینکه این مال را به ملک خودش رهایی ببخشد[2]، آنچه به عنوان رهن گرفته پس می‌دهد و می‌گوید این مال را فکّ رهن کردم؛ یعنی مثلا این خانه را که در گرو مرتهن بود آزاد کردم. قرآن وقتی این عقبه‌ای را کـه انسان باید طی کند بیان می‌کند اولین چیزی که ذکر می‌کند این است: رها ساختن یک انسان، آزاد کردن گردن یک انسان.

مقصود از فکّ رقبه

مفسرین در مورد آزاد کردن گردن یک انسان توضیحاتی دارند. یکی از مصادیق مسلّمش همان آزاد کردن برده است که قرآن فوق‌العاده بـه آن

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۲۰۲.

۲. [یعنی از ملک غیر آزاد کند.]

عنایت دارد. بارها گفته‌ایم که در اسلام بردگی حکم یک دالان تربیتی را دارد. بردگی در اسلام جزء مقولات اقتصادی نیست، بلکه جزء مقولات آموزشی و پرورشی است؛ یعنی کسی که در میدان جنگ اسیر می‌شود و به زور وارد اسلام می‌شود مدتی تحت آموزش و پرورش اجباری قرار می‌گیرد، ولی بعد که آموخت، قرآن می‌گوید آزادش کنید. بنابراین اولین گردنه، آزاد کردن این برده‌هاست.

ولی در اسلام بندگی اختصاص به این نوع خاص ندارد، بلکه در قرآن از دو نوع بندگی دیگر هم یاد شده است. در اینجا که تعبیر «فکّ رقبة» به کار رفته نه تعبیر «عتق»، شاید از این جهت باشد که آن دو نوع دیگر را نیز شامل شود. نوع اول: قرآن هر نوع اسارت یک انسان را در دست انسان دیگر ولو به شکل بندگیِ رایج نباشد، تعبید و بندگی می‌نامد. قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا إِلیٰ کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ أَلّا نَعْبُدَ إِلَّا اللهَ وَ لا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دونِ اللهِ[1]. در اینجا مقصود از «اَرباب» [برده داران] ظاهری نیست. قرآن حکومت و سلطه جبارانه هر کسی بر کس دیگر را «تعبید» می‌نامد.

همچنین قرآن از قول موسی خطاب به فرعون می‌فرماید: وَ تِلْکَ نِعْمَةٌ تَمُنُّها عَلَیَّ أَنْ عَبَّدْتَ بَنی إِسْرائیلَ[2] بنی اسرائیل را بنده خودت قرار دادی و حالا منتش را بر سر من می‌گذاری؟! فرعون بنی اسرائیل را بنده ظاهری خودش نکرده بود بلکه آنها جزء رعایایش بودند. بنی اسرائیل آزادی ظاهری داشتند و حر بودند ولی قرآن آن حکومت جبارانه فرعون بر آنها را «تعبید» می‌نامد. پس در واقع موسی می‌گوید: من آمده‌ام برای فکّ رقبه بنی اسرائیل.

---

۱. آل‌عمران / ۶۴.
۲. شعراء / ۲۲.

در جای دیگر می‌فرماید: فَقالوا أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنا وَ قَوْمُهُما لَنا عابِدونَ[۱]. یعنی قوم موسی و هارون عبادت کنندگان و بندگان ما هستند. در اینجا مقصود این است که اینها اسیر دست ما هستند، نه اینکه برده ما هستند. در نهج‌البلاغه هم این تعبیر زیاد است.

پس فکّ رقبه اختصاص به آزاد کردن برده رسمی ندارد، بلکه آزاد کردن مردم از اسارت یک جبار هم فکّ رقبه است.

مورد دیگری که مفسرین برای فکّ رقبه ذکر کرده‌اند و مورد صحیح و درستی هم هست، این است: انسان نوعی بندگی و بردگی دارد که از همه اینها خطرناک‌تر است و آن بندگی نفس است. أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوٰيهُ[۲]. قرآن هر هواپرستی را بنده می‌نامد. اگر کسی بتواند انسانی را اصلاح و هدایت کند و از هواپرستی به حق پرستی بیاورد، فکّ رقبه‌ای کرده است؛ یعنی این هم یکی از مصادیق فکّ رقبه است.

همه اینها رهایی دادن انسان از بردگی و بندگی است و مشمول آیه «فَكُّ رَقَبَةٍ» می‌شود. می‌فرماید: ای انسان! تو آن عقبه و گردنه را طی نکردی، چون به هیچ فکّ رقبه‌ای دست نزدی.

ادامه آیات

أَوْ إِطْعامٌ فى يَوْمٍ ذى مَسْغَبَةٍ تو آن گردنه را طی نکردی چون گرسنه‌ای را سیر نکردی. لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فى كَبَدٍ ای انسان! تو تا در دنیا هستی باید در متن زحمتها باشی، آن زحمتهایی که تو را به سعادت می‌رساند؛ تو باید گردنه‌هایی را طی کنی تا به سعادت برسی. اینها به عنوان مثال است: أَوْ إِطْعامٌ فى يَوْمٍ ذى مَسْغَبَةٍ اطعامی و سیر کردنی در یک روزگار سختی و

۱. مؤمنون / ۴۷.
۲. جاثیه / ۲۳.

گرسنگی.

این روزگار گرسنگی همیشه هم وجود دارد، در زمان حاضر هم وجود دارد. الان آمارها نشان می‌دهد که در همین دنیایی که در قسمتهایی از آن مازاد آذوقه‌ها را به دریا می‌ریزند و مانع می‌شوند کشاورزانِ خودشان کشاورزی کنند، در حدود هفتصد میلیون نفر زندگی می‌کنند که شاید یک دهم غذایی را که مورد نیاز آنهاست ندارند[۱].

یَتیماً ذا مَقْرَبَةٍ [اطعام] یک یتیم خویشاوندی. أوْ مِسْکیناً ذا مَتْرَبَةٍ یا یک فقیر خاک نشینی، آن که سر و کارش با خاک است. اینها گردنه‌هایی است که باید عبور کنید. ای انسان! تو از این گردنه‌ها عبور نکرده‌ای، پس چه می‌گویی؟! «متربة» از «تُراب» است. «ذا متربة» یعنی صاحب خاک. در زبان عربی به چیزی که ملازم با چیزی است می‌گویند «صاحب آن» یعنی همراه آن. در فارسی این معنا را با یای نسبت بیان می‌کنیم. مثلا می‌گوییم «خاکی»، یعنی خاک نشین. عرب همین معنا را با کلمه «ذا» یا «صاحب» بیان می‌کند. «ذا متربة» یعنی آدمی که سر و کارش با خاک است، یعنی باید روی خاک زندگی کند. به فقیر وقتی خیلی فقیر شد، می‌گویند مسکین، خاک نشین.

یک فکر انحرافی

بعد قرآن مطلب عجیبی ذکر می‌کند. در زمان ما به اصطلاحِ امروزیها یک فکر خَلقی پیدا شده که می‌گویند: انسان هر کاری برای خودش و هوای نفسش بکند غیر خدایی است و هر کاری برای مردم و خلق بکند خدایی است. بنابراین مؤمن کسی است که برای مردم کار کند ولو خدا را قبول

---

۱. عکسهای اینها را در روزنامه‌ها می‌بینیم؛ اسکلتهایی مرده، بچه‌هایی با سرهای بزرگ و گردنهای باریک و دستهایی که ذره‌ای گوشت ندارد!

نداشته باشد و کافر کسی است که برای خود کار کند ولو خدا را هم بشناسد. دین و پیغمبر و خدا و تعلیمات، همه اینها دائر مدار این دو کلمه است: کار را برای خود بکنی یا برای خلق. ایمان به خدا مقدمه‌ای است برای [کار برای خلق.] اگر کار را برای خود بکنی، گرچه خدا و پیغمبر را هم قبول داشته باشی هیچ فایده‌ای ندارد، اما اگر کار را برای مردم بکنی به آن مقصد و هدف اصلی رسیده‌ای. عمده هدف است ولو وسیله را نداشته باشی. خُذِ الغایاتِ وَ اتْرُکِ الْمَبادی.

آنهایی که این گونه فکر می‌کنند و به قول خودشان خلقی کار می‌کنند می‌گویند: ما با ماتریالیستهای منکر خدا که خلقی کار می‌کنند، در یک صف هستیم و اگر بهشتی در کار باشد و ما به بهشت برویم آنها هم با ما در بهشت هستند ولو خدا را قبول نداشته باشند. ولی مردمی که خلقی کار نمی‌کنند همه اهل جهنم‌اند خواه خدا را قبول داشته باشند خواه قبول نداشته باشند[1].

جایگاه ایمان

حال قرآن اینجا چه می‌گوید؟ قرآن قبول دارد که اگر انسان برای خود کار کند از عقبه عبور نکرده و باید از عقبه که همان «فَکُّ رَقَبَةٍ. أَوْ إِطْعامٌ فی یَوْمٍ ذی مَسْغَبَةٍ...» است عبور کند، ولی قبول ندارد که اگر کسی فکّ رقبه کرد یا گرسنه‌ها را اطعام کرد و دائما دوید و کار کرد، چه ایمان داشته باشد چه نداشته باشد [به مقصد رسیده است.] اینجاست که قرآن می‌فرماید: ثُمَّ کانَ مِنَ الَّذینَ آمَنوا وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ وَ تَواصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ. بعد از همه این حرفها خیال نکن که اگر خلقی کار کردی دیگر کار تمام شده.

---

۱. [این تفکر، تفکر «سازمان مجاهدین خلق ایران» و «گروه فرقان» بود.]

شرطش این است که ایمان داشته باشی. ایمان فقط وسیله نیست، بلکه هدف است و بزرگترین هدف است. آن کس که برای خود کار می‌کند یک بت را می‌پرستد، و آن کس هم که خدا را نمی‌شناسد و برای مردم کار می‌کند بت دیگری را می‌پرستد، چون او مردم را می‌پرستد، هیچ فرقی نمی‌کند. انسان باید خدا را بپرستد و اگر هم برای مردم کار می‌کند برای خدا کار کند؛ یعنی راه خدا از میان مردم می‌گذرد. راه خدا از کنار مردم نمی‌گذرد. ادیانی نظیر مسیحیت می‌گویند «راه خدا از کنار مردم می‌گذرد، مردم را رها کن، راه خدا از کنار است»، عده‌ای می‌گویند «راه خدا راه مردم است و اصلا مردم خودشان مقصدند نه راه»، ولی اسلام می‌گوید: راه خدا از میان مردم می‌گذرد. پس مغرور نشو و نگو «من که فکّ رقبه کرده‌ام دیگر چه احتیاجی به ایمان دارم!». پس اساس، ایمان است.

وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ وَ تَواصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ. پس باید از افرادی باشد که ایمانشان قرص و محکم است، اما این هم کافی نیست؛ [همچنین] باید از افرادی باشد که با یکدیگر تعاون دارند و مرتب یکدیگر را به صبر و مقاومت و خویشتنداری و به رحمت و مهربانی وصیت و سفارش می‌کنند.

مقصود از اصحاب المیمنه

أولٰئِکَ أصْحابُ الْمَیْمَنَةِ. «مَیْمَنَة» از «یمین» نیست، بلکه از «یُمن» است چون نقطه مقابلش «مَشْئَمَة» است که از شومی است. «یمن» یعنی برکت. تعبیر عجیبی است! قرآن می‌گوید: آن یاران برکت و یمن؛ یعنی وجودهای مبارک[1]. وجود مبارک یعنی وجود برکت خیز و خیر خیز؛

---

۱. ما هم در اصطلاح خودمان می‌گوییم «وجود مبارک چطور است؟».

مثل زمین پر برکت که مرتبا محصول می‌دهد.

قرآن می‌گوید: انسانهای با یمن و برکت خیز و پر برکت انسانهایی هستند که در عمل آنچنان باشند و در ایمان اینچنین. اگر انسانی ایمان داشته باشد و عمل نداشته باشد، یا عمل داشته باشد و ایمان نـداشـته باشد، وجود مبارک نیست. وجودهای مبارک آنهایی هستند که هر دو را با هم داشته باشند، یعنی هم ایمان و هم عـمل. غـیر آنـها وجـودهای نامبارک‌اند که انسان آرزو می‌کند خدا مثلش را زیاد نکند و ریشه‌اش را قطع کند، چون خیر و برکتی در آن نـیست. و صـلّی الله عـلی محـمد و آله الطاهرین.

۱ تفسیر سوره شمس

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيمِ. وَالشَّمْسِ وَ ضُحٰيها. وَ الْقَمَرِ اِذا تَلٰيها. وَ النَّهارِ اِذا جَلّٰيها. وَ اللَّيْلِ اِذا يَغْشٰيها. وَ السَّماءِ وَ ما بَنٰيها. وَ الْأَرْضِ وَ ما طَحٰيها. وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّٰيها. فَأَلْهَمَها فُجورَها وَ تَقْوٰيها. قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّٰيها. وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّٰيها. كَذَّبَتْ ثَمودُ بِطَغْوٰيها. إِذِ انْبَعَثَ أَشْقٰيها. فَقالَ لَهُمْ رَسولُ اللهِ ناقَةَ اللهِ وَ سُقْيٰها. فَكَذَّبوهُ فَعَقَروها فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوّٰيها. وَ لا يَخافُ عُقْبٰيها[1].

سوره مبارکه شمس است که باز با سوگند، بلکه با سوگندها آغاز

---

۱. شمس / ۱ ـ ۱۵.

می‌شود. این سوره با یازده سوگند متوالی شروع می‌شود و در قرآن در جای دیگر اینقدر سوگند پشت سر یکدیگر وجود ندارد.

تزکیه نفس، محور این سوره

همیشه یا غالبا هر سوره‌ای، مخصوصا سوره‌های کوچک، یک محور خاص دارد؛ یعنی مطالب، همه حول یک مطلب اساسی دور می‌زند. در این سوره این مطلب اساسی که سایر مطالب مقدمه و مؤخره آن است، آن چیزی است که در فرهنگ اسلامی به تبع قرآن به «تزکیه نفس» تعبیر می‌شود.

توضیح اجمالی اینکه: انسان اندامی و جسمی دارد. این جسم همین است که هر فردی آن را با حواس خودش می‌شناسد و موضوع علم پزشکی و علم وظایف‌الاعضاء (فیزیولوژی) است. اعضا و جوارح بدن انسان شناختنی است. اگرچه [بدن انسان] فوق‌العاده پیچیده است و هنوز هم علوم نتوانسته‌اند ادعا کنند که انسان را حتی از نظر اندام کاملا شناخته‌اند، ولی تا حدود زیادی شناخته شده است. این بدن از خود سلامت دارد و بیماری دارد، بلکه بیماریها دارد و قهرا سلامتها دارد، تولد دارد و مرگ دارد، رشد و نمو دارد و توقف و انحطاط دارد، پاکیزگی دارد و ناپاکیزگی دارد. اینها را هر کسی می‌داند. [یکی را می‌بینید][1] کثیف است، متعفن است، آلوده است، یکی دیگر را می‌بینید که پاکیزه است. یا از نظر طبی یک نفر را می‌بینید مزاجی معتدل و متعادل دارد و اقسام میزانهایی که در بدن لحاظ می‌شود، همه در بدن او در حد متعادل است؛ مثلا نبضش، حرکات قلبش، فشار خونش همه در حد متعادل است و

۱. [قسمتی از سخن استاد ضبط نشده است.]

همه اعضا و جوارحش سالم است، [و یک نفر را می‌بینید که این گونه نیست.] اینها جنبه‌های بدنی انسان است. آیا انسان علاوه بر بدن هویت دیگری هم دارد که آن هویت هم از خود پاکیزگی و آلودگی داشته باشد و پاکیزگی و آلودگی‌اش ماورای پاکیزگی و آلودگی بدن باشد؟ آیا آن هویت دیگر هم رشد و نمو و تکامل دارد و رشد و نمو و تکاملش ماورای رشد و نمو و تکامل بدن است؟ یا نه، انسان ماورای این بدن چیزی نیست، پاکیزگی یعنی پاکیزگی بدن و آلودگی هم یعنی آلودگی بدن و لباس، رشد و نمو یعنی بزرگ شدن جسم، و سلامت و بیماری هم یعنی سلامت و بیماری جسم و اندام؟

پاکیزگی و آلودگی روح

قرآن برای انسان یک هویت روحی و نفسانی ماورای هویت بدنی قائل است و برای آن هویت هم پاکیزگی و طهارت از یک طرف و آلودگی از طرف دیگر قائل است، رشد و نمو و ترقی و تکامل از یک طرف و توقف و انحطاط و سقوط از طرف دیگر قائل است. قرآن آنچه را که مربوط به پاکیزه کردن نفس و دور کردن انواع آلودگیها از نفس باشد «تزکیه نفس» می‌نامد. بدیهی است وقتی که هویت نفس و روح غیر از هویت بدن شد نوع پاکیزگی‌اش هم غیر از این نوع پاکیزگی است؛ یعنی وسایلی که با آنها می‌شود روح را پاکیزه کرد غیر از وسایلی است که با آنها می‌شود جسم را پاکیزه کرد، اموری که روح را آلوده می‌کند غیر از اموری است که جسم را آلوده می‌کند و اصلا دنیایش دنیای جداگانه‌ای است. بدن را با صابون و حمام می‌شود پاکیزه کرد، ولی آیا روح را هم با صابون و حمام می‌شود پاکیزه کرد؟ بدن با حمام نرفتن و داخل گرد و غبار رفتن و تماس با اشیای آلوده، آلوده می‌شود، ولی آیا روح هم با اینها آلوده

می‌شود؟ روح با چیزهای دیگری آلوده می‌شود. به تعبیر قرآن روح با اِثمها (گناهان) آلوده می‌شود و این یک آلودگی واقعی برای روح است.

همچنین است رشد و نمو[1]. انسانهایی هستند از نظر بدن خیلی قوی، قوی‌اندام، رشید و پهلوان، ولی از نظر روح کوچک و حقیر؛ یک روح بسیار کوچک در یک بدن بسیار متعادل و بسیار قوی و ورزیده قرار گرفته. و چه بسا افرادی که اندامهای کوچک و حقیری دارند، ولی همراه این بدنهای کوچک روحهای بزرگ، همتهای عالی، اراده‌های قوی، عقلهای روشن، صفا و معنویت فوق‌العاده وجود دارد.

مسئله تزکیه نفس آنقدر مهم است که در اینجا یازده سوگند متوالی برای آن یاد شده است[2].

وَ الشَّمْسِ وَ ضُحٰيها. سوگند به خورشید و روشناییِ اول روزِ خورشید.

مقصود از «ضحیٰ»

برای «ضحیٰ» در فارسی تعبیری سراغ ندارم. در زبان عربی هر وقتی از اوقات روز اسم خاصی دارد. مثلا کلمه «صبح» یا «فجر» برای سپیده‌دم به کار می‌رود. در فارسی برای وقت ظهر کلمه «نیمروز» را به کار می‌بریم. اگر نیمروز را به دو قسمت تقسیم کنیم، مثلا اگر روز دوازده ساعتی است آن شش ساعت اول را به دو قسمت تقسیم کنیم [آن قسمت اول یعنی] آن دو سه ساعت بعد از برآمدن آفتاب [را «ضُحیٰ» می‌گویند.]

---

۱. به دلیل خاصی که بعدا توضیح می‌دهم، هر دو را ذکر می‌کنم، [هم پاکیزگی و آلودگی روح و هم رشد و نموّ روح.]

۲. ما چون درباره سوگندهای قرآن به تازگی در همین سوره‌های آخر قرآن که زیاد سوگند دارد بحث کرده‌ایم، دیگر تکرار نمی‌کنیم.

نمی‌دانم در فارسی آیا کلمه «چاشت» برای چنین وقتی به کار می‌رود یا نه.

اینجا قرآن به آن موقع خاص روز قسم می‌خورد، یعنی به آن‌وقتی که خورشید در حال ظاهر شدنِ بیشتر است. خورشید در اول طلوع در اثر وضع و محاذات خاصی که با زمین دارد نورش افقی می‌تابد و قهرا انعکاس نور کمتر است. کم کم شعاعهای نور خورشید شبه عمودی می‌شود تا آنجا که نیمروز می‌شود و [اشعه خورشید] به منتها درجه از نظر عمودی بودن می‌رسد. می‌گویند مردمی که فاصله عرضی‌شان از خط معدّل النهار از ۲۳ درجه بیشتر نیست در سال دو روز خورشید درست بالای سرشان قرار می‌گیرد به طوری که اصلا سایه ندارند. ولی در جاهای دیگر [شعاعهای نور خورشید] هیچ وقت به حالت عمودی کامل نمی‌رسد، بلکه به حد خاصی می‌رسد و بعد دوباره شعاعها مایل‌تر می‌شود. از ظهر به بعد [شدت] تابش کمتر می‌شود تا نزدیک غروب که خیلی کم می‌شود. لهذا هوا از صبح تا ظهر رو به گرم شدن است و از ظهر تا غروب رو به سرد شدن و اگر در بعد از ظهر هم هوا خیلی گرم است، به دلیل حرارتهایی است که قبل از ظهر تابیده.

به هر حال ضُحیٰ و آن ربع اول روز، برای انسان بهترین اوقات است چون روز در حال جوانی و برآمدن است و انسان هنوز در اثر کارها خسته نشده و نشاط بیشتری احساس می‌کند.

مقصود از «آن وقتی که ماه خورشید را دنبال می‌کند»

وَ الْقَمَرِ اِذا تَلٰیها سوگند به ماه آنگاه که دنبال می‌کند خورشید را. برای ماه دو حالت وجود دارد که می‌تواند مصداق این آیه باشد. شبهای اول ماه، خورشید که غروب می‌کند اولِ طلوع ماه است. دو سه شب آخر ماه، ماه

در محاق و تحت الشعاع است و اصلا دیده نمی‌شود. شب اول ماه که کمی فاصله [با افق] زیادتر می‌شود قابل رؤیت می‌شود. شب اول هر ماه، شبی است که ماه خورشید را دنبال می‌کند؛ یعنی خورشید که غروب می‌کند ماه ظاهر می‌شود و بعد پشت سر خورشید ناپدید می‌شود. ممکن است کسی بگوید: اینجا خدا به چنین منظره‌ای سوگند یاد کرده. ولی از آنجا که در زبان عربی بر خلاف فارسی ماه شبهای اول اسم خاص دارد و به آن «هلال» می‌گویند[۱]، می‌توان گفت مقصود از آیه این معنی نیست.

بنابراین احتمالا مقصود از ماه در این آیه ماه شب چهاردهم است. (البته این احتمال خیلی قوی نیست چون در این آیه کلمه «بدر» به کار نرفته و همان اشکالی که به وجه قبل وارد است، به این وجه هم وارد است.) در شب چهاردهم از این طرف خورشید در مغرب غروب می‌کند و از آن طرف ماه از مشرق طلوع می‌کند، به طوری که انسان مخصوصا اگر در جای مرتفع و بلندی باشد دو کره در مقابل خود می‌بیند که یکی فرو می‌رود و دیگری ظاهر می‌شود[۲].

شاید بیشتر مفسرین این وجه دوم را ذکر کرده‌اند. خدا به این منظره عالی قسم می‌خورد. سوگند به ماه آنگاه که دنبال می‌کند خورشید را، یعنی در طلوع و غروب، خورشید که غروب می‌کند ماه از آن کرانه دیگر ظاهر می‌شود.

---

۱. کما اینکه در عربی به ماه شب چهاردهم «بدر» گفته می‌شود. البته به همهٔ اینها «قمر» هم گفته می‌شود.

۲. منوچهری در قصیده‌ای شب چهاردهمی را که در منزل محبوبش فرود می‌آید این‌گونه توصیف می‌کند: مه و خورشید را بینم مقابل.

مقصود از «إذا جَلّیٰها»

وَ النَّهارِ اِذا جَلّیٰها سوگند به روز آنگاه که آشکار می‌کند آن را. در زبـان عربی «لیل» یعنی شب و «نهار» یعنی روز. به تمامِ وقتی که خورشید در افق ظاهر باشد می‌گوییم روز. راجع به اینکه مقصود از «آشکار کند آن را» چیست، ممکن است کسـی بگـوید مـقصود ایـن است: آنگـاه کـه خورشید آشکار کند روز را. ولی این وجه با تعبیر آیه جور در نمی‌آید و مفسرین هم آن را ذکر نکرده‌اند، چون ضمیر فاعلی «جَلّیٰها» مذکر است در حالی که خورشید مؤنث است و همچنین ضـمیر مـفعولی «جَـلّیٰها» مؤنث است در حالی که نهار مذکر است. اگر این معنی مقصود بود باید می‌فرمود «جَلَّتْهُ».

اگر بگوییم مقصود ایـن است: روز آشکـار مـی‌کند خـورشید را، می‌گویند: «چطور روز خورشید را آشکار مـی‌کند در حـالی کـه ایـن خورشید است که طلوع می‌کند و روز را آشکار می‌کند؟». پس بـنا بـر هیئت قدیم این معنی هم برای آیه صحیح نیست.

این است که بعضی گفته‌اند ضمیر فاعلی به «نـهار» بـرمی‌گردد و ضمیر مفعولی«ها» به زمین. گو اینکه در اینجا اسمی از زمین برده نشده ولی گاهی مرجع ضمیر، تقدیری است و از قرینه مـعلوم مـی‌شود. پس معنی این می‌شود: سوگند به روز آنگاه که زمین را آشکار می‌کند. ایـن وجه هم مقداری زور می‌طلبد.

بعضی از مفسرین جدید در اینجا بیان خـوب و جـالبی دارنـد و می‌گویند: همان ظاهر آیه مقصود است؛ یعنی ضمیر فاعلی بـه «نـهار» برمی‌گردد و ضمیر مفعولی به «شمس». سوگند به روز آنگاه که خورشید را آشکار می‌کند. این معنی کاملا منطبق با هیئت جدید است؛ چون هیئت جدید می‌گوید: خورشید در مرکز خودش ثابت است و این زمین است

که متغیر است. بنابراین زمین روز را به وجود می‌آورد. زمین از مغرب به مشرق در حرکت است. به آن حالت مواجهه هر نیمکره زمین با خورشید می‌گویند روز. پس زمین است که خودش را در مواجهه با خورشید قرار می‌دهد و روز است که خورشید را آشکار می‌کند. این، حرف خوبی است.

ادامه آیات

وَ اللَّیْلِ إِذا یَغْشیٰها. انسان خیال می‌کند که روز چون نور است خوب است و شب چون ظلمت است بد است، مثل آن فکر ثنوی زرتشتی که هر چه نور جسمانی است خوب است و هر چه ظلمت است بد است. البته بدون شک نور بهتر از ظلمت است، ولی اگر از نظر انسان در نظر بگیریم انسان، هم به نور احتیاج دارد و هم به ظلمت، هم به روز احتیاج دارد و هم به شب، و لهذا قرآن، هم روز را از نعمتها ذکر می‌کند و هم شب را. هنگام شب است که دیگر خورشید و نور نمی‌تابد و اعصاب کمتر تحریک می‌شود و آرام می‌گیرد. وقتی که اعصاب آرام می‌گیرد، برای استراحت کردن بهتر است. چرا انسان در اتاق اگر چراغها را خاموش کند بهتر و زودتر آرام می‌گیرد؟ برای اینکه نور که می‌تابد، در حد خودش یک نوع تحریک اعصاب ایجاد می‌کند. نور برای روز که موقع حرکت و کار است [خوب است،] ولی چون انسان به تعبیر قرآن احتیاج به سَکَن دارد (**وَ جَعَلَ اللَّیْلَ سَکَناً**)[1] یعنی احتیاج به آرامش و لَخت افتادن و آرام گرفتن دارد به گونه‌ای که هیچ محرکی از بیرون نباشد، شب هم برای او در کنار روز نعمت است.

۱. انعام / ۹۶.

سوگند به شب آنگاه که می‌پوشاند خورشید را. پس باز هم شب است که روی خورشید را می‌پوشاند؛ چون شب از زمین پیدا می‌شود و آنگاه شب می‌شود که زمین رویش را از خورشید برگرداند.

معنی «سماء» در قرآن

وَ السَّماءِ وَ ما بَنٰيها و سوگند به آنچه در بالا هست و آنچه آن را ساخته است. قبلاً گفته‌ایم که کلمه «سماء» در عربی با کلمه «آسمان» در فارسی هم‌معنی نیست. و لهذا درست نیست که کلمه «آسمان» را ترجمه کلمه «سماء» بیاوریم ولی چون لغتی نبوده این را آورده‌اند. آسمان یعنی چرخ‌مانند و ترجمه لغتِ فلک است. سماء در قرآن یعنی بالا، بالایی، آنچه که در بالا قرار گرفته. قرآن گاهی به ابر و باران و هر چه که در بالا قرار گرفته «سماء» می‌گوید و حتی به چیزهایی که از نظر معنوی بالا هستند نه از نظر ظاهری.

چرا در آیه تعبیر به «ما» شده است؟

وَ ما بَنٰيها و آنچه اینها را ساخته است. چرا گفت «آنچه ساخته است» در حالی که باید بگوید «وَ مَنْ بَنٰيها» یعنی آن کسی که ساخته است، چون خدا ساخته است و در مورد خدا باید «کس» به کار برده شود نه چیز؟ «ما» یعنی چیز، و «مَنْ» یعنی کس.

اینجا دو احتمال داده شده. احتمال اول اینکه گاهی در مقام تعجب، از «کس» به عنوان «چیز» اسم برده می‌شود. گاهی انسان به یک انسان عِملاق[1] و قهرمان برمی‌خورد که در جهتی به نظرش یک غول می‌آید،

---

۱. [یعنی غول پیکر.]

مثلا در فکر یا هوش یا کشتی‌گیری یا هیکل، آنگاه می‌گوید «چه هست!»، یا به پدر آن انسان می‌گوید «خدا به تو چه داده!» این در مقام تعجب است. پس در این آیه مقصود از «ما» خداست و آنچه که از اسباب مرموز آفریده است که به موجب آنها نظام این عالم برقرار است.

معنی «طَحْو»

وَ الْاَرْضِ وَ ما طَحٰیها و سوگند به زمین و آنچه زمین را گسترانید، یا آنچه که زمین را پرتاب کرد. کلمه «طَحْو» و کلمه «دَحْو» در قرآن در مورد زمین به کار برده شده. در جای دیگر فرمود: **وَ الْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِکَ دَحٰیها**[1]. بعضی این دو را دو لهجه و دو تلفظ از یک لغت دانسته‌اند و بعضی گفته‌اند اینها دو لغت‌اند. بعید نیست که این دو یک لغت و دارای یک معنا باشند. «دَحْو» و «طَحْو» معانی متعددی دارند. یکی از این معانی «گسترانیدن» است. زمین گرچه در ذات خودش کروی است اما نسبت به انسان و از نظر انسان که در روی زمین راه می‌رود یک بساط گسترده است. معنای دیگر آن «پرتاب کردن» است. عرب به بازی الک‌دولک می‌گوید مِدْحاة بازی[2]. بعضی می‌گویند «**وَ الْاَرْضِ وَ ما طَحٰیها**» اشاره به آن است که خدای متعال این زمین را به گردش درآورد؛ یعنی همان طور که شیئی را با یک ضربه به حرکت درمی‌آورند زمین هم یک شیء چسبیده به شیء دیگر بود، بعد که جدا شد به حرکت درآمد.

وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّٰیها سوگند به جانی (نمی‌گوید «به جان») بلکه می‌گوید

---

۱. نازعات / ۳۰.

۲. در این بازی چوب کوچکی را که سرش تراشیده و باریک شده با چوب بزرگی پرتاب می‌کنند و این چوب باید برود و روی حسابی در محل خاصی که برای آن در نظر گرفته‌اند قرار بگیرد.

«به جانی») و آنچه این جان را تعدیل و تکمیل کرد و بیاراست؛ یعنی آنچه این جان لازم دارد به آن داد. خلاصه یعنی قسم به جانِ آدمی. تا اینجا نُه سوگند ذکر شده بود: سوگند به خورشید و سوگند به نورِ اولِ روزش، سوگند به ماه، سوگند به روز، سوگند به شب، سوگند به آسمان، سوگند به ساختمان آسمان، سوگند به زمین و سوگند به آنچه زمین را گسترانید یا به حرکت دورانی درآورد. بعد از همه اینها سوگند می‌خورد به جان، که مقصود جان آدمی و روح انسان است، و سوگند می‌خورد به آن قوه و نیرویی که این جان را تعدیل و تکمیل کرد. سوگندهای قبلی سوگند به اموری ـ و به قولِ امروز به محیطها و شرایطی ـ بود که خلق شده‌اند تا زمینه برای خلق و پیدایش انسان در روی زمین پیدا شود.

الهام عمومی

فَأَلْهَمَها فُجورَها وَ تَقْویٰها. بعد از آنکه آن جان را متعادل کرد، تکمیل کرد و بیاراست، فجور و تقوای او را به او الهام کرد؛ یعنی خدا مستقیما به جان انسان یک سلسله الهامات کرده است. هر جانی درجه‌ای از الهام به او شده است. این الهام، عمومی است و اختصاص به پیغمبران یا اولیاء خدا ندارد.

حال چه چیزی به نفس انسان الهام شده؟ این که خوبی چیست و بدی چیست. البته قرآن در اینجا تعبیر به خوبی و بدی نکرده و نباید هم می‌کرد، چون مفهوم خوبی و بدی مفهوم عام و کش‌داری است، بلکه تعبیر به فجور وتقوا کرده. تقوا یعنی پاکی، و فجور همان فسق است و مفهوم انفجار را دارد. خدا پاکی و ناپاکی را به انسان الهام کرده است؛ یعنی انسان بدون اینکه نیازی به معلم و حتی نیازی به پیغمبر داشته باشد، یک چیزهایی را حس می‌کند؛ یعنی در وجدان خودش حس

می‌کند که این، پاکی است و آن، ناپاکی. این امر درس و معلم نمی‌خواهد بلکه فطرت برای آن کافی است. خدا به انسان فطرتی داده که به موجب آن این مقدار را می‌فهمد.

روایتی از امام صادق علیه‌السلام

در تفسیر صافی ذیل آیه «وَ مِنْهُمْ أُمِّيّونَ لا يَعْلَمونَ الْكِتابَ إلّا أمانِيَّ»[۱] روایتی از امام حسن عسکری علیه‌السلام نقل می‌کند که ایشان از جد بزرگوارشان امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کنند که راوی سؤال می‌کند «چرا خدا در این آیه جُهّال یهود و بی‌سوادها و اُمّیها را هم مذمت می‌کند و مورد ملامت قرار می‌دهد؟ اینها که درس نخوانده‌اند و سواد ندارند و به اصطلاح، مردم بسیط و بیچاره‌ای هستند که از اول که متولد شده‌اند جز محیط خودشان چیز دیگری ندیده‌اند. اینها که تقصیری ندارند. افرادی مقصرند که عالم و دانا هستند و حجت بر آنها تمام شده است». جواب امام مفصل است. در قسمتی از جواب می‌فرمایند: اشتباه نکنید! بعضی مسائل هست که هر انسانی اضطرارا آنها را می‌فهمد؛ یعنی معرفت بعضی از امور را خدا اضطرارا در قلب انسان قرار داده است. بعد مثال می‌زنند و می‌فرمایند: این جهّال از یهود می‌دیدند که علمایشان آنها را از بعضی امور نهی می‌کنند و بعد جلوی چشمشان همین علما همین امور را مرتکب می‌شوند؛ مثلا به آنها می‌گفتند ربا نخورید، ولی خودشان ربا می‌خوردند. بعد با همه فسادی که در این علما می‌دیدند باز هم از آنها پیروی می‌کردند. آنگاه امام می‌فرماید: آیا فهمیدن اینکه از کسی که بر خلاف آنچه خودش می‌گوید عمل می‌کند نباید تبعیت کرد، مدرسه رفتن

---

۱. بقره / ۷۸.

می‌خواهد، یا هر کسی به فطرت خودش و به الهام الهی این را می‌فهمد؟

جنایتکارها همیشه اعصاب ناآرامی دارند و گاهی در آخر عمر دیوانه می‌شوند. علت اینکه اکثر این افراد در آخر عمر دچار اختلال می‌شوند این است که خدا در درون انسان نیرویی قرار داده که دائما او را ملامت می‌کند و مانند چکشی دائما از درون بر سرش می‌کوبد. این ناراحتی درونی است که گاهی به دیوانگی یا بیماریهای دیگر منجر می‌شود.

بر عکس، انسانهایی که همیشه از قلبشان الهام می‌گیرند و پاک و متقی هستند، به چهره آنها که نگاه کنید معلوم است که اعصابشان آرامش دارد. علت این است که آن اوّلی با فطرت خودش جنگیده ولی این دومی با فطرت خودش همراهی کرده.

خلاصه، خدا به هر انسانی آن اصول اولیه زندگی را الهام کرده است[1]. ای انسان تو چقدر شرافت داری! تو به جایی رسیده‌ای که خدا چیزهایی را به تو الهام کرده است.

جواب قسمهای متوالی این سوره

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّٰيها. بعد از این سوگندها که آخرین آنها سوگند به شرافت جان آدمیزاد است که شایسته مُلْهَم شدن واقع شده است که این، بزرگترین قسمهاست، می‌فرماید: رستگار شد آن که جانِ خود را تزکیه کرد. «فلاح» به «رستگاری» ترجمه شده است که ظاهرا ترجمه خوبی است. «رستگاری» از ماده «رَستن» است. «رَستن» یعنی رها شدن از اسارت.

۱. در سوره بلد هم فرمود: وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ.

انواع آزادی:

۱. آزادی اقتصادی

اینکه در اینجا کلمه «فلاح» را ردیف با تزکیه و معلول تزکیه قرار داده است یک نکته بسیار بزرگ دارد. توضیح اینکه: انسان چندین نوع آزادی در مقابل چندین نوع اسارت دارد. یکی از آزادیهایی که بیشتر مردم می‌شناسند آزادی اقتصادی است. اگر انسان مالک انسان دیگر باشد و آن دیگری رسما مملوک او باشد آن انسانِ مملوک حر نیست بلکه عبد است.

۲. آزادی سیاسی

آزادی دیگر که بیشتر در محیطهای سیاسی مطرح است آزادی سیاسی است. اگر مردم از حقوق اجتماعی و سیاسی خودشان برخوردار باشند آزاد هستند. نقطه مقابل این آزادی اختناق و استبداد است.

۳. آزادی فکری

نوع دیگر، آزادی فکری است. گاهی بعضی فکرها و عقیده‌ها آزاد نیستند بلکه اسیرند. خدا به انسان فکر، عقل و منطق داده است که قضایا را با این معیار بسنجد. حال اگر انسان این قوه خداداد را کنار بگذارد و به جای منطق چیز دیگری را ملاک قبول یا رد قضایا قرار دهد [آزادی فکری ندارد.] خدا به انسان عقل داده است و عقل برای انسان معیار قبول و رد مسائل است. اَلَّذینَ یَسْتَمِعونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعونَ أَحْسَنَهُ اُولٰئِکَ الَّذینَ هَدیٰهُمُ اللّٰهُ وَ اُولٰئِکَ هُمْ اُولُوا الْأَلْبابِ[1]. می‌فرماید: مؤمنان واقعی کسانی

---

۱. زمر / ۱۸.

هستند که عقل را معیار قرار می‌دهند، سخنان را مـی‌شنوند ولی آنـها را غربال می‌کنند، خوبها و بهترین را می‌گیرند و باقی را رها می‌کنند؛ یعنی نقّادند، چیزی را بدون دلیل عقل‌پذیر، نه می‌پذیرند و نه رد می‌کنند. قرآن مرتبا تقلید کورکورانه از روش پدران و مادران را می‌کوبد. انسان نه باید کورکورانه سـنت‌گرا بـاشد و نـه بـاید کـورکورانـه سـنت‌شکن بـاشد. سنت‌شکنی بی‌منطق همان اندازه ضـد انسـانی است کـه سـنت‌گرایـی بی‌منطق. آدمی که اسیر سنتهای گذشته است نـمی‌توانـد مـنطق را [در تفکرش] دخالت دهد و همچنین آدمی که اسیر موجهای جـدید است. برخی وقتی فکر و اندیشه‌ای نو و موجی جدید پیدا می‌شود مانند خسی تحت تأثیر این موج قرار می‌گیرند، گـویی اصـلا از خـودشان اراده‌ای ندارند.

غالبا جوانها خیال می‌کنند پیرها چـون سـنت گـرا هسـتند آزادی فکری ندارند ولی خودشان چون سنت شکن‌اند آزادی فکری دارند، در صورتی که موج‌گرایی هم مثل سنت‌گرایـی است. هـر چـه بـی‌منطق و بی‌معیارِ صحیح باشد چه سنت باشد و چه موج جدید، حماقت است و قرآن هیچ کدام را قبول ندارد. انسان چه در اسارت سنتهای کـهن قـرار بگیرد و چه در اسارت موجهای جدید، هیچ کدام آزادی نیست. مبنای آزادی در این نوع از آزادی، عقل و فکر و منطق است. هر کس قضایا را با معیار فکر و عقل و منطق، قبول یا رد کرد آزاد فکر است و هر کس این معیار را کنار گذاشت، چه سنت گرا باشد و چه موج گرا، آزاد فکر نیست.

روایتی از امام صادق علیه‌السلام

امام صادق فرمودند: اگر یک گردو در دست تو باشد و خودت بدانی که گردوست و همه مردم بپرسند «این گوهر را از کجا آورده‌ای؟» آیا باید

باور کنی که واقعاً گوهر داری؟! و اگر یک گوهر در دست تو باشد و همه مردم بگویند «این گردو را از کجا خریده‌ای؟» آیا تو کم کم باید باور کنی که گردو داری؟!

مردی با گوسفندی که همراهش بود وارد ده شد. یک عده عیّار با هم تبانی کردند که این گوسفند را از دست او در بیاورند. اولی به او رسید و گفت «این سگ را کجا همراه خودت می‌بری؟». گفت «مردک! تو دیوانه‌ای؟! این سگ نیست گوسفند است». دومی به او رسید و همان سؤال را پرسید و او هم همان جواب را داد. سومی، چهارمی، پنجمی... و او کم کم باورش شد که همراه خودش سگی را می‌برد. گردن گوسفند را باز کرد و او را رها کرد. آنها هم گوسفند را بردند و خوردند.

انسان نباید تحت تأثیر افکار دیگران باشد به گونه‌ای که گوسفندش را بگویند سگ است و سگش را بگویند گوسفند است و او باور کند. جامعه ما الان این طور شده است. این هم یک نوع آزادی.

همه اینها به تعبیر امروز «آزادی» است و به تعبیر قرآن «فلاح» است. «فلاح» یعنی رستگاری و رستگاری از ماده «رَستن» است. «رَستن» یعنی خلاص شدن و آزاد شدن[1].

۴. آزادی معنوی

آزادی نوع دیگری دارد ورای همه این انواع و مادر همه اینها و مهمتر از همه اینها و آن آزادی درونی و معنوی یعنی آزادی از قوای حیوانی است. آدمی که اسیر شهوت، غضب، جاه‌طلبی یا اسیر عقده‌های روحی متراکم در وجودش است، به جای اینکه خودش بر وجود خودش حاکم باشد

۱. با «رُستن» که به معنای «روییدن» است اشتباه نشود.

فرمان شهوت و خشم و غضب و عقده‌های متراکم روانی بر او حاکم است. مثلاً حرفی که می‌داند نباید بزند ناگهان از دهانش بیرون می‌پرد، چرا؟ چون در وجودش و در درونش چیزهایی هست که بر او حکومت و تسلط دارند. پس او اسیر شهوت و بندهٔ نفس امّاره است؛ یعنی نه تنها اسیر و برده است بلکه پرستش کننده است. پرستش کنندهٔ چه چیزی؟ نفس امّاره. **أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوٰيهُ**[1].

آزادی معنوی، شرط مفید بودن آزادیهای دیگر

معمولاً کسانی که دم از آزادی می‌زنند از همه انواع آزادی حرف می‌زنند الّا نوع آخر. یعنی آدمی که در درونش و از نظر معنوی اسیر است دنبال آزادی سیاسی و آزادی اجتماعی و آزادی فکری می‌رود. این فایده ندارد. تا آزادی معنوی پیدا نشود انواع دیگر آزادی برای انسان فایده ندارد. الان طرز فکری در میان ما رایج شده که اول دنبال آزادی اجتماعی و سیاسی هستیم. قرآن این را قبول ندارد. مردمی که آزادی معنوی نداشته باشند آزادی سیاسی و اجتماعی هم پیدا کنند دوباره دچار اسارت می‌شوند. **إِنَّ اللّٰهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ**[2].

حال این قَسَمهای متوالی در آخر چه می‌خواهد بگوید؟ می‌خواهد بگوید ای بشر! اگر رستگاری می‌خواهی اول این رهایی را در وجود خودت و در درون خودت تحصیل کن. این است معنای آن حدیث معروف که پیغمبر اکرم به عده‌ای که از جنگ برگشته بودند فرمود: مَرْحَباً بِقَوْمٍ قَضَوُا الْجِهادَ الْأَصْغَرَ وَ بَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهادُ الْاَكْبَرُ. فَقيلَ: يا رَسولَ اللّٰهِ! مَا

---

۱. جاثیه / ۲۳.

۲. رعد / ۱۱.

الْجِهادُ الْأَکْبَرُ؟ قالَ: جِهادُ النَّفْسِ.[1] و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

پروردگارا دلهای ما به نور ایمان منوّر بگردان، به ما صلاحیت تنبّه و تذکّر عنایت بفرما، توفیق دوری و تجنّب از معاصی به همه ما کرامت بفرما، توفیق طاعت و عبادت و انجام وظایف به همه ما کرامت بفرما.

پروردگارا اموات ما مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.

۱. کافی، ج ۵ / ص ۱۲ و وسائل الشیعه، ج ۱۵ / ص ۱۶۱.

۲ تفسیر سوره شمس

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّٰیها. فَأَلْهَمَها فُجورَها وَ تَقْوٰیها. قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکّٰیها. وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّٰیها. کَذَّبَتْ ثَمودُ بِطَغْوٰیها. إِذِ انْبَعَثَ أَشْقٰیها. فَقالَ لَهُمْ رَسولُ اللهِ ناقَةَ اللهِ وَ سُقْیٰها. فَکَذَّبوهُ فَعَقَروها. فَدَمْدَمَ عَلَیْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوّٰیها. وَ لا یَخافُ عُقْبٰیها[۱].

معنی فلاح

رسیدیم به آیه مبارکه «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکّٰیها». درباره این آیه مقداری در جلسه پیش بحث شد ولی نیاز به بحث بیشتری دارد. عرض کردیم «فلاح» را در فارسی به «رستگاری» ترجمه کرده‌اند و ترجمه درستی هم

۱. شمس / ۷ ـ ۱۵.

هست. «رستگاری» از ماده «رَستن» است و «رَستن» یعنی «رها شدن» که از همین ریشه است. در واقع «فلاح» یعنی رها شدن و آزاد شدن از قید مانعها.

معنی تزکیه نفس

اما معنی کلمه «زَكّیٰها» چیست؟ «زَكّیٰ» از «تزکیه» است و «تزکیه» با «زکات» یک ریشه دارد. معمولا برای این کلمه دو معنی ذکر می‌کنند ولی ظاهر این است که این دو معنی هر دو به یک معنی برمی‌گردد. معنی اول «تزکیه» تصفیه کردن و پاک و پاکیزه کردن است، مثل تطهیر، و وقتی می‌گویند «تزکیه نفس» مقصودشان صیقل دادن نفس و پاکیزه کردن نفس از آلودگیهاست.

معنی دیگر «تزکیه» تَنْمیه یعنی نموّ دادن و رشد دادن است؛ مثل گیاهی که در اول به صورت برگ ضعیفی است و بعد اگر شرایط و عوامل مساعد باشند تدریجا رشد می‌کند. پس معنی دوم «تزکیه نفس» رشد دادن، تکامل بخشیدن و از نقص به کمال بردن نفس است.

این دو معنی، مختلف است ولی در بعضی موارد تقریبا لازم و ملزوم یکدیگرند. اگر شما پاکیزه کردن را به یک جماد نسبت بدهید، این معنی مغایر با رشد و نمو است، مثل این که می‌گوییم «تطهیر لباس». در مورد لباس یا بدن، تزکیه گفتن غلط است. اما در موجودات زنده و رونده که در مسیر رشد و تکامل‌اند، آنچه که برای آنها آلودگی و بر ضد و منافی طبیعتشان شمرده می‌شود، همان چیزهایی است که مانع رشد آنها هم هست. مثلا گاهی زراعت دچار آفت می‌شود و در آن، علفهای هرزی پیدا می‌شود که قوه زمین و رطوبت را جذب می‌کند و مانع رشد زراعت

می‌شود[۱]. یا مثلا گاهی در بدن انسان انگل پیدا می‌شود. از نظر پزشکی این برای بدن انسان یک آلودگی است و بر ضد بدن است. انگل نمی‌گذارد بدن آن سلامت و کمال و رشد خودش را داشته باشد، خون یا مقداری از مواد غذایی را که باید به بدن برسد به خودش اختصاص می‌دهد و روز به روز بزرگتر و بدن ضعیفتر می‌شود.

پس در موجود زنده پاکیزه کردن مساوی است با رشد دادن؛ چون پاکیزه کردن یعنی مانع رشد را بر طرف کردن، و بر طرف کردن مانع رشد، امری است که در ذات خودش رویاننده و رشد و نمو دهنده است.

پس معنی «تزکیه نفس» صرفا پاکیزه کردن نیست، بلکه پاکیزه کردنی است که مستلزم رشد و نمو هم هست. علتْ این است که نفس و روح انسان یک موجود زنده است و در ابتدا موجود ضعیفی است و تدریجا رو به کمال می‌رود. هر چه نفس در علم و عمل پیشروی کند کاملتر می‌شود.

بنابراین معلوم شد که تزکیه، هم مشتمل بر معنی پاکیزه کردن است و هم مشتمل بر معنی نمو دادن.

معنی «خابَ»

کلمه دیگری که در اینجا داریم کلمه «خابَ» است. «خابَ» از «خیبَة» است که نقطه مقابل «فلاح» است. اگر «فلاح» رستگاری و موفقیت و رهایی است «خیبه» شکست خوردن و درماندن است. کسی که به خیال

---

۱. یکی از کارهایی که لازم است کشاورزها انجام بدهند وجین کردن است که در خراسان به آن «خو کردن» می‌گویند. مولوی هم چون بلخی و خراسانی بوده [در شعرهایش] کلمه «خو» را آورده. «خو کردن» یعنی کندن و دور ریختن علفهای هرزی که در زراعت پیدا شده.

خودش کاری می‌کند برای نجات و رهایی اما نتیجه معکوس می‌گیرد، به او می‌گویند «خائب» و «خاسر».

معنی «دَسّیٰ»

اما کلمه «دَسّیٰها»؛ این کلمه هم جالب است. کلمه «دَسّیٰ» از «دَسَّ» است. «دَسَّ» را وقتی به باب تفعیل ببرند «دَسَّسَ» می‌شود. ولی در زبان عربی یک قاعده استثنائی هست و آن این است که کلماتی که دو حرف آخر آنها عین یکدیگرند وقتی آنها را به باب اِفْعال یا تفعیل ببرند، چون سنگین می‌شوند یکی از آن دو حرف را تبدیل به «یاء» می‌کنند. مثلا «اَمْلَلَ» را «اَمْلَیَ» و «دَسَّسَ» را «دَسَّیَ» می‌کنند. بعد در مواردی که این «یاء» متحرک باشد و ماقبلش مفتوح، طبق قاعده تبدیل به «الف» می‌شود. مثلا «اَمْلَیَ» تبدیل به «اَمْلیٰ» و «دَسَّیَ» تبدیل به «دَسّیٰ» می‌شود.

پس کلمه «دَسّیٰها» در اصل و ریشهٔ زبان عربی «دَسَّسَها» بوده و تدریجا برای اینکه از ثقلش بیفتد تبدیل به «دَسّیٰها» شده.

حال «دَسَّ» و «تدسیس» به چه معناست؟ این تعبیر هم در مسئله تهذیب و اصلاح نفس خیلی جالب و پرمعناست. «دَسّ» به معنای داخل کردن یک جنس قلابی در یک جنس اصلی است به طوری که فهمیده نشود و مخفی باشد. فرض کنید کسی یک گندم [غیر مرغوب] را با گندم خوب کرمانشاهی به طوری مخلوط کند که کسی نفهمد. به این کار می‌گویند «دَسّ». این تعبیر در مورد نوشته‌ها هم به کار می‌رود. اگر یک نوشته اصلی و حقیقی وجود داشته باشد که متعلق به مؤلفی عالم و دانشمند یا متعلق به امام یا پیغمبر باشد و کلام دیگری را به گونه‌ای در لابلای آن مخلوط کنند که هر کس آن را بخواند خیال کند همهٔ آن متعلق

به مؤلف اصلی است [به این کار «دَسّ» می‌گویند.] این مطلب در کتابها زیاد است، حال به علتها و دلیلهای مختلف.

مثالی از دسّ در روایات منقول از پیامبر اکرم

پیغمبر فرمود: **لا سَبَقَ إلّا فی حافِرٍ أوْ نَصْلٍ أوْ خُفٍّ**[1]. در سه چیز مسابقه و گروبندی درست است و در غیر آن نه؛ اسب دوانی، تیراندازی و شتر دوانی. یکی از خلفا کفتربازی می‌کرد و به مسابقه می‌گذاشت[2]. در مجلسی در حضور خلیفه صحبت شد که در چه کارهایی گروبندی جایز است. یکی از محدثین درباری این حدیث را از پیغمبر خواند و کفتربازی را هم اضافه کرد. ظاهرا خود خلیفه برگشت و به او گفت: نامرد! این را به خاطر من اضافه کردی، پیغمبر دیگر این را نگفته بود. به این می‌گویند «دَسّ».

دسّ در کتابها و تألیفات

اتفاقا در کتابهای ما و بالخصوص در کتابهای پارسی و ایرانی دسّ خیلی زیاد است. یکی از استادهای دانشگاه که خیلی اهل تتبع بود نوشته بود: بی‌امانت‌تر از قوم ایرانی در دنیا وجود ندارد؛ این ناسخها هر کتابی استنساخ کرده‌اند چیزی از خودشان در آن داخل کرده‌اند.

---

۱. **وسائل الشیعه**، ج ۱۹ / ص ۲۵۳.

۲. یزید میمون باز بود. الاغ مخصوصی داشت که خیلی خوب می‌دوید. میمونی را هم تربیت کرده بود و به او الاغ دوانی یاد داده بود. آنوقت بین این میمون و افرادی مسابقه الاغ دوانی برگزار می‌کرد و خیلی هم اصرار داشت که میمون ببرد. قهرا آن افراد هم ملاحظه می‌کردند تا میمون عزیز خلیفه ببرد.

شکایت مرحوم حاج شیخ عباس قمی از نُسّاخ

مرحوم حاج شیخ عباس قمی رضوان الله علیه معاصر ما بوده؛ در یک جای مفاتیح دادِ این مرد از دست نساخ بلند است. می‌گوید: من کتابی را داده‌ام به شخصی که خطش خوب است تا از روی آن استنساخ کند، ولی خیلی از جاها را مطابق میل خودش عوض کرده؛ مثلاً «حمید بن قحطبه» را چون در تاریخ خوانده بوده آدم خیلی بدی بوده، در همه جا تبدیل به «حمید بن قحبه» کرده. این خیانت است و امثال این خیلی زیاد است.

غرضم این است که «دَسّ» این است که در جنس و کالایی یک جنس عوضی و قلابی وارد کنند به طوری که معلوم نشود. حال در این آیه می‌فرماید: مَنْ دَسّٰیها، یعنی کسی که در جان خودش عنصر قلابی وارد می‌کند.

آیا فرد جامعه را می‌سازد یا جامعه فرد را؟

هر سه قسمتی که عرض شد، احتیاج به توضیح دارد. در مورد قسمت اول در جلسه قبل عرض کردم که «فلاح» رهایی است و انواع آزادیها داریم که همه آنها ضرور و لازم است: آزادی اجتماعی، آزادی سیاسی، آزادی فکری و آزادی معنوی و اخلاقی، که البته آزادی معنوی شامل آزادی فکری هم می‌شود. قرآن به همه این آزادیها اهمیت می‌دهد ولی در درجه اول به آزادی معنوی اهمیت می‌دهد. این همان مسئله‌ای است که امروز تحت این عنوان مطرح است: آیا فرد بر جامعه تقدم دارد یا جامعه بر فرد؟ آیا جامعه فرد را می‌سازد یا فرد جامعه را؟ بعضی قائل به تقدم جامعه بر فردند و می‌گویند: هر کاری می‌خواهید بکنید از جامعه شروع کنید، اگر جامعه درست شود فرد جبرا درست است و اگر جامعه درست نشود فرد جبرا نادرست است. بنابراین رفتن به سراغ فرد از بیخ

غلط است. اینها رفتن به سراغ اصلاحات اخلاقی را نوعی کار غلط و اضلال و گمراهی تلقی می‌کنند. عده‌ای هم اصلا به جامعه کاری ندارند و می‌گویند: جامعه که چیزی نیست، باید به سراغ فرد رفت و او را اصلاح کرد.

اما در اسلام، هم به اصلاح فرد و هم به اصلاح جامعه [اهمیت داده شده.] امر به معروف و نهی از منکر اصلاح جامعه است. اگر جامعه فاسد باشد اصلاح فرد به تنهایی کافی نیست. ولی در عین حال اسلام آن نظریه را که می‌گوید فقط باید به جامعه پرداخت، نمی‌پذیرد؛ چون جامعه باید از ناحیه افراد درست شود. عده‌ای می‌گویند «فرد در اصلاح جامعه دخالت ندارد. جامعه یک حرکت جبری دارد که تابع وضع نظام تولیدی است و نظام تولیدی هم تابع ابزار تولید است. ابزار تولید، انسانها را هر طور که خودش اقتضا کند می‌سازد و انسانها هیچ اراده‌ای ندارند». ولی این حرف، حرف مزخرفی است.

اصلاح جامعه به وسیله مصلحان

تعلیمات قرآن بر این اساس است که برای فرد در درون جامعه نوعی مسئولیت و شخصیت و اختیار و آزادی قائل است. قرآن می‌گوید: جامعه خود به خود و با یک حرکت جبری اصلاح نمی‌شود، بلکه جامعه را باید مصلحها اصلاح کنند. به تعبیر امروز: شخصیتهای مصلح در اصلاح جامعه نقش دارند. این حرف که «شخصیت بی نقش است» حرف مفتی است، ولی شخصیت باید صالح باشد تا مصلح شود. این یکی از اصول تعیلمات اسلامی و از اصول فلسفه‌های اجتماعی اسلامی است.

فطرت

پس اینجا بحث این است: آیا جامعه بر فرد تقدم دارد یا فرد بر جامعه؟ آیا تمام ابعاد وجود فرد را جامعه می‌سازد، یا فرد به حکم فطرت و به دست توانای خلقت مقداری از پایه‌های اصلی انسانیتش ساخته شده؟ قرآن دومی را انتخاب می‌کند و می‌گوید: وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّٰیها. فَأَلْهَمَها فُجورَها وَ تَقْوٰیها. این یعنی فطرت، و به معنای رد نظریه‌ای است که می‌گوید تمام ابعاد شخصیت انسان را جامعه می‌سازد. قرآن می‌گوید: قسمتهای اصلی ابعاد شخصیت انسان در متن خلقت ساخته شده. این حرف عجیبی است.

پس آن نظریه می‌گفت «فرد هیچ نقشی ندارد و جامعه یک حرکت جبری می‌کند. بستگی دارد به این که وضع نظام اقتصادی چگونه باشد، هر نظام اقتصادی افراد را یک طور می‌سازد». ولی اسلام می‌گوید افراد مسئول ساختن جامعه‌اند. لهذا می‌گوید: کُلُّکُمْ راعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْؤولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ[1]، و امر به معروف و نهی از منکر را مطرح می‌کند.

مصلح باید صالح باشد

مسئله بعدی این است که قرآن می‌گوید: افراد اگر بخواهند مصلح باشند و جامعه را اصلاح و تطهیر و تزکیه کنند[2]، اول باید خودسازی و فردسازی کنند. تا فطرت در کار نباشد خودسازی امکان ندارد. طبق نظریه‌ای که برای فرد هیچ شخصیتی قائل نیست و می‌گوید باید به جامعه پرداخت، خودسازی محال است. خودسازی طبق نظریه «فَأَلْهَمَها فُجورَها وَ تَقْوٰیها»

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۲ / ص ۳۸.

۲. «یُزَکّیهِمْ» که در بعضی آیات قرآن آمده، اصلاح جامعه را می‌گوید. بعضی هم در آیه «وَ ثِیابَکَ فَطَهِّرْ» (مدّثّر / ۴) گفته‌اند مقصود این است که جامعه خودت را پاکیزه کن.

که در قرآن آمده، درست است.

پس تمام رستگاریها از اینجا شروع می‌شود: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّٰيها. رستگار شد آن که جان خودش را پاکیزه کرد و آلودگیهایش را بر طرف کرد و روح خودش را معنویت داد و رشد و تکامل بخشید.

وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّٰيها. اما آن بدبختی که هزار جور اندیشه غلط ضد فطری در جانش رخنه کرده و کتاب نفسش قلم خورده و در کتاب نفسش دست برده است [خاسر شد.] سند آن وقت اعتبار دارد که در آن دست نبرده باشند و همان طور که از اول تنظیم شده باقی مانده باشد. جان انسان هم اگر آلودگیهای اخلاقی داشته باشد از اعتبار افتاده و وقتی جان از اعتبار بیفتد و صالح نباشد دیگر حق ندارد ادعای مصلح بودن بکند، و جامعه ما چقدر امروز به این درد و اشتباه گرفتار است!

امروز عده‌ای افکاری دارند که ریشه‌اش افکار ماتریالیستی غربی است که نه با جهان‌شناسی اسلامی سازگار است که خدا در آن واقع است و نه با انسان‌شناسی اسلام سازگار است که روح و فطرت رکنش را تشکیل می‌دهد، «وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّٰيها. فَأَلْهَمَها فُجورَها وَ تَقْويٰها» رکنش را تشکیل می‌دهد، و نه با فلسفه اجتماعی اسلام سازگار است که بر این اساس است که جامعه ترکیبی است از افراد ولی افرادْ خودشان قطع نظر از جامعه هویتی دارند و با یک سرمایه الهی وارد جامعه می‌شوند که آن، فطرت است.

طبق این افکار، انسان به صورت یک ماده خام به این دنیا می‌آید و هر چه که جامعه به او بدهد و هر طور ظرفش را پر کند پر می‌شود. پس هر چه هست جامعه است و فرد هیچ نیست. حال که این طور است پس شما یک فکر بیشتر نباید داشته باشید و آن اینکه جامعه را اصلاح کنید. به این افراد تا بگویید «نماز» می‌گویند «این مسئله مهم نیست، به فکر

جامعه باش»؛ تا بگویید «روزه، راستی، درستی، عفت، پاکی...» می‌گویند «عجالتا اینها درست نیست، اساس جامعه است، اول باید جامعه را درست کرد. اسلام یک دین جامعه‌گراست و می‌گوید جامعه را باید درست کرد». اما چه کسی باید جامعه را درست کند؟! بعد این افراد به خیال خودشان می‌روند سراغ درست کردن جامعه، اما با یک روح آلودهٔ کثیف گند. بعد می‌بینید سر از جای دیگر در آوردند و نمی‌شود و محال است سر از جای دیگر در نیاورند[1].

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّٰيها تحقیقا («قد» حرف تحقیق است) رستگار شد آن کس[2] که به معنای واقعی رها و آزاد شد، انسانی که جان خود را پاکیزه کرد و مانعهای رشد و بالندگی را، مانعهای اخلاقی مانند خودخواهی‌ها و خودپرستی‌ها را، افکار انحرافی و افکار مادی و ماتریالیستی را و خلاصه هر چه که بر ضد فطرت انسان و بر ضد تقواست، از خود دور کرد.

وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّٰيها. بدبخت و بیچاره آن کسی که در این کتاب الهی قلم برد. چه کتابی از کتاب نفس و روح انسان بالاتر است؟! در قیامت می‌گویند: إِقْرَأْ كِتابَكَ كَفىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسيباً[3]. تمام وجود ما کتاب است و هر یک کلمه‌ای که یاد بگیریم یک سطر در این کتاب نوشته شده. کوچکترین خُلقی که پیدا کنیم سطری در این کتاب نوشته شده، بلکه کوچکترین خاطره‌ای که در نفس ما و در ذهن ما وجود داشته باشد مطلبی است در این کتاب.

---

۱. [اشاره است به برخی گروههای انقلابی قبل از انقلاب اسلامی مانند مجاهدین خلق و فرقان.]

۲. البته «مَنْ» به معنی «کسان» هم می‌آید، یعنی هم برای مفرد می‌آید و هم برای جمع، منتها چون لفظش مفرد است ضمیرهایش هم مفرد است.

۳. اسراء / ۱۴.

اشاره‌ای به داستان قوم ثمود

كَذَّبَتْ ثَمودُ بِطَغْويٰها. به مناسبت، اشاره‌ای به داستان ثمود است. قوم ثمود تکذیب کرد؛ یعنی گفتهٔ پیغمبران، گفتهٔ خدا و چنین حقایقی را تکذیب کرد. چگونه تکذیب کرد؟ آیا با لفظ تکذیب کرد یا با عمل؟ می‌گوید: با عمل. «طَغْویٰ» نقطه مقابل «تقوا» است. اغلب مردم به جای تقوا، طغویٰ دارند؛ یعنی طغیان و سرکشی.

إِذِ انْبَعَثَ أَشْقيٰها آنگاه که شقی‌ترین آنها برانگیخته شد. داستان عقر و پی کردن ناقه صالح است که آیه الهی بود و خدا آن را وسیله و مایه امتحان این قوم قرار داده بود.

فَقالَ لَهُمْ رَسولُ اللهِ ناقَةَ اللهِ وَ سُقْيٰها پیامبر خدا در آن وقت، به مردم گفت: ای مردم! این یک وسیله آزمایش است، کاری به خودش و آب خوردنش نداشته باشید.

فَكَذَّبوهُ فَعَقَروها آن پیغمبر را تکذیب کردند، حال یا با همان طغوای خودشان یا به طور لفظی هم. قرآن در اینجا می‌فرماید «اینها آن شتر را پی کردند» و نمی‌فرماید «آن فرد آن شتر را پی کرد». فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوّيٰها. وَ لا يَخافُ عُقْبيٰها. خدای متعال بر آنها یورش برد و عذاب الهی به موجب گناهشان بر آنها وارد شد و کارشان را یکسره کرد. خدا انسان نیست که وقتی خشم بر انسانهای دیگر می‌گیرد ته دلش نگران باشد که عاقبت کار چه می‌شود. اینجا خداست که خشم می‌گیرد و تمام عاقبتها هم دست خود اوست.

روایتی از امیرالمؤمنین

در اینجا به مناسبت همین آیه جمله‌ای از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نقل کنم و بعد توضیحی بدهم. ایشان در یکی از خطبه‌های نهج‌البلاغه می‌فرمایند:

أَيُّهَا النّاسُ! إِنَّما يَجْمَعُ النّاسَ الرِّضا وَ السُّخْطُ، وَ إِنَّما عَقَرَ ناقَةَ ثَمودَ رَجُلٌ واحِدٌ فَعَمَّهُمُ اللّٰهُ بِالْعَذابِ لَمّا عَمّوهُ بِالرِّضا فَقالَ سُبْحانَهُ: فَعَقَروها فَأَصْبَحوا نادِمينَ[1].

ایها الناس! مردم آن وقتی که فکر و اندیشه و گرایش و اراده و خواستشان یکی باشد یک واحد شمرده می‌شوند. خشنودی و خواستنِ یک چیز و ناخشنودی و نخواستنِ یک چیز است که مردم را به صورت یک واحد در می‌آورد. آنوقت اگر مردمی از نظر خواست و اراده و خشنودی همه یک جور فکر کنند و یک اندیشه داشته باشند، بعد آن اندیشه را یک نفر به مرحله عمل دربیاورد، [در واقع] آن یک نفر نکرده، بلکه همه کرده‌اند؛ چون آن یک نفر نماینده اراده عموم است و خواست عموم را به مرحله عمل درآورده. حال اگر آن کار خوب باشد همه مردم آن کار خوب را انجام داده‌اند و اگر آن کار بد باشد باز همه مردم آن کار بد را انجام داده‌اند.

پس حضرت می‌خواهد بفرماید: گاهی اراده فرد اراده فرد نیست، بلکه مظهر اراده جمع است. وقتی یک کار بدی را همه مردم می‌خواهند انجام شود و همه با یکدیگر هم‌فکر و هم‌رأی هستند، بعد یکی از افراد آن کار را مرتکب می‌شود، آیا اینجا مجرم همان یک نفر است یا همه مجرم‌اند؟ همه مجرم هستند؛ چون اینجا به اصطلاح امروز اراده جمعی و روح جمعی است که این کار را انجام می‌دهد نه روح فردی؛ یعنی روح فردی به عنوان یک جزء از روح جمعی این کار را انجام می‌دهد. حضرت می‌فرماید: هر وقت این طور باشد همه مردم این کار را کرده‌اند.

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۹.

بعد ایشان استدلال می‌کند به همین داستان قوم ثمود و می‌فرماید: می‌دانید که ناقه ثمود را یک نفر پی کرد، ولی قرآن نمی‌گوید «یک نفر پی کرد» بلکه می‌گوید «عَقَروها» یعنی همه پی کردند. حضرت روی کلمه «عَقَروها» تأکید دارد. قرآن می‌فرماید: «فَعَقَروها» همه آن را پی کردند، و حال آنکه یک نفر پی کرده بود؛ چرا؟ چون آن یک نفر خواستِ عموم را انجام داد. این، نکته خیلی جالب عجیبی است که حضرت اینجا بیان فرموده‌اند.

در دو آیه قبل هم می‌فرماید: إِذِ انْبَعَثَ أَشْقٰيها. «إِنْبَعَثَ» باب انفعال است، یعنی منبعث شد، برانگیخته شد. خود این جمله هم نشان می‌دهد که این، اراده جمع بود که می‌خواست این کار انجام شود و این فرد از اراده جمع منبعث شد.

نکته

حال نکته‌ای که خوب است اینجا از این نکته‌ای که امیرالمؤمنین فرمود استفاده کنیم این است: ظاهر آیات قبل جنبه فردی داشت: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّٰيها. وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّٰيها. رستگار شد کسی که تزکیه نفس کرد و تقوا پیشه کرد، و خائب و خاسر شد کسی که فجور کرد و در نفس و جان خود قلم برد و دسّ کرد. (گفتیم کلمه «مَنْ» بر مفرد و جمع هر دو اطلاق می‌شود ولی اینجا ظاهر مفرد است.) اما بعد به عنوان مصداق، کار اجتماعی را ذکر می‌کند؛ یعنی داستان ثمود، که با اینکه یک فرد آن کار را کرد، ولی در واقع کار جمع بود. در مجموع، از آیات این مطلب فهمیده می‌شود که همان طور که آن فرد رستگار شد که اول جان خود را تزکیه کرد و آن فرد بدبخت شد که در جان خود دسّ کرد، در مورد جامعه هم این مطلب صادق است؛ یعنی آن جامعه‌ای رستگار است که خودش را از

آلودگیهای اخلاقی پاک کند. اگر جامعه از آلودگیها پاک نباشد و از نظر جان و روح و اخلاق آلوده باشد ولو قدرت و ثروت و صنعت پیدا کند، این جامعه در آخر بدبخت است، همان طور که قوم ثمود بدبخت شدند.
و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

پروردگارا دلهای ما به نور ایمان منوّر بگردان. ما را به حقایق اسلام و قرآن آشنا بفرما. انوار محبت، معرفت، خوف و خشیت خودت در دلهای ما قرار بده. به ما توفیق درک ابتلاها و امتحانات خودت و انجام وظایف خودمان عنایت بفرما.

پروردگارا حاجات مشروعه ما را برآور. ما را و همه مسلمانان را به همه وظایفمان آشنا بفرما. اموات ما، اموات جلسه ما مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.

۱ تفسیر سوره لیل

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ. وَ اللَّیْلِ إذا یَغْشیٰ. وَ النَّهارِ إذا تَجَلّیٰ. وَ ما خَلَقَ الذَّکَرَ وَ الْاُنْثیٰ. إنَّ سَعْیَکُمْ لَشَتّیٰ. فَأمّا مَنْ أَعْطیٰ وَ اتَّقیٰ. وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنیٰ. فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْریٰ. وَ أَمّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنیٰ. وَ کَذَّبَ بِالْحُسْنیٰ. فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْریٰ. وَ ما یُغْنی عَنْهُ مالُهُ إذا تَرَدّیٰ[۱].

سورهٔ مبارکهٔ «لیل» است که با سه سوگند شروع می‌شود. دو سوگند از این سه سوگند تقریبا با دو سوگند از مجموع یازده سوگندی که در سوره شمس بود یکی است، با این تفاوت که در آنجا سوگند به روز بر سوگند به

۱. لیل / ۱ ـ ۱۱.

شب مقدم شده بود و در اینجا سوگند به شب بر سوگند به روز مقدم شده است. شاید جهتش این نکته باشد که انسان خیال نکند که روز برای او نعمت است و شب نقصان و فقر نعمت، بلکه بداند این دو در کنار یکدیگر، هردو لازم و ضروری‌اند.

وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشىٰ سوگند به شب آنگاه که فرو می‌پوشاند، آنگاه که با پردهٔ خود می‌پوشاند زمین را، فضا را. وَ النَّهارِ إِذا تَجَلّىٰ و سوگند به روز آنگاه که جلوه‌گری می‌کند، تجلی می‌کند. وَ ما خَلَقَ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثىٰ سوگند به آنچه جنس نر و جنس ماده را آفرید، یا: سوگند به خلقت نر و ماده.

اینجا سوگند خورده می‌شود به خلقت نر و ماده. در نظام خلقت لااقل در حیواناتِ در سطح بالاتر، ذکورت و انوثت وجود دارد؛ یعنی حیوانات دو جنسی آفریده شده‌اند: جنس مذکر و جنس مؤنث، و هر کدام از اینها عهده‌دار وظیفه‌ای هستند و مکمل یکدیگرند؛ یعنی اگر هر کدام از اینها به تنهایی می‌بودند، خلقت قابل ادامه نبود. برای اینکه نوع ادامه پیدا کند، این نظام عجیب (یعنی خلقت مذکر و مؤنث در کنار یکدیگر) وجود دارد.

در این آیه اگر «ما» را مصدریه بگیریم معنی چنین می‌شود: سوگند به خلقت نر و ماده. و اگر «ما» را موصوله بگیریم معنی چنین می‌شود: سوگند به آنچه نر و ماده را آفرید.

سؤال

اینجا جای یک سؤال است: آیا موجودی غیر از خدا جنس نر و جنس ماده را آفریده است؟! (هَلْ مِنْ خالِقٍ غيرُ اللهِ[۱].) پس چرا اینجا قرآن تعبیر

۱. فاطر / ۳.

به «ما» کرده و تعبیر به «مَنْ» نکرده است؟ مکرر گفته‌ایم که در زبان عربی «ما» در مورد شیء به کار برده می‌شود و «مَنْ» در مورد شخص. در مورد شخص و عاقل معمولاً می‌گوییم «کسی که» و در مورد غیر عاقل می‌گوییم «چیزی که». پس اینجا باید گفته می‌شد «وَ مَنْ خَلَقَ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثىٰ» یعنی و سوگند به آن کس که آفرید جنس مرد و جنس زن را. چرا اینجا به «آنچه» تعبیر کرده است؟

جواب

قبلاً عرض کرده‌ایم که علمای ادب قاعده‌ای دارند که می‌گویند گاهی در مقام اعجاب و تفخیم و تعظیم، در موردی که باید «من» به کار برده شود «ما» به کار برده می‌شود. اینجا کأنّه گوینده می‌خواهد بگوید «اصلاً من نمی‌دانم که این چه چیزی هست!». مثل اینکه اگر کسی از جنبهٔ خاصی، مثلاً از جنبهٔ زور بازو یا از نظر جمال و زیبایی، فوق‌العادگی داشته باشد انسان وقتی می‌خواهد تعجبش را بیان کند می‌گوید: «چی هست!». با اینکه این جمله در مورد یک انسان بیان می‌شود، ولی نمی‌گوید «چه کسی هست!» بلکه می‌گوید «چی هست!».

«وَ ما خَلَقَ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثىٰ» و [قسم به] آن چیز عجیب و آن قدرت عجیب و خارق‌العاده که این نظام نر و مادگی را در عالم برقرار کرده است.

اینها سوگند است و همیشه سوگندها برای بیان مطلبی است. باید ببینیم آن مطلبی که برای آن، سوگند یاد شده است چیست. می‌فرماید: إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتّىٰ ای انسانها! ای فرزندان آدم! مساعی شما، کوششهای شما، کوشندگیهای شما همانا پراکنده و متفرق و متشتت است.

تفاوت انسان با موجودات دیگر در راه زندگی

اینجا مقدمه کوچکی عرض کنم. انسان با همه موجودات دیگر و حتی با همه جاندارهای دیگر تفاوتهایی دارد که از جمله آنها تفاوت راهی است که در زندگی در آن راه حرکت می‌کند. می‌رویم سراغ حیوانات[1]. هر حیوانی به حکم طبیعت و غرایزی که دارد، یک راه زندگی مشخصی دارد و مثل این است که روی ریل حرکت می‌کند. قطار فقط روی همین دو خط آهن می‌تواند حرکت کند و نمی‌تواند ذره‌ای این طرف یا آن طرف برود؛ می‌رود تا می‌رسد به مقصد. حیوانات به حکم اینکه طبیعت و غرایز مشخص و معینی دارند، همه افراد انواعشان از یک راه و از یک مسیر و روی یک خط حرکت می‌کنند. انسان وقتی نگاه می‌کند می‌بیند که همه اسبهای عالم یک جور زندگی می‌کنند (تا آنجا که به خود این حیوان مربوط است)، همه آهوهای عالم یک جور زندگی می‌کنند، همه گرگهای عالم هم یک جور زندگی می‌کنند، همه گربه‌های عالم هم یک جور زندگی می‌کنند، همه سگها هم یک جور زندگی می‌کنند. اصلا طبیعت اسبی یک طبیعت و سرشت خاصی است، همین طور طبیعت سگی و... . در حیوانات کوچکتر هم همین طور است؛ طبیعت پروانه‌ای طبیعت خاصی است و نیز طبیعت مگسی و پشه‌ای و... . انسان نمی‌تواند در انواع حیوانات، یک نوع را پیدا کند که گروههای مختلف این نوع راههای مختلف و متضادی در زندگی داشته باشند.

اما انسان یک وضع خاصی دارد که این وضع خاص سبب شده است که بعضی از این فلسفه‌های جدید[2] می‌گویند: اصلا انسان در میان همه موجودات، موجودی است فاقد سرشت و طبیعت، و بعد خودش

۱. حیوانات را که بیان کنیم، مطلب در گیاهان و جمادات روشن‌تر است.

۲. اگزیستانسیالیسم.

برای خودش طبیعت و ماهیت می‌سازد و خودش به خودش ماهیت می‌دهد. این مطلب از نظر معارف اسلامی تا حدودی درست است. اینکه انسان به کلی فاقد هر گونه سرشت باشد، از نظر معارف اسلامی غلط است، بلکه قضیه این است که اولا انسان دارای سرشتهای گوناگونِ متضاد است، و ثانیا در عین اینکه دارای سرشتهای گوناگونِ متضاد است، هیچ گونه اجباری به پیروی از یکی از این سرشتها ندارد[۱]؛ یعنی به او عقل و اراده‌ای داده شده است که به حکم آن عقل و اراده می‌تواند از هرکدام از این سرشتها که بخواهد استفاده کند. آنوقت این سرشتها برای انسان حکم موتورهای متعدد دستگاهی را دارد که در عین حال کلیدش در دست متصدی این دستگاه مکانیکی است؛ یعنی اوست که می‌تواند یکی را روشن کند و دیگری را روشن نکند، و وقتی که روشن می‌کند به یکی مثلا بیشتر گاز بدهد و به دیگری کمتر، یا تعادل را حفظ کند.

در فرهنگ و معارف اسلامی مطلب به این صورت در مورد انسان تعبیر شده است که خداوند متعال انسان را از سرشتهای گوناگون آفرید بدون اینکه انسان را مجبور کرده و به شکلی ساخته باشد که اجبار داشته باشد از سرشتهای خودش پیروی کند. به تعبیر حدیث معروفی که در کافی هست «خداوند فرشتگان را از عقل محض و نور محض آفریده» و به همین جهت برای آنها امکان کار حیوانی وجود ندارد و نمی‌توانند کار حیوانی بکنند؛ فرشته اصلا غریزه حیوانی ندارد و سرشت حیوانی در او نیست. مثلا آیا جبرئیل می‌تواند عاشق یک زن بشود، یا غذایی و یا یک پست و مقام مادی او را به سوی خودش جذب کند؟! نه، او یک موجود یک طبیعتی و یک سرشتی است و چون یک سرشتی است فقط و فقط به

---

۱. وقتی این سرشتها متضاد است، انسان نمی‌تواند در آنِ واحد به یک شکل معین تابع همه آنها باشد.

مقتضای همان تک سرشتی بودن خودش عمل می‌کند و او جز جنبه عِلوی و جنبه خدایی، نه چیز دیگری را می‌بیند و نه به چیز دیگری گرایش دارد و نه می‌تواند ببیند و گرایش داشته باشد. لذا جای فرشتگان هم ثابت است، **وَ ما مِنّا إلّا لَهُ مَقامٌ مَعْلومٌ**[۱]. برای فرشتگان بالارفتن ممکن نیست؛ یعنی جایی را ندارند که بالا بروند، هر چه می‌توانند داشته باشند از همان اول داشته‌اند.

حیوان نیز از نظر سرشتهای فطری، تک سرشتی است و حیوان محض است. در او از سرشت مَلَک چیزی وجود ندارد. همان طور که ملک فاقد سرشت حیوانی است حیوان فاقد سرشت ملکی است. این که می‌گوییم «سرشت» واقعا مقصودمان سرشت است، نه اینکه یک تعبیر باشد.

انسان، موجود دو سرشتی

ولی انسان واقعا دو سرشتی آفریده شده است. در انسان واقعا دو سرشت مختلف و متضاد آفریده شده است که اگر انسان خودش را در اختیار هریک از اینها بگذارد او را به یک طرف می‌کشاند. در عین حال به انسان قوه عقل و قوه اراده و قوه انتخاب داده شده است و مثل همان کسی است که بر دستگاهی مسلط است و می‌تواند از این موتورها استفاده کند یا استفاده نکند، یکی را خاموش کند و دیگری را روشن کند، به یکی بیشتر گاز بدهد و به دیگری کمتر، و یا تعادل برقرار کند.

وقتی که این طور شد، نتیجه این است که انسان برخلاف فرشته و حیوان، این گونه نیست که فقط یک راه داشته باشد؛ چون این بستگی دارد به عقل و اراده و انتخاب خود او که این راه را پیش بگیرد یا آن راه

---

۱. صافّات / ۱۶۴.

را. این است که: إِنَّ سَعْیَکُمْ لَشَتّیٰ. به فرشته و حیوان نمی‌گویند «إِنَّ سَعْیَکَ لَشَتّیٰ» چون راه فرشته و حیوان متفرق نیست؛ ولی به انسان گفته می‌شود «إِنَّ سَعْیَکُمْ لَشَتّیٰ»؛ برای اینکه یک انسان رو به بالا می‌رود و دیگری درست ضد او می‌خواهد رو به پایین برود، یکی از راست می‌پیچد یکی از چپ و یکی از روبرو می‌رود، یکی روی خط مستقیم می‌رود یکی روی خط منحنی و یکی روی خط منکسر، بلکه یک فرد گاهی به بالا می‌رود، گاهی به پایین، گاهی به راست، گاهی به چپ، گاهی به عقب برمی‌گردد و گاهی به جلو می‌رود. این تشتّت سعی، از مختصات انسان است.

و لهذا این، انسان است که در عین حال نیاز به هدایت و راهنمایی دارد تا به او بگویند: به تو این امکانات متعدد و مختلف و متخالف و متضاد داده شده است، اما این طور نیست که هریک از این راههای ممکن را انتخاب کنی، برای سعادت تو یکنواخت باشد، بلکه در میان این همه راههای ممکن که برای تو وجود دارد یکی راه راست است که راه تو همان است، و راههای دیگر راههای کج است که تو را به مقصد نمی‌رساند. اینکه در آیات بعد می‌فرماید: إِنَّ عَلَیْنا لَلْهُدیٰ[1]، به همین جا می‌خورد. هدایت کردن با ماست؛ حال که انسان را اینچنین آفریده‌ایم، بر عهده ماست که او را از بیرون هم راهنمایی کنیم؛ یعنی همان نبوت. فرشته و حیوان احتیاجی به نبی ندارند، ولی انسان به نبی احتیاج دارد[2]. و لهذا ما پیامبران مبعوث می‌کنیم و کتابهای آسمانی می‌فرستیم تا آن راه

---

۱. لیل / ۱۲.

۲. آن موجودی هم که خلقتش شبیه انسان است (برخلاف آنچه غالبا توهم می‌شود که خلقتش شبیه مَلَک است) و قرآن از آن تعبیر به «جنّ» می‌کند، از بیرون احتیاج به هدایت دارد.

مستقیم را از میان راههای مختلف به او ارائه دهند، و تازه راه مستقیم را فقط به او «ارائه» می‌دهند، نه اینکه مجبورش کنند.

حدیثی از پیامبر اکرم

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با اصحاب بزرگوارشان نشسته بودند. اصحاب دیدند ایشان روی زمین خط می‌کشند. اول دو نقطه روی زمین مشخص کردند. بعد یک خط مستقیم از این نقطه به آن نقطه کشیدند و بعد خطهای کج و معوجی [از این نقطه به آن نقطه] در اطراف کشیدند. بعد آن خط وسط را نشان دادند و فرمودند: این است راه ما؛ یعنی راههای زیادی وجود دارد، ولی راه ما این است؛ یک راه هست و همین راه را هم باید رفت.

پس اینجا که می‌فرماید وَ اللَّيْلِ إذا يَغْشىٰ. وَ النَّهارِ إذا تَجَلّىٰ، اشاره به ناموسی است در خلقت که همان ناموس شب و روز است. این سایه و روشن‌ها هردو، وجودشان برای پیدایش حیات لازم و ضروری است. اگر همیشه بر زمین به طور یکنواخت آفتاب می‌تابید موجود زنده‌ای نبود و اگر همیشه تاریکی بود باز هم موجود زنده‌ای نبود. تناوب شب و روز است که حیات و جنبشهای حیاتی را به وجود آورده است. علاوه بر این، باز آن حکمت و تقدیر الهی در خلال این جنب و جوش‌ها خلقت نر و ماده را به وجود آورده که حیات از این راه ادامه پیدا کند تا موجودی خلق شود که کاملترین موجودات است و دیگر راهش یک راه باریک معینی که نتواند از آن تخطی کند نیست.

جمادات برای خود طبیعتی دارند. سنگ، طلا، نقره، آب، هوا، نفت، فیروزه، ... هرکدام برای خود طبیعتی دارند. در نباتات و حیوانات هم همین طور است و هر نبات و حیوانی برای خود طبیعتی دارد. همه اینها چون طبیعت معینی دارند راهشان متشتت نیست، بلکه یک راه معین و

مشخصی است. اما انسان طوری خلق شده است که دیگران از آن به «موجود بی‌سرشت» تعبیر کرده‌اند، ولی ما نمی‌گوییم بی‌سرشت، بلکه می‌گوییم موجودی با سرشتهای مختلف اما نه سرشتهای اجبارکننده؛ موجودی با سرشتهای متضاد و با قدرت انتخابِ راه خود از میان این سرشتهای متضاد.

حال که راهها متعدد و متشتت است و برای انسان امکان رفتن از هزارها راه و کوچه و پس‌کوچه و خطر گم شدن در این کوچه‌ها و پس‌کوچه‌ها و سقوط در دره‌ها هست، آن یک راهی که انسان را به مقصد می‌رساند چیست؟ فَأَمّا مَنْ أَعْطیٰ وَ اتَّقیٰ. وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنیٰ. فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْریٰ. وَ أَمّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنیٰ. وَ کَذَّبَ بِالْحُسْنیٰ. فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْریٰ[1].

سرشت ثانوی

اینجا دو مطلب هست که باید ذکر کنم. مطلب اول اینکه: گفتیم انسان در آغاز خلقت دارای سرشتهای متضاد است و نسبتش به همه این سرشتها علی‌السویّه است، یعنی فاقد سرشت اجبارکننده است[2]، و باید راهش را از میان این سرشتهای متضاد انتخاب کند. نکته‌ای که باید اضافه کنم این است: تفاوت دیگری که انسان با جمادات به طور کلی و با گیاهان و حیوانات در سطح وسیعی دارد [این است که دارای طبیعتی است] که آن را طبیعت دوم انسان می‌نامند. طبیعت دوم یعنی خوی‌پذیری، خُلق‌پذیری، مَلَکه‌پذیری. انسان به همان دلیل که فاقد سرشت معین و مشخص است، سرشت ثانوی می‌پذیرد.

سرشت ثانوی چیست؟ سرشت ثانوی همان است که در تعبیرات

۱. لیل / ۵ ـ ۱۰.

۲. نه اینکه مطلقا فاقد سرشت باشد، چنان که بعضی گفته‌اند.

روان‌شناسی به آن می‌گویند «عادت» و در تعبیرات فقهی یا اخلاقی به آن می‌گویند «ملکه». وقتی انسان ملکه‌ای پیدا کرد آن ملکه برای او شبیه یک سرشت می‌شود. انسان اگر در عمل، راهی را انتخاب کند و برود، [به جایی می‌رسد که برای او] حالت و ملکه‌ای پیدا می‌شود که این کار و عمل را برای او آسان می‌کند. اول مثالی از غیر مسائل اخلاقی ذکر می‌کنیم. در ابتدا که انسان می‌خواهد خط‌نویسی یاد بگیرد وقتی قواعد خط را به شکل ریاضی برایش بیان کنند و مثلا بگویند «الف را این طور می‌نویسند و ب را این طور»، اگر قلم را بردارد که بنویسد، نمی‌تواند، اما تدریجا عمل می‌کند و هرچه بیشتر عمل می‌کند بیشتر مسلط می‌شود. این امر واضحی است. بعد به جایی می‌رسد که کاغذی را تندتند می‌نویسد و در همان حال آنچنان زیبا می‌نویسد که انسان حظّ می‌کند. اینجا می‌گویند برای این شخص، خطاطی ملکه شده است.

اما در مسائل اخلاقی؛ صفات خوب برای بعضی افراد ملکه می‌شود. گاهی تقوا برای انسان ملکه می‌شود؛ یعنی اگر انسان در عمل تقوا را پیشه کند، این پیشه کردن تقوا در عمل، سبب می‌شود که در روح انسان ملکه تقوا پیدا شود. در رساله‌ها می‌نویسند: عادل آن کسی است که در او ملکه تقوا و ملکه پرهیز از گناه باشد؛ یعنی اگر یک کسی گناه نکند این به معنای عادل بودنش نیست، چون ممکن است به علل خارجی گناه نکند، بلکه باید گناه نکردن به صورت یک ملکه برای شخص پیدا شده باشد. ملکه تقوا و ملکه عدالت باید در انسان پیدا بشود.

در جهت مخالف هم همین طور است. کار زشت (مثل غیبت کردن) برای بعضی افراد ملکه و خوی و عادت می‌شود. مثل کسی که عادت دارد به کشیدن سیگار. چنین شخصی واقعا ترک کردن سیگار برایش یک کار فوق‌العاده دشواری است. کسی هم که عادت کرده به غیبت کردن یا

دروغ گفتن، اصلا ترک غیبت و ترک دروغ برایش مشکل است و اینها طبیعت دومش شده است.

نکته دیگری که روان‌شناس‌ها می‌گویند و حرف درستی هم هست، این است: خاصیت ملکه این است که انسان را برای آن کار آماده می‌کند و آن کار برایش آسان می‌شود و منطبق می‌شود بر آن کار. ممکن است آن کار خیلی سخت باشد، ولی چون عادت دارد، برای او یک کار آسان می‌شود، در حالی که کاری که به آن عادت ندارد و خیلی هم کار آسانی است به نظرش سخت می‌آید. آدمی که در زندگی یک کار سخت دارد[۱]، از صبح تا غروب این کار را انجام می‌دهد ولی اگر مثلا نمازخوان نباشد، نماز خواندن به نظرش کار سختی می‌آید. این شخص، آدمی شده که اصلا آماده و ساخته شده برای آن کار سخت و مشکل و آن کار برایش خوی و ملکه شده و به نظرش آسان می‌آید، ولی وقتی می‌خواهد دو رکعت نماز بخواند انگار می‌خواهد کوهی را بردارد، چون بر ضد خُلق و خوی اوست.

پس انسان در هر راهی که در عمل واقع شد، در مرحله دوم برای آن کار ساخته می‌شود. در خلقت برای آن کار معین ساخته نشده، بلکه او را چند سرشتی ساخته‌اند، ولی بعد خودش، خودش را برای یک کار معین می‌سازد و دیگر آمادگی برای آن کار دیگر را ندارد.

مقدمات راه حق:

۱. عمل نیک

مطلب دوم این است: برای اینکه انسان آمادگی راه حق و حقیقت را

---

۱. استاد ما مثال می‌زد به قپانچی [یعنی ترازو دار.]

داشته باشد به سه چیز احتیاج دارد: عمل، ملکات روحی و اعتقادات؛ چون وجود و شخصیت انسان سه مرحله‌ای است: مرحله بدن، مرحله نفسانی و مرحله عقل. انسان کار و عمل را به وسیله عضلات بدنی انجام می‌دهد. مرحله نفسانی یعنی مرحله تمایلات و خواسته‌ها و کششها و گرایشها و جاذبه‌ها. و مرحله عقل یعنی مرحله تفکر و قضاوت. انسان هر راهی را که بخواهد برود این سه امر را خواهد داشت؛ یعنی عمل دارد، گرایشها و ملکات روحی و اخلاقی هم دارد، فکر و قضاوت هم دارد.

اینجا قرآن برای هریک از این سه مرحله یک نمونه ذکر کرده. إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتّىٰ. حال که انسانها از نظر سعی و کوشش مختلف‌اند، ما راه مستقیم را بیان می‌کنیم: فَأَمّا مَنْ أَعْطىٰ. آن که عطا کند. «إعطاء» بخشندگی است و در مقابل «بخل» است. اینجا کلمهٔ «مال» و امثال آن ذکر نشده و ظاهرا جهتش این است که إعطاء و معطی بودن اختصاص به مال پیدا نکند، گو اینکه مصداق روشنش «مال» است. إعطاء و بخل دو صفت است برای انسان. انسان در عمل باید جواد و معطی و بخشنده باشد. صفت واقعی یک عالِم این است که معطی باشد؛ یعنی در علم خودش مضایقه نداشته باشد و علمش را برای خودش احتکار نکند. امیرالمؤمنین فرمود: قِوامُ الدّينِ وَ الدُّنْيا بِأَرْبَعَةٍ[1]؛ یعنی پایهٔ دین و دنیا چهار چیز است. بعد فرمود: یکی از آنها عالمی است که علمش را به کار و به جریان بیندازد. به قرینه بعدی معلوم است که «به کار بیندازد» یعنی به مرحله تعلیم دربیاورد. این اعطاءِ علم است. در اول سوره بقره که می‌فرماید: وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقونَ[2]، حدیث وارد است که: أَيْ مِمّا عَلَّمْناهُمْ يُعَلِّمونَ؛ یعنی هرچه را که ما به آنها تعلیم کردیم به دیگران می‌دهند و

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۳۷۲.
۲. بقره / ۳.

برای خودشان نگه نمی‌دارند و احتکار نمی‌کنند. احتکار همان طور که در مال و ثروت کار زشتی است، در علم هم زشت است.

بخل مشرق‌زمینی‌ها در اعطای علم

این یک امر جامع عامی است. یک عیب بزرگی که به مشرق‌زمینی‌ها می‌گیرند این است که اگر چیزی از علم نصیبشان بشود، از اینکه به دیگران بفهمانند مضایقه می‌کنند. مثالهای آن خیلی زیاد است. مثلا بسیار اتفاق افتاده که کسی در اثر تجاربش دوای یک بیماری را کشف می‌کند. چنین شخصی مگر ممکن است فرمول این دوا را به کسی یاد بدهد؟! یاد نمی‌دهد و حتی از گفتن به بچه‌هایش هم مضایقه می‌کند، بعد می‌میرد و این راز را با خودش به گور می‌برد.

در حدود فریمان ما ده خیلی دوری بود به نام صومعه‌سرا. پیرمردی در این ده بود که از کوهستانهای آنجا دواهای خیلی مفیدی به دست آورده بود برای بیماری خنازیر که یک بیماری واقعا کشنده است. من خودم افرادی را که معالجه کرده بود دیده بودم. این شخص با ابوی ما آشنا بود و وارد منزل ما می‌شد. بیمارهایی که خنازیر داشتند و می‌رفتند مشهد و اطبای مشهد از معالجه آنها عاجز بودند می‌آمدند و او این دواها را روی زخم آنها می‌گذاشت. این دواها در ظرف ۲۴ ساعت این خنازیر را که همین طور هم ریشه می‌دواند، می‌کشید و بیرون می‌آورد. هرچه به این شخص گفتند که این دواها را معرفی کن، نکرد و حتی به بچه‌اش هم یاد نداد. بعد از مردنش فرزندش از بقایای دواهایی که از او مانده بود به زحمت کار ناقصی انجام داد و بالاخره هم نتوانست فرمول کاملش را کشف کند.

یا آن حمّامی که در اصفهان به شیخ بهایی منسوب است که با یک

شمع [گرم] می‌شده و معلوم نیست آیا به نفت اتصال داشته یا چیز دیگری بوده. مردم مشرق‌زمین اصلا خوششان می‌آید که دیگران را در حیرت و سؤال باقی بگذارند. چرا سرّ مطلب را نمی‌گویی تا دیگران هم یاد بگیرند؟!

امثال اینها بسیار زیاد است. این، مضایقه کردن در اعطاء است؛ یعنی مضایقه کردن است در دادن آنچه که به دیگران فایده می‌دهد. خراسانیهای خودمان به این جهت معروف‌اند. می‌گویند وقتی از آنها سراغ منزل کسی را می‌گیرید، در جواب می‌گویند: مِدُنُم و نُمُگُم[1]. چرا می‌دانی و نمی‌گویی؟! بگو! این بخل است. اول شرط در این راه معطی بودن است، جواد بودن است، بخشنده بودن است. از آنچه که داری، مادیات یا معنویات، به دیگران برسان، چرا بخل می‌ورزی؟!

۲. ملکات روحی پسندیده

وَ اتَّقیٰ. إتّقاء، تقوا، خودنگهداری، خود حفظ کردن؛ که همان ملکه پرهیز از فساد و گناه و سقوط در حیوانیت است. «اعطاء» عمل است و «تقوا» ملکه روحی. در اصطلاح قرآن و نهج‌البلاغه تقوا یک ملکه روحی است[2]. نهج‌البلاغه می‌فرماید: إنَّ تَقْوَی اللّهِ حَمَتْ أَوْلیاءَ اللّهِ مَحارِمَهُ[3]. تقوا خودِ اجتناب از محرمات نیست، بلکه تقوا عبارت است از یک حقیقتی در روح انسان که مقدمه و سبب اجتناب از گناهان است.

در سوره یوسف داستان پرهیجان یوسف را می‌خوانیم؛ از آن ابتدا

---

۱. [خندهٔ استاد و حضار.]

۲. در آن دو سخنرانی که راجع به تقوا کرده‌ام و چاپ هم شده است، با استناد به آنچه که در قرآن و نهج‌البلاغه آمده است، تقوا را معنی کرده‌ایم. [رجوع شود به کتاب ده گفتار.]

۳. خطبه ۱۱۲.

محسود واقع شدن یوسف، به چاه افتادن یوسف، فروخته شدن یوسف، دست به دست گشتن یوسف، به خانه عزیز مصر افتادن، تا بعد معشوق زن عزیز مصر واقع شدن، بعد امتناع کردن به آن شدتْ و زندان را بر آلودگی ترجیح دادن: قالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ اِلَیَّ مِمّا یَدْعونَنی اِلَیْهِ[1]، بعد هم چه زندان عالی‌ای که متحمل شده است، زندانی که در آن همنشین با بت‌پرست و غیر بت‌پرست و مسلکهای مختلف بوده و همیشه کوشش کرده دیگران را هدایت کند. بعد کم‌کم کار همین زندانی و همین بَردهٔ فروخته شده، به جایی می‌رسد که مقدرات مصر در اختیار او قرار می‌گیرد و همان برادران حاسد محتاج او می‌شوند. قالَ اجْعَلْنی عَلیٰ خَزائِنِ الْاَرْضِ إِنّی حَفیظٌ عَلیمٌ. وَکَذٰلِکَ مَکَّنّا لِیوسُفَ فِی الْاَرْضِ یَتَبَوَّأُ مِنْها حَیْثُ یَشاءُ؛ یعنی اینچنین یوسف را بالا بردیم که [طبق] آن وعده الهی که خداوند اهل تقوا را وارث زمین می‌گرداند، او را وارث قرار دادیم. نُصیبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ وَ لانُضیعُ اَجْرَ الْمُحْسِنینَ رحمت خود را به هرکه بخواهیم می‌دهیم و اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌گردانیم حتی در دنیا. وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَیْرٌ لِلَّذینَ آمَنوا وَ کانوا یَتَّقونَ[2] این با ایمانها و با تقواها اجر آخرتشان بیشتر است. آنوقت در آن لحظه‌ای که برادرها با یوسف روبرو می‌شوند و یوسف به آنها می‌گوید «هیچ می‌دانید شما در گذشته با یوسف و برادرش چه کردید؟» قالوا اَءِنَّکَ لَاَنْتَ یوسُفُ تو یوسفی؟ قالَ أَنَا یوسُفُ وَ هٰذا أَخی بله من یوسفم، این هم برادرم است. قَدْ مَنَّ اللهُ عَلَیْنا خدا بر ما منت گذاشت. إِنَّهُ مَنْ یَتَّقِ وَ یَصْبِرْ فَإِنَّ اللهَ لا یُضیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنینَ[3]. از نظر نتیجه‌گیری، تمام سوره در همین جمله خلاصه شده: إِنَّهُ مَنْ یَتَّقِ وَ یَصْبِرْ

۱. یوسف / ۳۳.
۲. یوسف / ۵۵ ـ ۵۷.
۳. یوسف / ۹۰.

فَإِنَّ اللّٰهَ لايُضيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنينَ.

فَأَمّا مَنْ أَعْطىٰ وَ اتَّقىٰ. پاکی می‌خواهد؛ با لغزیدن به این گناه و آن گناه [پیمودن راه حق] امکان ندارد. این حرفها که «آدم باید ایدئولوژی داشته باشد و این مسائل مسائل جزئی است» مزخرف است.

۳. اعتقادات صحیح

عمل، بعد تقوا و بعد: وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنىٰ تصدیق کند به نیکوترین. این تصدیق و اعتقاد، امری فطری و عقلی است. «به نیکوترین» یعنی چه؟ یعنی به نیکوترین راهها، به نیکوترین پاداشها، به آن نیکوترینی که مستلزم اعتقاد به خدا و اعتقاد به معاد و اعتقاد به نبوت است، مخصوصا اگر مقصود از این «بالحسنىٰ» نیکوترین وعده‌ها که مسئله قیامت است باشد؛ چون ایمان به معاد مستلزم ایمان به مبدأ و ایمان به نبوت و ایمان به خیلی چیزهای دیگر است.

حال هر کسی که این سه خصلت را داشت، یعنی در عمل معطی بود نه بخیل، در خلق و خوی باتقوا بود نه فاسد، و در فکر تصدیق داشت ما جاء به النبی را، تصدیق داشت دین را، خدا را، پیغمبر را، امام را، معاد را، فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرىٰ ما به دنبال این و در نتیجهٔ این، او را میسر می‌کنیم برای آسانترین. «میسر می‌کنیم او را» یعنی او را آماده چنین کاری می‌سازیم. «آماده می‌سازیم» همان است که عرض کردم که انسان در اثر اینکه عملی را انجام می‌دهد، منطبق بر همان عمل و آماده برای آن کار می‌شود. آن کسی که راه حق را در پیش می‌گیرد، در او ملکه تقوا پیدا می‌شود و وقتی ملکه تقوا و عدالت پیدا شد آن کاری که برای دیگران سخت‌ترین کارهاست برای او خیلی آسان است؛ چون روحش آماده چنین کاری شده است. خودِ کار که همیشه آسان است، چون پیغمبر اکرم

فرمود «من مبعوث شدم بر شریعت سمحهٔ سهله» ولی او هم برای این شریعت سمحهٔ سهله آماده می‌شود.

وَ أَمّا مَنْ بَخِلَ کسی که در نقطهٔ مقابل، بخل بورزد و هرچه هست را برای خودش جمع کند. همان طور که معطی بودن منشأ همه فضائل است، بخل (یعنی خودبینی) [منشأ همه رذائل است.] معطی بودن ناشی از این است که انسان خودبین و خودخواه و خودپرست نباشد، و بخیل بودن از خودپرستی و خودخواهی است. شخص بخیل همه چیز را برای خودش می‌خواهد و می‌خواهد همه چیز را وسیله برای خودش قرار بدهد.

وَ اسْتَغْنیٰ. «استغنیٰ» را اینجا بعضی از مفسرین این گونه معنی کرده‌اند: «طلب کند غنا را» و درست هم معنی کرده‌اند. این نقطهٔ مقابل تقواست. در دنیا چه می‌خواهد؟ می‌خواهد پول هرچه بیشتر جمع کند. چیزی را که رعایت نمی‌کند حدود است، حقوق است، تقواست، پاکی است، که حُبُّ الدُّنْیا رَأْسُ کُلِّ خَطیئَةٍ[1] پول‌پرستی مادر و سرِ هر گناه دیگری است.

وَ کَذَّبَ بِالْحُسْنیٰ. آن نیکوترین وعده‌ها یعنی دین را هم تکذیب کند (یُکَذِّبُ بِالدّینِ[2]). پس در ناحیه عملْ بخیل است، در ناحیه روحْ پول‌پرست و در ناحیه فکرْ تکذیب‌کننده.

فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْریٰ او را آسان می‌کنیم، مهیا و آماده می‌کنیم برای سخت‌ترین کارها. همان که گفتم: سخت‌ترین کارها به نظر او آسان می‌آید چون به دنبال این کارها رفته و آماده برای این کارها شده است؛ ولی کار آسان به نظرش سخت می‌آید.

إِنَّ سَعْیَکُمْ لَشَتّیٰ. راهها مختلف است و انسان در یک راههایی

---

۱. کافی، ج ۲ / ص ۱۳۰.
۲. ماعون / ۱.

همین طور می‌رود و می‌رود و به حساب خودش هم در حال بالا رفتن است، اما یکمرتبه از آن قله سقوط می‌کند[۱]. آنجایی که از قله سقوط می‌کند، آیا پولهایی که جمع کرده به دردش می‌خورد؟ **وَ ما یُغْنی عَنْهُ مالُهُ إذا تَرَدّیٰ** مالش چه فایده‌ای به حالش دارد آنوقتی که سقوط می‌کند؟! مقصود از «تَرَدّیٰ» این نیست که واقعا از کوهی سقوط می‌کند، بلکه این شخص عاقبتش سقوط است ولو اینکه تا لحظه آخر به همین وضعش ادامه دهد. لااقل مرگش برای او سقوط است؛ مردن برای او افتادن از یک قله بسیار مرتفع به یک دره بسیار بسیار عمیق است.

ارائه صراط مستقیم

إنَّ عَلَیْنا لَلْهُدیٰ. اول عرض کردیم که لازمه **إنَّ سَعْیَکُمْ لَشَتّیٰ** این است که خدای متعال به لطف و عنایت خودش آن راهی را که از آن به «صراط مستقیم» تعبیر می‌شود، به مردم ارائه بدهد و بنمایاند؛ یعنی پیغمبرانی مبعوث کند که راهنمای انسان باشند. چرا انسان در نماز می‌گوید «**إهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیم**»؟ این **إهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیمَ** متضمن این معناست که انسان موجودی است که امکان رفتن از راههای مختلف را دارد، آنوقت می‌گوییم: خدایا ما را بر راه راست بدار!

وَ إنَّ لَنا لَلْآخِرَةَ وَ الْأُولیٰ دنیا و آخرت مال ماست. ما که هدایت می‌کنیم، اختیار همه چیز هم با ماست. بنابراین تضمینش هم با ماست، ضامنش هم خودمان هستیم.

فَأنْذَرْتُکُمْ ناراً تَلَظّیٰ انذار می‌کنم شما را ای انسانها از آتشی برافروخته. از آن راهها نروید که به آنجا می‌رسید!

---

۱. [در جلسه بعد استاد درباره این آیه بیشتر توضیح می‌دهند.]

لا یَصْلیٰها إلَّا الْأَشْقیٰ به این آتشها نمی‌رسد (بلکه از نرسیدن بالاتر است: به این آتشها نمی‌چسبد، یعنی ملازم این آتش نمی‌شود) مگر شقی‌ترین. انسان هر محرومیتی را برای خودش بدبختی تلقی می‌کند. مثلا مالش از بین می‌رود، می‌گوید بدبخت شدم. آبرویش می‌ریزد، می‌گوید بدبخت شدم. بچه‌اش می‌میرد، می‌گوید بدبخت شدم. عضوی از اعضای بدنش از بین می‌رود مثلا چشمش کور می‌شود، می‌گوید بدبخت شدم. درست است، اینها همه بدبختی است، ولی بدبخت‌ترین کیست؟ بدبخت‌ترینْ آن آدمی است که در نهایت امر کارش به شقاوت کشیده، والّا در مقایسه با او چیزهای دیگر بدبختی نیست.

لایَصْلیٰها إلَّا الْأَشْقیٰ. أَلَّذی کَذَّبَ وَ تَوَلّیٰ آن که تکذیب کرد و چون تکذیب کرد پشت هم کرد.

وَ سَیُجَنَّبُهَا الْأَتْقیٰ. اما آنهایی که اتقیٰ هستند، یعنی مصداق «فَأَمّا مَنْ أَعْطیٰ وَ اتَّقیٰ. وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنیٰ» هستند، آنها دورکرده می‌شوند از این آتش برافروخته. أَلَّذی یُؤْتی مالَهُ یَتَزَکّیٰ او که معطی است و از مال خود می‌دهد برای اینکه خود را پاکیزه کند و خود را رشد و نمو بدهد. **و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.**

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

پروردگارا ما را بیامرز، دلهای ما را به نور ایمان منوّر بگردان، نیتهای ما را خالص بفرما.



تفسیر سوره لیل

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ. وَ اللَّیْلِ إذا یَغْشیٰ. وَ النَّهارِ إذا تَجَلّیٰ. وَ ما خَلَقَ الذَّکَرَ وَ الْاُنْثیٰ. إنَّ سَعْیَکُمْ لَشَتّیٰ. فَأمّا مَنْ أَعْطیٰ وَ اتَّقیٰ. وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنیٰ. فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْریٰ. وَ أمّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنیٰ. وَ کَذَّبَ بِالْحُسْنیٰ. فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْریٰ. وَ ما یُغْنی عَنْهُ مالُهُ إذا تَرَدّیٰ. إنَّ عَلَیْنا لَلْهُدیٰ. وَ إنَّ لَنا لَلْآخِرَةَ وَ الْاُولیٰ. فَأنْذَرْتُکُمْ ناراً تَلَظّیٰ. لایَصْلیٰها إلَّا الْاَشْقیٰ. أَلَّذی کَذَّبَ وَ تَوَلّیٰ[1].

چند آیه از این سوره مبارکه را در هفته پیش تفسیر کردیم. امشب باید آیات بعد را تفسیر کنیم با توضیح مختصری راجع به آیات قبلی.

---

۱. لیل / ۱ ـ ۱۶.

توضیحی درباره آیه «إنّ سَعْیَکُمْ لَشَتّیٰ»

این سوره مبارکه این طور شروع شد که بعد از سه سوگند، این مطلب با تأکید بیان شد که إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّىٰ؛ یعنی همانا، تحقیقا چنین است که کوشش شما پراکنده است. در مورد این «إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّىٰ» توضیحی عرض کنم. کلمهٔ «شَتّیٰ» در اینجا به معنی «پراکنده» است. پراکندگی نقطهٔ مقابل تجمع و تمرکز است. مثلا اگر مردمی با هم باشند یعنی کارهایشان متمرکز باشد در یک جهت و به سوی یک هدف، به اینها می‌گوییم مردم متجمّع. ولی اگر مردمی هرکدامشان تک‌روی کنند، به آنها می‌گوییم مردم پراکنده. بنابراین این تعبیر که «کوششهای شما پراکنده است» غیر از این تعبیر است که «کوششهای شما مختلف است». بعضی از مفسرین این طور تفسیر کرده‌اند که: کوششهای شما مختلف است. «مختلف است» یعنی متنوع است. مانعی ندارد، ولی این مسئله دیگری است و اینجا قرآن می‌خواهد بفرماید کوشش شما پراکنده است؛ عیب‌جویی می‌کند که چرا باید کوشش شما پراکنده باشد؟!

حال، ما باید این پراکندگی را مقداری توضیح دهیم: گاهی کوشش یک انسان متفرق و پراکنده است و گاهی متمرکز. من به کوشش فکری مثال می‌زنم. فکر انسان یک منبع و مرکز نیرو برای انسان است. ممکن است انسانی خیلی بااستعداد باشد اما کوشش فکری‌اش پراکنده باشد؛ یعنی می‌خواهد در همه رشته‌ها سری زده باشد، مدتی از عمرش را صرف این علم می‌کند و مدتی را صرف آن علم و به قول آن ضرب‌المثل عربی در هر دیگی کفگیری دارد، از هر جایی اطلاعی دارد، اما در واقع از هیچ چیزی هیچ نمی‌داند؛ یعنی در واقع در هیچ رشته‌ای متخصص نیست. طبعا این طور اشخاص با اینکه در همه چیز سررشته دارند، ولی متخصصین هیچ علمی آنها را قبول ندارند. شنیده‌اید که در میان علما

بعضی جامع بودند؛ یعنی در همه رشته‌ها وارد بودند[۱]، مثل شیخ بهایی. البته شیخ بهایی واقعا هم مرد فوق‌العاده‌ای بوده و در همه رشته‌ها سری داشته است. ادیب بوده، مفسر بوده، ریاضیدان بوده، فقیه بوده، حکیم و فیلسوف بوده، و در همه این رشته‌ها کتاب نوشته، اما خودش جمله‌ای دارد که می‌گوید «غَلَبْتُ علی کلِّ ذی فُنونٍ و غَلَبَ علیَّ کلُّ ذی فَنٍّ» یعنی با هر آدم ذی‌فنونی که مثل خودم در همه فنون وارد بود نبرد کردم بر او پیروز شدم، ولی با هر فردی روبرو شدم که متخصص در یک رشته بود شکست خوردم. نتیجه این شده که هیچ ریاضیدانی شیخ بهایی را به عنوان یک ریاضیدان قبول ندارد؛ یعنی اگر بخواهیم مثلا ریاضیات او را با ریاضیات غیاث‌الدین جمشید کاشانی مقایسه کنیم [قابل توجه نیست.] همچنین هیچ فقیهی او را به عنوان یک فقیه درجه اول قبول ندارد. فقه او در مقابل فقیه معاصرش مقدس اردبیلی جلوه‌ای ندارد. و نیز هیچ ادیبی و هیچ حکیم و فیلسوفی او را قبول ندارد. اگر در حکمت و فلسفه او را پهلوی معاصرش میرداماد بگذارند، طرف نسبت نیست. مفسرها هم او را قبول ندارند. خلاصه همه چیز می‌دانسته ولی در هیچ رشته‌ای متخصص نبوده است.

این، نتیجه پراکندگی فکر انسان است. فکر انسان وقتی که پراکنده شد، به قول امروزیها برآیند و راندمانش کمتر از محصول فکر کسی است که فکرش متمرکز در یک کار باشد. مغز و فکر انسان حکم چرخی را دارد که به گردش درمی‌آورید. اگر یک چرخ خیلی بزرگ را به گردش دربیاورید، وقتی که در گردش باشد نیروی کمی هم اگر پشت سرش باشد به گردشش ادامه می‌دهد، اما اگر یکدفعه بخواهید این چرخ را

---

۱. البته همه رشته‌هایی که در قدیم بوده.

برگردانید و از طرف دیگر به گردش دربیاورید، چقدر سخت است و چقدر باید نیرو مصرف کنید! فکر انسان وقتی که در یک رشته کار کند خوب کار می‌کند، ولی وقتی بخواهد در چند رشته کار کند در هیچ کدام از این رشته‌ها آن طور که باید، خوب کار نمی‌کند.

مثالی که عرض کردم در فکر بود؛ در صنعت و هنر هم همین طور است. اگر کسی بخواهد به انواعی از صنعتها و هنرها دست بزند، در هیچ صنعت و هنری ترقی نمی‌کند، برخلاف اینکه فکرش را در یک صنعت یا هنر متمرکز کند. در کار و کسب هم همین طور است. بعضی آدمها به صد نوع کار دست می‌زنند و آخرش هم چیزی نمی‌شوند، برخلاف کسی که اولا می‌فهمد که چه رشته‌ای انتخاب کند و بعد هم وقتی رشته‌ای را انتخاب کرد دیگر فکر خودش را به رشته‌های دیگر نمی‌زند.

دنیای تخصص

دنیای امروز دنیای تخصص است. شما شنیده‌اید علم امروز ترقی کرده. یکی از رازهای موفقیت علم امروز مسئله تمرکز است؛ یعنی مسئله تخصص و مسئله تقسیم کار. نبوغ علمای امروز از علمای گذشته بیشتر نیست، بلکه متد علمای امروز از علمای گذشته بهتر است؛ یعنی سبک کارشان بهتر است، نه اینکه فوق‌العاده‌تر باشند. یکی از متدهای خوب علم امروز همین مسئله تقسیم کار و رشته تخصصی انتخاب کردن است. در گذشته یک عالم می‌خواست هم سیاستمدار باشد، هم فیلسوف، هم طبیب و هم ادیب، مثل بوعلی سینا. بوعلی سینا چقدر آدم فوق‌العاده‌ای بوده که در همه این رشته‌ها وارد بود و باز هم طراز اول بود! ولی همین آدم اگر مثلا فقط طب را دنبال کرده بود باور کنید طبیبی می‌شد که دیگر دنیا نظیرش را سراغ نداشت. این مرد طبیبی است که کتابش تقریبا هزار

سال در مشرق‌زمین و ششصد سال در مغرب‌زمین یگانه کتاب طبی روزگار بوده. فیلسوف هم بوده، منطقی هم بوده. در عین حال در جلسه‌ای با مرد ادیبی روبرو می‌شود و آن ادیب به او تکبر می‌فروشد و می‌گوید «تو مرد فیلسوف طبیب، در کار ادبیات مداخله نکن!». به او برمی‌خورد و می‌رود مدتی در ادبیات کار می‌کند و بعد یک کتاب لغت می‌نویسد و می‌آورد در مجلسی به همان ادیب می‌دهد که آن ادیب حیرت می‌کند.

ولی امروز یک نفر که می‌خواهد طبیب باشد دیگر فیلسوف و منطقی نیست و ادیب و شاعر هم نمی‌خواهد باشد. تازه مگر طب یک رشته است؟! دهها رشته برای طب پیدا شده. یکی طبیب گوش و حلق و بینی می‌شود، یکی طبیب چشم می‌شود، یکی طبیب اعصاب می‌شود، یکی طبیب معده می‌شود، یکی طبیب قلب می‌شود و همین طور انواع رشته‌های تخصصی. و تازه یک نفر که مثلاً یک عمر در چشم کار می‌کند تازه می‌بیند در چشم هم در یک موضوع خاصش [متخصص شده.] اگر هوش این آدم را پای هوش بوعلی سینا بگذارند ممکن است یک صدم بوعلی سینا هوش نداشته باشد، ولی آنچنان در کارش ممحَّض است و متخصص در آن رشته است که موفق می‌شود در رشته خودش کشفی بکند که بوعلی سینا موفق به آن نشده.

مرحوم آیت‌الله بروجردی اعلی الله مقامه به شیخ طوسی فوق‌العاده معتقد بودند. در درس ایشان که بودیم گاهی مسئله‌ای از شیخ طوسی رضوان الله علیه مطرح می‌شد که همه می‌دیدند این مرد بزرگ چقدر در این مسئله، سطحی اظهارنظر کرده و این، اسباب تعجب می‌شد. ایشان می‌گفتند: تعجب نکنید! اگر عمر شیخ طوسی را تقسیم کنند بر مسائلی که این مرد در مورد آنها فکر کرده، به این مسئله بیشتر از پنج دقیقه وقت

نمی‌رسد، در حالی که شما دو سه شبانه‌روز در این مسئله کار کرده‌اید.

ایمان، عامل تمرکز نیروهای انسان و اجتماع

به طور کلی اگر انسان در زندگی ایمان داشته باشد، ایمان برای انسان آرمان و ایده‌آل و هدف نهایی است و خاصیت ایمان این است که برای افکار و اندیشه‌ها و آمال و آرزوها و خواسته‌های انسان یک نقطه مرکزی می‌شود و همه خواسته‌ها و آرزوها و اندیشه‌ها دور این نقطه مرکزی است. چنین انسانی، به اصطلاح امروز یک انسان مکتب‌دار است. انسان با ایمان، همه چیز را با مقیاس ایمانش حساب می‌کند و اگر کاری با ایمانش جور درآمد و به اصطلاح عمل صالح بود، به دنبال آن می‌رود و الّا نمی‌رود.

اولین خاصیت ایمان این است که برای انسان آرمان به وجود می‌آورد و خاصیت آرمان این است که مساعی و کوششهای انسان را از پراکندگی نجات می‌دهد و تمام وجود انسان و تمام نیروها و فعالیتهای انسان جهت پیدا می‌کند و رو به یک سو می‌شود. **قُلْ إِنَّ صَلوٰتی وَ نُسُکی وَ مَحْیایَ وَ مَماتی لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ**[۱]. نمازم، عبادتم، بلکه زندگی و مردگی‌ام، سراسر هستی‌ام، سراسر فعالیتم، سراسر وجودم، همه از آنِ خدا و برای خداست. چنین انسانی، به اصطلاح امروز انسانی می‌شود تک شخصیتی، نه چند شخصیتی.

انسان به عدد معشوقها و مطلوبهایی که در عالم دارد تعدد شخصیت پیدا می‌کند. آن شیء را دوست دارد و معشوقش است، قسمتی از وجودش به طرف آن کشیده می‌شود. محبوب دیگری هم دارد، قسمتی

---

۱. انعام / ۱۶۲.

دیگر از وجودش به طرف آن کشیده می‌شود. این انسان می‌شود یک موجود چند شخصیتی، برخلاف آن کسی که یک محبوب و یک هدف دارد و همه چیز را در مسیر آن هدف می‌خواهد. البته نه اینکه چیز دیگری نمی‌خواهد، بلکه همه چیز را می‌خواهد ولی در مسیر آن هدف. چنین آدمی آیا سلامت را می‌خواهد یا نمی‌خواهد؟ بله، می‌خواهد. اما آیا سلامت را برای خود سلامت می‌خواهد؟ نه، بلکه برای خدمت به هدفش می‌خواهد. غذا می‌خواهد؛ غذا را برای چه می‌خواهد؟ برای اینکه نیرو بگیرد برای هدف و مقصدش. زندگی هم می‌خواهد، [اما برای هدفش.] خلاصه همه چیز در مسیر آن هدف قرار می‌گیرد.

در دعای کمیل، امیرالمؤمنین که امام الموحدین است و غیر از خدا منظور و مقصودی ندارد، این طور می‌فرماید: یا رَبِّ یا رَبِّ یا رَبِّ! قَوِّ عَلیٰ خِدْمَتِکَ جَوارِحی وَ اشْدُدْ عَلَی الْعَزیمَةِ جَوانِحی وَ هَبْ لِیَ الْجِدَّ فی خَشْیَتِکَ وَ الدَّوامَ فِی الْاِتِّصالِ بِخِدْمَتِکَ. پروردگارا! پروردگارا! پروردگارا! به اعضا و جوارح من نیرو عنایت کن، از تو قوّت می‌خواهم، از تو سلامت می‌خواهم، از تو نیرو می‌خواهم (برای چه؟) تا بهتر در راه تو خدمت کنم. تصمیم من را راسخ‌تر کن! ارادهٔ من را نیرومندتر کن! (در چه راهی؟) باز در راه تو.

بنابراین خاصیت ایمان آرمان‌بخشی است و خاصیت آرمان داشتن تجمع و تمرکز و نجات پیدا کردن از پراکندگی نیروهاست.

حدیث معروفی است[1] که پیغمبر اکرم فرمود: هرکسی این توفیق را پیدا کند که تمام همتش یکی بشود، خدا وسیله‌ای فراهم می‌کند که همه چیز برایش درست بشود. در دعای کمیل هم می‌فرماید: یا رَبِّ یا رَبِّ یا

۱. سعدی این حدیث را در مقدمهٔ **مجالس سبعه** آورده.

رَبِّ! أَسْئَلُکَ بِحَقِّکَ وَ قُدْسِکَ وَ أَعْظَمِ صِفاتِکَ وَ أَسْمائِکَ أَنْ تَجْعَلَ أَوْقاتی مِنَ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ بِذِکْرِکَ مَعْمورَةً وَ بِخِدْمَتِکَ مَوْصولَةً وَ أَعْمالی عِنْدَکَ مَقْبولَةً حَتّیٰ تَکونَ أَعْمالی وَ أَوْرادی کُلُّها وِرْداً واحِداً. خدایا از تو مسئلت می‌کنم به عزتت و قدوسیتت و به عظیم‌ترین صفاتت و اسمائت، که تمام اوقات مرا با یاد خودت آبادان کنی و اینکه علی‌الاتصال در خدمت تو باشم و اعمال من مقبول درگاه تو باشد [تا اینکه] تمام اعمال من و وردهای من یک چیز بشود.

این در فرد بود؛ در جمع هم همین طور است. اگر اجتماع صالح باشد باید همه افراد مانند فرد واحد باشند تا نیروهایشان به سوی یک هدف، متمرکز و متجمّع شود. اگر همه مردم یک ایمان داشته باشند همه نیروهای اجتماعی در آن ایمان جمع می‌شود و آن وقت است که یک نیروی اجتماعی بسیار عظیم به وجود می‌آید.

آسانی، نتیجه ایمان و اعطاء و تقوا

این است که قرآن بعد از اینکه از پراکندگی نیروها سخن می‌گوید، مسئله ایمان و آنچه را که از لوازم ایمان است (یعنی اعطاء و تقوا) به میان می‌آورد و می‌فرماید:

فَأَمّا مَنْ أَعْطی اما آن که ببخشد و اعطاء کند. إعطاء در مقابل بخل است. بعضی خیال می‌کنند برای اینکه وجود خودشان را کامل کنند و بزرگ شوند باید مرتبا جمع کنند و به اصطلاح نَمی [پس ندهند،] در صورتی که نظام عالم برعکس است؛ در نظام عالم هرچه شما بخشنده‌تر باشید بهتر فیض می‌گیرید. فَأَمّا مَنْ أَعْطیٰ آن که اعطاء کند. نمی‌گوید چه چیزی اعطاء کند؛ یعنی اعطای مال کند در جای خود، اعطای علم کند در جای خود، اعطای کمکهای بدنی کند در جای خود. لذا متعلَّق ذکر نکرده

و مقصود مطلقِ اعطاء است.

وَ اتَّقیٰ عظمت الهی را هم همیشه در نظر بگیرد، تقوای الهی داشته باشد. وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنیٰ و به نیکوترین اندیشه‌ها ایمان داشته باشد. فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْریٰ چنین کسی، کارش را روی غلتک می‌اندازیم و آماده می‌کنیم او را برای آسانترین طریقها. پیغمبر فرموده: هر کسی که تمام همتهایش منحصر بشود به یکی، خدا سایر همومش را هم درست می‌کند.

سختی، نتیجه بخل و احساس بی‌نیازی از خدا و بی‌ایمانی

وَ أمّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنیٰ اما آن کسی که برعکس، مرتبا به خود بگیر و به خود بکش است از اینکه فیضی از او به دیگری برسد. باز هم قرآن نمی‌گوید چه جور فیضی؛ مقصود هر فیضی است. بعضی در مال بخیل‌اند. خیلی از مردم این جورند. بعضی در علم بخیل‌اند؛ یعنی یک چیزی را می‌داند و اگر یک نادان از او بپرسد نمی‌خواهد بگوید، برای اینکه مبادا او هم مثل من بشود. بخل علم هم مثل بخل مال است، اگر بدتر نباشد. می‌گویند یکی از علل اینکه [در گذشته] پیشرفت علم مشرق‌زمین کم بود این است که در مشرق‌زمین خیلی از مردم در علم بخل می‌ورزیدند؛ یعنی اگر کسی چیزی را کشف می‌کرد به دیگران نمی‌گفت. کسانی بخیل و ممسک هستند که خودشان را بی‌نیاز از خدا بدانند و ایمان نداشته باشند. آدمی که به خدای جواد بخشنده ایمان داشته باشد، آنچه را که دارد ــ که چیزی نیست و کم است ــ می‌بخشد و خدا از دریای رحمتش به او می‌بخشد. لذا پیغمبر اکرم فرمود: مَنْ لایَرْحَمْ لایُرْحَمْ[1] آن که به دیگران

---

۱. وسائل‌الشیعه، ج ۳ / ص ۲۸۲.

رحمت و فیض نداشته باشد فیض الهی هم به او نمی‌رسد.

این طور اشخاص که همیشه می‌خواهند در همان پوسته و غشاء خودشان با آنچه شخصا کسب کرده‌اند زندگی کنند و فکر نمی‌کنند که باید خودشان را با نظام خلقت هماهنگ کنند تا خدا به آنها مدد برساند و اتکایشان فقط به نیروی فردی و شخصی خودشان است، در سخت‌ترین شرایط قرار می‌گیرند. **وَ أَمّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنیٰ. وَ کَذَّبَ بِالْحُسْنیٰ. فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْریٰ.** آن بخیل ممسک، آن که خودش را بی‌نیاز می‌داند، آن‌که به نیکوترین عقاید و نیکوترین خصلتها و نیکوترین حقایق ایمان ندارد، ما او را هل می‌دهیم به سوی سخت‌ترین کارها؛ یعنی به بن‌بست می‌رسد. در آن آیه می‌فرماید: **وَ مَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً. وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لایَحْتَسِبُ**[1]. خاصیت تقوا گشایش پیدا کردن کارهاست، و خاصیت بی‌تقوایی افتادن در مضایق و شداید است.

درجه اول بخل، بخل مالی است. شخص بخیل می‌گوید: ما که مال و ثروت داریم و از آن استفاده می‌کنیم و دیگر احتیاجی نداریم. حال قرآن می‌گوید: **وَ ما یُغْنی عَنْهُ مالُهُ إذا تَرَدّیٰ.** وقتی سقوط می‌کند، می‌بیند مال و ثروت به دردش نمی‌خورد و بی‌نیازش نمی‌کند. اگر گوسفندی سر کوه راه برود و بعد یکمرتبه پرت بشود، این را می‌گویند «تَرَدّی»[2]. قرآن چنین انسانهایی را تشبیه می‌کند به حیوانی که روی بلندی راه می‌رود و یکمرتبه از آنجا پرت می‌شود. می‌گوید: این بدبخت وقتی که حالت تردّی پیدا کند آنوقت می‌بیند که مال و ثروت به دردش نمی‌خورد.

---

۱. طلاق / ۲ و ۳.

۲. در جای دیگر قرآن تعبیر «مُتَردّیة» آمده است (مائده / ۳).

هدایت الهی

إنَّ عَلَيْنا لَلْهُدىٰ. بر ما ـ که خدای شما و خالق شما هستیم ـ است که شما را هدایت کنیم؛ یعنی بر ماست که راه خدا و راه هدایت و درستی را به شما بنمایانیم.

وَ إنَّ لَنا لَلْآخِرَةَ وَ الْأُولىٰ. ایها الناس! به ما ایمان داشته باشید، آخرت دست ماست، دنیا هم دست ماست.

وقتی می‌فرماید «بر ماست هدایت کردن» پس طبعا: و بر ماست انذار کردن و بیم دادن؛ چون خود انذار و اعلام خطر نوعی از هدایت است. لهذا می‌فرماید: فَأَنْذَرْتُكُمْ ناراً تَلَظّىٰ ای بشر! من که خدای شما هستم، شما را انذار می‌کنم از آن آتش برافروخته. لايَصْلٰيها إلَّا الْأَشْقىٰ نمی‌رسد به آن آتش مگر بدبخت‌ترین‌ها؛ یعنی افرادی که آنها را باید بدبخت‌ترین مردم تلقی کرد. اگر شما آدمی را در دنیا می‌بینید که مثلا فقیر است یا بچه‌اش از دستش رفته یا مقامش را از دست داده، می‌گویید بدبخت است. اینها در واقع بدبختی نیست، بلکه بدبختی این است که عاقبت انسان جهنم باشد. الَّذى كَذَّبَ وَ تَوَلّىٰ آنها مردمی هستند که حقیقت را تکذیب می‌کنند و به آن پشت می‌کنند.

وَ سَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقىٰ اما آن باتقواها و باتقواترین‌ها [از آن آتش] دور گردانیده می‌شوند؛ یعنی خاصیت تقوا این است که انسان را از آتش جهنم دور می‌کند.

بخشش خالص

باتقواها چه کسانی هستند؟ أَلَّذى يُؤْتى مالَهُ کسانی که بخل نمی‌ورزند و در راه خدا مالشان را (یا آنچه را که دارند) انفاق می‌کنند. خیلی‌ها پول خرج می‌کنند و به مردم سور می‌دهند. آیا هرکسی که مالش را خرج کرد

[از آتش جهنم دور گردانیده می‌شود؟] نه، **أَلَّذی یُؤْتی مالَهُ یَتَزَکّیٰ** آن که مالش را می‌دهد به قصد اینکه پاک بشود، نه به قصد ریا، نه بـه قـصد شهرت، نه به قصد اینکه مثلا می‌خواهد وکیل یا رئـیس انـجمن مـحل بشود.

وَ ما لِاَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزیٰ آن کسی که بـرای خـودش در نـزد احدی نعمتی به عنوان پاداش نمی‌بیند؛ یعنی آن کسی که ای بسا نعمتش پیش خیلی از مردم هست، ولی ابدا از خودش نعمتی پیش کسی نمی‌بیند و از کسی هم توقع پاداش ندارد. بخشش خالص چنین بخششی است. اگر انسان از مال دنیا یا از نعمت دیگری به کسی ببخشد، اما همیشه در ذهنش این باشد که منم که به فلان کس کمک کردم و او را نجات دادم، و طبعا از او توقع تشکر داشته باشد، این بخششْ خالص نیست. بخشش خالص این است که همین قدر که بخشید، دیگر جز خدا کسی را در نظر ندارد و اصلا به این بخشش فکر نمی‌کند، بلکه از خدا ممنون است کـه وسیله خیر شده است. شنیده‌اید که ائمه اطهار رسمشان این بود که اگر کمکی به فقیری می‌کردند دستشان را پایین می‌گرفتند که دست فقیر بالا باشد. می‌گفتند ما چون به دست خدا می‌دهیم نمی‌خواهیم دستمان بالای دست خدا باشد.

داستان انفاق امیرالمؤمنین و حضرت زهرا و حسنین در سورهٔ انسان

ببینید سوره «هل أتی» چگونه مطلب را توضیح می‌دهد! در آن اوقاتِ سختیِ مدینه[1] امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام شخصا می‌رفت کارگری و عملگی می‌کرد و یک قوت عادی تهیه می‌کرد. حضرت زهـرا آن جـوی را کـه

---

۱. در مدینه [مسلمانان] خیلی از اوقات در نهایت سختی به سر می‌بردند.

علی(ع) تهیه کرده بود آرد می‌کرد و خمیر می‌کرد و از آن نان می‌پخت. روزی به واسطهٔ نذری همگی روزه می‌گیرند. وقت افطار که می‌رسد فقیری دم در می‌آید[۱] و امیرالمؤمنین قرص نان خودشان را به فقیر می‌دهند. حضرت زهرا و فضّه و حسنین هم اقتدا می‌کنند. روز دوم یتیمی می‌آید و روز سوم اسیری، و این کار تکرار می‌شود. حال، اهمیت این جریان در این نیست که سه روز پیاپی بوده، بلکه در این است که می‌فرماید: **وَ یُطْعِمونَ الطَّعامَ عَلیٰ حُبِّهِ مِسْکیناً وَ یَتیماً وَ أسیراً. إنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللهِ لانُریدُ مِنْکُمْ جَزاءً وَ لاشُکوراً**[۲]. در اینجا خدا از باطن آنها حکایت می‌کند و صحبتِ خود انسان نیست. می‌فرماید: طعام را بر اساس حُب الهی (یا در عین اینکه شدیدا مورد نیاز و احتیاجشان بود) به مسکین و یتیم و اسیر دادند و سخنشان و زبان حالشان این بود که ما فقط محض رضای خدا می‌دهیم و از شما توقع هیچ پاداشی نداریم و حتی توقع نداریم که تشکر کنید.

وَ ما لِاَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزیٰ اینها در نزد احدی نعمتی که در قبالش پاداش بخواهند ولو یک تشکر، ندارند؛ یعنی هرچه دادند حتی یک تشکر هم توقع ندارند.

پس برای چه دادند و چه می‌خواهند؟ **إلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْاَعْلیٰ**. فقط یک چیز می‌خواهند و آن، طلب چهرهٔ پروردگار برترینشان است. روی خدای خودشان را می‌خواهند، رضای خدای خودشان را می‌خواهند و جز به رضای خدا اصلا به چیز دیگری فکر نمی‌کنند.

وقتی که اندیشه انسان آنقدر بالا برود که جز رضای خدا چیزی برایش مطرح نباشد و حتی بهشت و جهنم هم برایش مطرح نباشد، نتیجه

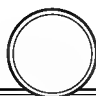
---

۱. امتحان الهی اینچنین پیش می‌آید.
۲. انسان / ۸ و ۹.

این است که از طرف خدا دیگر اینجا گفته نمی‌شود که چه چیزی به این شخص داده می‌شود، بلکه آنقدر داده می‌شود که نتیجه‌اش رضای کامل اوست. وَ لَسَوْفَ يَرْضىٰ. آن که رضای خدا را می‌خواهد خدا هم رضای او را می‌خواهد؛ یعنی پیمانه‌اش را پر می‌کند و هرچه بخواهد به او می‌دهد.
و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

اللّهم اقض حوائجنا. و اکف مهماتنا. و اشف مرضانا. و ارفع أحیانا. و ارحم موتانا. و أدّ دیوننا. و وسّع فی أرزاقنا. و اجعل عاقبة امورنا خیراً. و وفّقنا لما تحبّ و ترضی.



تفسیر سوره ضحیٰ

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ. وَ الضُّحیٰ. وَ اللَّیْلِ إذا سَجیٰ. ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلیٰ. وَلَلْآخِرَةُ خَیْرٌ لَکَ مِنَ الْأُولیٰ. وَ لَسَوْفَ یُعْطیکَ رَبُّکَ فَتَرْضیٰ. أَلَمْ یَجِدْکَ یَتیماً فَآویٰ. وَ وَجَدَکَ ضالّاً فَهَدیٰ. وَ وَجَدَکَ عائِلاً فَأَغْنیٰ. فَأَمَّا الْیَتیمَ فَلا تَقْهَرْ. وَ أَمَّا السّائِلَ فَلا تَنْهَرْ. وَ أَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ[1].

سوره مبارکه «ضحیٰ» است که از اولین سوره‌هایی است که بر پیغمبر اکرم وحی شده است.

---

۱. ضحی / ۱ ـ ۱۱.

شأن نزول سوره

در شأن نزول این سوره گفته شده است که این سوره بعد از مدتی انقطاع وحی نازل شد؛ یعنی در ابتدای بعثت بعد از دو سه نوبت که وحی نازل شد، مدتی وحی نازل نشد و آن حال برای پیغمبر اکرم رخ نداد[۱]. پیغمبر اکرم در اندوه سختی فرو رفت که نکند وحی و این لطف و عنایت حق از او گرفته شده باشد. مکرر گفته‌ایم هر کسی در هر درجه و مرتبه‌ای که هست، در مقابل خدا مسئولیتی و تکلیفی دارد و هر چه بالاتر برود دغدغه‌اش بسی بیشتر است.

به هر حال گفته‌اند که برای آن حضرت ناراحتی شدیدی پیدا شد که نکند وحی از او باز گرفته شده باشد و حتی نکند که مورد خشم الهی قرار گرفته و طرد شده باشد. این است که می‌گویند در این مدت انقطاع وحی آنچنان ناراحتی به پیغمبر اکرم دست داد که شاید برای ما غیر قابل تصور باشد. این سوره نازل شد. لحن این سوره لحن فوق‌العاده ملاطفت‌آمیزی نسبت به پیغمبر اکرم است. اول می‌فرماید: **وَ الضُّحیٰ. وَ اللَّیْلِ إذا سَجیٰ.** کلمهٔ «ضحی» را در سورهٔ «**وَ الشَّمْسِ و ضُحیٰها**» معنی کردیم و گفتیم که به قسمتهای اول روز (تقریبا ربع اول روز) که آفتاب گسترده می‌شود[۲] «ضُحیٰ» می‌گویند. می‌فرماید: سوگند به وقتی که خورشید نور می‌گستراند. **وَ اللَّیْلِ إذا سَجیٰ** و سوگند به شب آنگاه که پرده می‌افکند. (یا: آنگاه که آرام می‌گیرد. هر دو یکی است: چون پرده می‌افکند آرام می‌گیرد.) **ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلیٰ** که پروردگارت تو را رها نکرده است، لطف خود را از تو نگرفته است و تو را مورد غضب هم قرار نداده است.

---

۱. وحی با «**إقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ**» شروع شد و بعد سورهٔ «**یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ**». دقیقا نمی‌توان گفت بعد از اینها چه چیزی نازل شد.

۲. شاید همان وقتی باشد که در زبان فارسی «چاشت» می‌گویند.

نکته

قسم به این دو چیز نکته‌ای دارد و آن این است که در اینجا به اوایل روز و طلوع خورشید و به شب سوگند می‌خورد برای اینکه آن حالت پیغمبر که خورشید وحی بر او ظاهر شد و بعد چهرهٔ خودش را پنهان کرد، شبیه است به آشکار شدن خورشید ظاهری و جسمانی و بعد، آمدن شب. کأنّه می‌فرماید: سوگند به ضُحای وحی و طلوع وحی بر تو و سوگند به مخفی‌شدن وحی از تو. در حقیقت، اینجا می‌خواهد این نکته به پیغمبر اکرم گفته شود که مسئلهٔ زدن برق وحی و بعد نزدن این برق و اینکه مدتی تو منقطع از وحی بمانی ربطی به این مسئله ندارد که خدا تو را شایسته ندیده باشد، رها کرده و مورد غضب قرار داده باشد، بلکه این حسابی دارد؛ همان طور که در عالم ماده و جسمانی اگر خورشید طلوع می‌کند و بعد شب می‌آید، شب علامت غضب نیست بلکه این شب هم در کنار آن روز لازم است، این انقطاع وحی و این شبِ روحی، برای تو امری لازم و ضروری بوده است و باید چنین چیزی واقع می‌شد.

یک نکته روان‌شناسی

از نظر روان‌شناسی جمله‌ای می‌گویند که شاید به اینجا هم قابل تطبیق باشد. جمله عجیبی است؛ می‌گویند: «انسان اسکی را در تابستان یاد می‌گیرد و شنا را در زمستان»، با اینکه عکس قضیه است و انسان در زمستان اسکی‌بازی می‌کند و در تابستان شنا می‌کند. مقصود این است: به طور کلی این یک خصلت روانی برای انسان است که وقتی با کاری مواجه می‌شود ابتدا منطبق بر آن کار و آماده برای آن نیست، ولی اگر مدتی این کار را تمرین کند و بعد مدتی تمرین نکند، در خلال مدتی که

تمرین نمی‌کند روح در آن باطن خودش، خودش را برای این واردهٔ جدید آماده می‌کند بدون اینکه خود انسان توجه داشته باشد. انسان در زمستان اسکی می‌کند و در تابستان آن را رها می‌کند، ولی خیال نکنید در تابستان حالت روحی‌اش مثل وقتی است که اصلاً اسکی نمی‌کرده، بلکه در این بین روحْ خودش را برای این تازه وارد آماده می‌کند. نظیر این است که[1] کشوری که مورد هجوم دشمن واقع می‌شود و مدتی می‌جنگد، بعد از جنگ به سرعت خودش را آماده و مجهز می‌کند به طوری که مجهزتر از قبل از جنگ می‌شود. در بدن انسان به حکم اینکه یک موجود زنده است و در روح انسان به حکم اینکه جوهر حیات است، چنین خصلتی هست.

مسئله مواجهه با وحی چنین چیزی است. وحی برای اولین بار در چهل سالگی بر پیغمبر اکرم نازل شد بعد از سالها که به اصطلاح دوره تحنّف و عبادت او بوده است. وحیی که بر ایشان نازل می‌شده غیر از وحیهایی است که بر پیغمبران دیگر نازل می‌شده و درجه فوق‌العاده سنگینی [از وحی] است، به طوری که اولین باری که وحی بر او نازل می‌شود مثل اینکه می‌خواهد تعادل خودش را از دست بدهد، وقتی به خانه می‌رود مرتب به خدیجه می‌گوید «مرا بپوشان می‌خواهم استراحت کنم»، گویی بار بسیار سنگینی روی دوش او گذاشته‌اند. با اینکه این بار، روحی و معنوی است، ولی بار روحی، تن انسان را هم خسته می‌کند.

این مدتی که وحی از پیغمبر اکرم منقطع شده بود درست حالت شب را دارد که دوره آرامش است؛ یعنی حالا مدتی راحتت می‌گذاریم تا

---

۱. در مثال مناقشه نکنید.

خوب پخته و آماده شوی. این امر به معنای بریده شدن وحی از تو نبود، بلکه به این معنا بود که بعد از آن دو سه ضربه وحی که اول بر تو وارد شد و تو را از خود بی خود کرد، مدتی باید آرامش پیدا کنی.

ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلیٰ. وقتی که خدا، آنهم خطاب به پیغمبرش، با لحن سوگند حرف می‌زند خیلی بوی عطوفت می‌دهد. لحن این سوره لحن فوق‌العاده عطوفت‌آمیزی است. سوگند به آن وقت روز و سوگند به شب که وقت آرامش است که پروردگارت تو را رها نکرده و مورد غضب هم قرار نداده است. می‌فرماید «رَبُّکَ»؛ همیشه گفته‌ایم در مفهوم «ربّ» پرورش‌دهندگی و تکمیل‌کنندگی است. خدای مربی و مکمل تو، آن خدای پروردگار تو، آن دستی که تو را پرورش می‌دهد، تو را رها نکرده و مورد غضب هم قرار نداده است.

وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَکَ مِنَ الْأُولیٰ. این «لام» در «لَلْآخِرَةُ» علامت تأکید است. یعنی: و البته و صد البته که انجام تو از آغاز تو بهتر است. با قطع شدن وحی این تصور برای پیغمبر پیش آمد که نکند این یک دولت مستعجل بود. به قول حافظ:

راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

این وحی خوش درخشید ولی نکند که دولت مستعجل باشد. قرآن می‌فرماید: نه، دولت مستعجل نبود، تو انجامت از آغازت بهتر است، هرچه آغاز خوب بوده پایان از این هم بهتر است.

البته «آخرت» یعنی پایان و انجام، «أُولیٰ» یعنی ابتدا. ممکن است اینجا مطلق [انجام و آغاز] مراد باشد که قهرا معنی چنین می‌شود: انجام تو از آغازت بهتر است. قهرا جهان آخرتت هم از دنیایت بهتر است. [خلاصه] هر چه رو به آن طرف بروی برای تو بهتر است. بعید نیست که

اینجا مقصود همین معنای اعم باشد.

وَ لَسَوْفَ یُعْطیکَ رَبُّکَ فَتَرْضیٰ و البته که در آینده خدای تو به تو آنقدر اعطاء کند که تو بدان خشنود گردی.

بنابراین بعد از این دو قَسَم سه مطلب آمد: ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلیٰ. خدایت تو را رها نکرده، بدان که مورد لطف و عنایت هستی. وَلَلْآخِرَةُ خَیْرٌ لَکَ مِنَ الْأُولیٰ. تازه، نه اینکه مورد لطف و عنایت هستی مثل آنچه که بودی، بلکه آخَرت از اولت بهتر هم هست؛ یعنی بیش از پیش مورد لطف و عنایت هستی. پس جمله اول می‌خواهد بگوید کماکان از تو عنایت گرفته نشده است، و در جمله دوم روی این مطلب تأکید می‌شود. اما جمله آخر، دیگر مطلب را به نهایت درجه از نظر عنایت می‌رساند: نه فقط خدا تو را رها نکرده است و نه تنها هر چه پیش برود [عنایت او به تو] بیشتر از پیش است، بلکه خدا آنقدر تو را مورد عنایت قرار خواهد داد که دیگر تو لبریز شوی؛ کأنّه می‌فرماید: به تمام آرزوهایت می‌رسی.

پیغمبر اکرم چه آرزویی داشته‌اند؟

حال اینجا این بحث مطرح است که مقصود از اینکه «خدا آنقدر به تو بدهد تا راضی شوی» چیست؟ مسلّم این در زمینه آرزوهای پیغمبر است. پیغمبر چه آرزوهایی داشته است؟ آیا مثلا پول خیلی زیاد می‌خواسته و مقصود آیه این است که خدا آنقدر به تو پول بدهد که از همه میلیاردرهای دنیا پولدارتر بشوی؟! یا مثلا فرزند بسیار می‌خواسته (که عربها بالخصوص این طور بودند) و مقصود آیه این است که خدا به تو صدها پسر و دختر می‌دهد؟! خیر، نه پیغمبر چنین آرزوهایی داشت و نه خدا پیغمبرش را این طور مورد عنایت قرار می‌داد. پس مطلب چیست؟

اینجا در اخبار و احادیث مطلبی آمده است و چه نکته عالیی است! و مطلب هم همان است بدون شک، که خداوند از نظر شفاعت آنقدر به تو بدهد که راضی شوی.

حال این نکته را توجه بفرمایید! اساس شفاعت هدایت است[۱]. پیغمبر از چه کسانی شفاعت می‌کند؟ شفاعت یعنی وساطت و واسطه واقع شدن و سبب واقع شدن. هر کسی که در این دنیا سبب نجات و هدایت کس دیگر شود، در آخرت این هدایت به صورت شفاعت تجسم پیدا می‌کند. یعنی اگر یک نفر به دست شما هدایت شده باشد، در قیامت شفیع او شما هستید. باز اگر شما به دست فرد دیگری هدایت شده باشید، شفیع شما اوست. بعد می‌بینید این رشته‌های شفاعت منتهی می‌شود به یک عالم بزرگ و او شفیع هزارها نفر است. باز [رشته شفاعت] آن عالم و هزارها عالم دیگر منتهی می‌شود به یک امام و همه امامها به پیغمبر. آنوقت می‌بینیم که پیغمبر سررشته‌دار همه شفاعتهاست.

وَ لَسَوْفَ يُعْطيکَ رَبُّکَ فَتَرْضىٰ خدا آنقدر به تو عنایت کند که راضی شوی و آن آرزوی تو (یعنی آرزوی هدایت) برآورده خواهد شد. پس باز می‌خورد به همان ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلىٰ. برق وحی زده بود. برق وحی همان برق هدایت بود؛ هدایت دیگران و حتی هدایت خودش. خدا به وسیله وحی آنقدر تو را سبب هدایت بشر قرار بدهد (و در آخرت این هدایتها به صورت شفاعت ظاهر خواهد شد) که خودت راضی شوی؛ یعنی آرزوهایت از نظر هدایت مردم برآورده خواهد شد.

---

۱. ما این مطلب را در کتاب عدل الهی در بحث شفاعت ذکر کرده‌ایم.

قرآن و آرزوهای پیغمبر

ما باید ببینیم قرآن راجع به دردها، رنجها و آرزوهای پیغمبر چه فرموده. پیغمبر از چه چیزی رنج می‌برده و قهرا چه آرزوهایی داشته؟ در سوره کهف می‌فرماید: فَلَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ عَلیٰ اٰثارِهِمْ اِنْ لَمْ یُؤْمِنوا بِهٰذَا الْحَدیثِ أَسَفاً[1]. از این آیه می‌توان فهمید که پیغمبر از چه چیزهایی رنج می‌برده و آرزوهایش حول چه چیزهایی دور می‌زده. خدا به پیغمبر می‌گوید: تو مثل اینکه داری خودت را تلف می‌کنی به خاطر اینکه اینها هدایت نمی‌شوند و ایمان نمی‌آورند. تو کأنّه می‌خواهی خودکشی کنی که اینها ایمان نمی‌آورند. پیغمبر این مقدار عنایت و آرزو داشت که مردم هدایت بشوند و از هدایت نشدن آنها رنج می‌برد.

آیه دیگر: لَقَدْ جاءَکُمْ رَسولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ حَریصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنینَ رَؤوفٌ رَحیمٌ[2] پیامبری از خود شما، از جنس خود شما، از میان خود شما به سوی شما آمده است که بدبختیهای شما، دردهای شما، رنجهای شما، مشقتهای شما او را رنج می‌دهد و وقتی که بدبختی شما را می‌بیند رنج می‌کشد. پس اینجا قرآن نشان می‌دهد که رنج پیغمبر از چه چیزی است. حَریصٌ عَلَیْکُمْ درباره شما حرص دارد. تعبیر عجیبی است. آدمی که حرص مال دنیا پیدا می‌کند، غیر از پول هیچ چیز دیگری نمی‌شناسد. قرآن می‌گوید: این پیغمبر برای هدایت شما حرص می‌ورزد؛ یعنی تمام آرزوهایش در نجات دادن شما تجسم پیدا کرده. بِالْمُؤْمِنینَ رَؤوفٌ رَحیمٌ نسبت به مؤمنان مهربان است، مترحّم است، رحمت دارد.

این آیات نشان می‌دهد که پیغمبر از چه چیزی خشنود می‌شود و از چه چیزی ناخشنود. پس این وعده که می‌گوید «ای پیغمبر! خدا آنقدر به

---

۱. کهف / ۶.

۲. توبه / ۱۲۸.

تو بدهد که خشنود شوی» به این معناست که خدا آنقدر تو را وسیله هدایت و نجات مردم در دنیا قرار خواهد داد (و همان عین وسیلهٔ شفاعت واقع شدن در آخرت است) که تو به آرزویت برسی.

امیدوار کننده‌ترین آیه قرآن

در حدیث وارد شده است که أرجیٰ آیةٍ من آیات القرآن این آیه است. راجع به اینکه کدام آیه از آیات قرآن بیشتر امیدوار کننده است، بعضی گفته‌اند این آیه است: قُلْ یا عِبادِیَ الَّذینَ أسْرَفوا عَلیٰ أنْفُسِهِمْ لاتَقْنَطوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ إنَّ اللهَ یَغْفِرُ الذُّنوبَ جَمیعاً إنَّهُ هُوَ الْغَفورُ الرَّحیمُ[۱].

در حدیث آمده است که أرجیٰ آیهٔ قرآن همین آیه است (یعنی آیه: وَ لَسَوْفَ یُعْطیکَ رَبُّکَ فَتَرْضیٰ) که خدا به پیغمبر فرموده آنقدر تو را وسیله برای شفاعت قرار می‌دهیم (گفتیم همان وسیلهٔ هدایت واقع شدن است) که تو دیگر خوشحال و خشنود شوی[۲].

ادامه آیات

تا اینجا وعده نسبت به آینده بود که مطمئن باش، بعد یکمرتبه عطف به گذشته می‌کند و تذکر می‌دهد: أَلَمْ یَجِدْکَ یَتیماً فَآویٰ. این یک نوع تذکر به گذشته است. اول فرمود خدا تو را رها نکرده است و دست عنایت او [بر سر تو] هست و اگر هم وحی مدتی منقطع شده این یک مجالْ دادنی است به تو و روح تو، نه بازگرفتن عنایت. حال به یادش می‌آورد و

---

۱. زمر / ۵۳.

۲. سؤال: آیا شفاعت فقط برای افراد مؤمن است؟

استاد: شفاعت برای هر کسی است که هدایت شده است. البته شفاعت دو نوع است که ما در کتاب عدل الهی ذکر کرده‌ایم: شفاعت مغفرت و شفاعت هدایت.

می‌گوید به گذشته‌ات نگاه کن چگونه همیشه دست عنایت الهی تو را اداره کرده و چگونه لطفش شامل حال تو بوده است. اول می‌فرماید: أَلَمْ یَجِدْکَ یَتیماً فَآویٰ آیا یک یتیم بی‌مأویٰ و بی‌پناهی نبودی و خدا تو را مأویٰ داد؟!

کودکی پیغمبر اکرم

پیغمبر یتیم بود و علاوه بر اینکه یتیم بود، لطیم هم بود. در نصاب می‌گوید: «یتیم بی‌پدر است و لطیم بی‌ابوین». به کسی که پدرش از دستش برود می‌گویند «یتیم» و به کسی که پدر و مادر هر دو از دستش برود می‌گویند «لطیم». پیغمبر اکرم هنوز در رحم مادر بود که پدر را از دست داد. وقتی که ایشان به دنیا آمد، طبق معمول آن وقت که فکر می‌کردند ـ و فکر درستی هم بود ـ که بچه‌ها بهتر است در بادیه بزرگ بشوند چون هوای بادیه بازتر و آزادتر و بهتر است، بچه را به حلیمهٔ سعدیّه که زن فقیری بود و شوهر خیلی فقیری هم داشت، دادند. کسی به حلیمه بچه‌ای نداد و او وقتی چشمش به حضرت افتاد مثل اینکه جاذبه حضرت او را کشید، حضرت را گرفت. داستانش خیلی مفصل است. حضرت چهار سال در بادیه بود. از شیر این زن خورد و بعد هم که دوره شیرخوارگی تمام شد در همان بادیه با بچه‌های او بازی می‌کرد.

حلیمه جریانهای عجیب زیادی از کودکی حضرت نقل می‌کند. مثلا می‌گوید: او همیشه از پستان راست من شیر می‌خورد و از پستان چپ هیچ وقت شیر نخورد و آن را برای بچه خود من گذاشته بود. اصلا اگر هم گرسنه بود، وقتی از پستان چپ می‌دادم نمی‌خورد. یا می‌گوید: گاهی که در خیمه بود و ناراحت بود و گریه می‌کرد، تا او را بیرون می‌بردم و چشمش به آسمان می‌افتاد آرام می‌گرفت. من تعجب می‌کردم که این چه

جور بچه‌ای است که این طور است!

بعد کم کم حلیمه در این بچه آثار و علائمی دید که خودش وحشت کرد و گفت معلوم است که این بچه یک بچه فوق‌العاده است، باید هر چه زودتر او را به پدر بزرگش تحویل دهم تا یک وقت در این بیابان آسیب نبیند. عبدالمطّلب هم که پدر بزرگ حضرت است احساس می‌کرد که این نوه‌اش با همه فرزندانش فرق دارد و اساسا این نوه کوچک را بر همه پسرهای بزرگش که خیلی از آنها از پدر حضرت بزرگسال‌تر بودند[1]، مقدّم می‌داشت. عبدالمطلب شیخ اباطح و رئیس علی‌الاطلاق مکه بود و خیلی محتشم بود. وقتی برایش وَساده می‌انداختند و در سایه کعبه می‌نشست، به خاطر حشمت او هیچ کس دیگری نمی‌آمد روی آن بنشیند؛ فقط این بچه بود که عبدالمطلب او را می‌آورد و پهلوی خودش می‌نشاند. وقتی هم که می‌خواست بمیرد تنها نگرانی‌اش درباره این بچه بود. پسر بزرگش ابوطالب[2] را که خیلی مورد علاقه‌اش بود خواست و دست حضرت را در دست او گذاشت و گفت این بچه را به تو می‌سپارم.

تمام اینها عنایتهای الهی بود که خدای متعال با اینکه این بچه یتیم بود این طور وسایل را برایش فراهم کرد. می‌فرماید: دیدی ما در گذشته چطور وسایل را برایت فراهم کردیم؟! پشت پرده ما بودیم.

وَ وَجَدَکَ ضالاًّ فَهَدیٰ و تو را گمشده یافت و هدایت کرد. مفسرین راجع به اینکه مقصود این آیه چیست، خیلی بحث کرده‌اند. اولا آیا مقصود از «ضالّ» گمشده است یا گمراه؟ بین گمشده و گمراه چندان فرقی نیست. بله، از یک نظر فرق هست و آن اینکه گمشده را گاهی دیگران گم کرده‌اند. ولی در مورد انسان، تا خودش راهی را گم نکند گم

۱. عبدالله پسر کوچک عبدالمطلب بود.

۲. پدر حضرت امیرالمؤمنین.

نمی‌شود؛ اگر انسانی گم بشود همان طور که [احیانا] دیگران او را گم کرده‌اند او هم لابد راه را گم کرده است. اگر انسان راه را گم نکند غالبا گم شدن در آنجا معنی ندارد.

مراتب هدایت و ضلالت

ولی در اینجا اغلب اشخاص در مسئله ضلالت و هدایت به نکته‌ای توجه ندارند. آن نکته این است که تا صحبت ضلالت و هدایت مطرح می‌شود، اغلب خیال می‌کنند که ضلالت از نظر قرآن مثلا منحصر است به بت‌پرستی. می‌گویند آیا معنی آیه این است که تو یک وقتی ـ العیاذ بالله ـ بت‌پرست بودی و خدا تو را به توحید هدایت کرد؟ بعد می‌گویند: به شهادت تاریخ قطعا چنین نبوده است. پس مقصود چیست؟

ضلالت و هدایت مراتب و درجاتی دارد. هدایت مراتب دارد. قرآن مسئله هدایت را حتی اختصاص به انسان نمی‌دهد. قرآن از زبان موسی و هارون نقل می‌کند که به فرعون گفتند: **رَبُّنَا الَّذی أَعْطیٰ کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیٰ**[1] پروردگار ما آن است که به هر موجودی خلقت متناسب و شایسته او را داد و سپس او را در راه خودش هدایت کرد. انسان انواع هدایتها و ضلالتها دارد. ما فعلا به هدایت حس و هدایت غریزه کاری نداریم. یکی از هدایتها هدایت عقل است. خدا به هر انسانی که عقل داده، به وسیله عقل او را از ضلالت نجات داده است. بسیاری از مسائل است که حتی احتیاج به وحی ندارد، بلکه یک انسان به حکم عقل روشن و عقل فطری و خدادادی خودش آنها را می‌فهمد و اصلا از آن جهت گمراه نمی‌شود.

مثلا در تاریخ نوشته‌اند که چهار نفر بودند که حتی در دوره جاهلیت

---

۱. طه / ۵۰.

و قبل از اسلام هم هیچ وقت شراب نخوردند. یکی از آنها جعفر بن ابی‌طالب است. اینها می‌گفتند: عقل انسان حکم می‌کند که این مایع مست کننده را که زایل کننده عقل است نباید خورد؛ شرافت انسان به عقل اوست، مایه انسانیت انسان عقل اوست، چرا انسان این مایه انسانیت خودش را زایل کند؟! این مطلب را لازم نیست پیغمبری به انسان بگوید، بلکه عقل انسان می‌گوید یک لحظه هم نباید عقل را از دست داد.

بت‌پرستی هم همین طور است. عده‌ای بودند که قبل از اینکه پیغمبر اکرم به رسالت مبعوث شود به آنها «حنفاء» می‌گفتند. اینها مراسم بت‌پرستی را به کلی رها کرده بودند و از آن تنفر داشتند. به اصطلاح امروز همان روشنفکری‌شان به آنها اجازه نمی‌داد که بت‌پرست باشند، عقلشان به آنها اجازه نمی‌داد.

هدایتهایی که پیامبر قبل از وحی از آنها برخوردار بود

خود پیغمبر اکرم یک سلسله از هدایتها را قبل از آنکه وحی به طور رسمی بر ایشان نازل شود، به حکم عقل وافر خدادادی داشتند. چرا پیغمبر معروف به «محمد امین» بود؟ او مردی بود که به حکم عقل فطری هیچ وقت خیانت را بر امانت ترجیح نمی‌داد و امانت را از آن جهت که امانت بود می‌پسندید. اگر پیغمبر مبعوث به رسالت هم نمی‌شد، در تمام عمر یک دروغ هم نمی‌گفت. این هدایت، قبل از وحی بود. پیغمبر اگر هم مبعوث به رسالت نمی‌شد، در تمام عمر یک ذره از جاده امانت و جاده عفاف بیرون نمی‌رفت.

گذشته از این، هدایتهای دیگری هم در دوره قبل از بعثت شامل حال پیغمبر می‌شد که خود ایشان بعدها می‌فرمود که من گاهی در ایام

کودکی چیزهای عجیب و غریبی احساس می‌کردم و می‌فهمیدم مثل اینکه قوه‌ای مراقب من است و از من نوعی مراقبت می‌شود. از جمله می‌فرمود: من بچه بودم که داشتند خانه عبدالله بن جُدعان[1] را می‌ساختند، و از نیروی بچه‌ها استفاده می‌کردند و آنها را تشویق می‌کردند که سنگها را بیاورند کنار ساختمان[2]. بچه‌ها سنگ را در دامنشان می‌گذاشتند و می‌آوردند. من رفتم با بچه‌ها همراهی کنم. تا خواستم سنگ را در دامنم بگذارم گویا دستی آمد و زد و دامنم از دستم افتاد. احساس کردم من نباید این کار را بکنم[3].

همچنین خود ایشان می‌گویند: در ایامی که چوپانی می‌کردم شبی گوسفندها را با شخص دیگری در بیرون مکه می‌چراندیم. من در عمرم در مجالس عروسی و جشن و سرور اهل مکه شرکت نکرده بودم. آن شب در خانه یکی از رؤسای مکه مجلس جشن و سرور برپا بود و صدای آن بلند بود. به آن کسی که همراهم بود گفتم من تا به حال در این مجالس شرکت نکرده‌ام، دلم می‌خواهد بروم ببینم آنجا چه می‌گذرد. مقداری که راه آمدم خوابم گرفت. گفتم مقداری استراحت می‌کنم و بعد می‌روم. خوابیدم و وقتی بیدار شدم دیدم صبح شده. فهمیدم که دستی هست که نمی‌گذارد من بروم.

خلاصه، چنین چیزهایی هم بوده که هیچ ربطی به عالم وحی ندارد.

برخی انسانها که اصلاً پیغمبر نبوده‌اند و یا هنوز به پیغمبری نرسیده بوده‌اند مشمول این طور عنایات بوده‌اند. سید بن طاوس خیلی از این

---

۱. یکی از اشراف مکه است که حلف الفضول در خانه او بسته شده است.

۲. در قدیم هم خانه‌های مکه را با سنگ می‌ساختند.

۳. بچه عرب‌ها فقط پیراهن بلند می‌پوشیدند و معمول نبود که شلوار بپوشند. لذا دامن را که بلند می‌کردند کشف عورت می‌شد.

طور قضایا در مورد خودش نقل می‌کند. او می‌گوید شبی ابریقی را آب کردم و گذاشتم روی پشت بام برای اینکه سحر که بیدار می‌شوم همان‌جا وضو بگیرم و مشغول تهجد شوم. (شب را می‌خواسته روی پشت بام بخوابد.) وقتی در تاریکی شب رفتم سراغ ابریق، هر چه آن راکج کردم با اینکه سنگین بود و پر از آب، آب از آن نمی‌ریخت. گفتم در این، رازی هست. با آب دیگری وضو گرفتم. صبح که هوا روشن شد دیدم موشی توی ابریق افتاده. احساس کردم چون این آب با میته نجس شده بوده خدا نمی‌خواسته که من با آن وضو بگیرم. این مسئله مسئلهٔ خیلی عجیبی هم نیست؛ یعنی این طور مسائل برای اولیاءالله زیاد رخ می‌دهد.

با همهٔ اینها هدایت عقل هدایت عقل است و هدایت مخفی فرشته نیست. هدایت فرشته یک درجه بالاتر است. باز هدایتی که از طریق وحی به وسیله جبرئیل می‌شود درجه‌ای بالاتر است. خدا می‌تواند به پیغمبر بگوید ای پیغمبر! ما به تو عقل دادیم و تو را هدایت کردیم و اگر به تو عقل نداده بودیم تو گمراه بودی. همچنین با آن نیروی مرموزی که همیشه همراه تو داشتیم تو را هدایت کردیم و اگر آن نبود تو آن درجه از هدایت را نداشتی و گمراه بودی. از همه بالاتر اگر وحی ما نبود تو نمی‌دانستی کتاب چیست و ایمان چیست. در سوره شوریٰ می‌فرماید: وَ کَذٰلِکَ اَوْحَیْنا اِلَیْکَ روحاً مِنْ اَمْرِنا ماکُنْتَ تَدْری مَا الْکِتابُ وَ لَاْلایمانُ[1].

پس وقتی هدایت و ضلالت درجات و مراتب دارد می‌فهمیم آنچه برای سید بن طاوس هدایت است برای امام او ضلالت است.

---

۱. شوریٰ / ۵۲.

تشبیه

هدایت و ضلالت مثل روشنایی و تاریکی است. یک چراغ موشی در یک اتاق تاریک و نسبت به آن تاریکی مطلق روشنایی است، اما نسبت به یک لامپ صد شمعی تاریکی است. باز لامپ صد شمعی نسبت به یک لامپ پانصد شمعی تاریکی است. باز لامپ پانصد شمعی نسبت به بالاترش تاریکی است. و همه اینها نسبت به خورشید تاریکی است. همان‌طور که روشنایی و تاریکی امری نسبی است هدایت و ضلالت هم نسبی است. اگر کسی به دهی چراغ برق بکشد و بعد به مردم ده بگوید «شما داشتید در تاریکی به سر می‌بردید و من آمدم به شما روشنایی دادم» آیا مردم ده می‌توانند به او بگویند «چطور ما روشنایی نداشتیم؟! ما چراغ موشی داشتیم»؟ نه، چون او نمی‌خواهد بگوید تو چراغ موشی هم نداشتی، بلکه می‌خواهد بگوید آنچه تو داشتی، در مقابل آنچه من به تو دادم تاریکی بود؛ شما تاریک بودید من شما را روشن کردم؛ یعنی آنچه تو قبلا داشتی نسبت به این، تاریکی بود. همین طور صبح که خورشید طلوع می‌کند می‌گوییم «ما در تاریکی به سر می‌بردیم و خورشید ما را روشن کرد». در اینجا نمی‌شود گفت «ما روشنایی داشتیم، خیابانها و خانه‌های ما چراغ داشت»؛ بله، خانه‌ها و خیابانها چراغ برق داشت و خیلی هم چراغهایش قوی بود، ولی اینها نسبت به آنچه خورشید به ما داد تاریکی بود. پس اینها یک سلسله امور نسبی است.

وَ وَجَدَکَ عائِلاً فَأَغْنیٰ تو را فقیر و عیالمند یافت و تو را بی‌نیاز کرد. پیغمبر اکرم همان طور که یتیم بود فقیر هم بود و می‌دانیم که بعد از بیست و پنج سالگی که با تقاضای خدیجه با او ازدواج کرد، حالت بی‌نیازی پیدا کرد.

این سه آیه را برخی به صورت دیگری [معنا] کرده‌اند که به نظر من

بعید است، البته درست است ولی از نظر ظاهر بعید است. أَلَمْ يَجِدْكَ يَتيماً فَآوىٰ آیا تو را یتیم نیافت پس مأوی داد؟! در اینجا نـمی‌گوید «تـو را مأوی داد»، بلکه می‌گوید «مأوی داد». این را به دو صورت می‌توان معنا کرد: یکی اینکه تو را مأوی داد، دیگر اینکه به وسیله تو دیگران را مأوی داد. وَ وَجَدَكَ ضالاًّ فَهَدىٰ باز نمی‌گوید تو را هدایت کرد، بـلکه مـطلق می‌گوید؛ هم تو را هدایت کرد و هم دیگران را به وسیله تو هدایت کرد. وَ وَجَدَكَ عائِلاً فَأَغْنىٰ. تو را عائل و عیالمند یافت و بی‌نیاز کرد، هم تـو را بی‌نیاز کرد و هم دیگران را. خلاصه می‌توان معنی ایـن سـه آیـه را بـه صورت اعم گرفت.

سه دستور برای امت

حال که این سه عنایت را از گذشته درباره تو گفتیم، سه دستور هم به تو می‌دهیم. درواقع اینها سه دستور برای همه امت است. تو یتیم بودی، پس می‌دانی یتیمی چیست. فَأَمَّا الْيَـتيمَ فَلا تَـقْهَرْ یتیم را مـغلوب و مـقهور و زیردست قرار مده، از یتیمیِ یتیم سوء استفاده نکن که او را زیر دست خودت و مقهور قرار بدهی؛ یعنی به یتیم آنقدر عزت و احترام بده که هیچ احساس نکند که چون پدر را از دست داده زیردست شده.

وَ أَمَّا السّائِلَ فَلا تَنْهَرْ پرسنده‌ها را مران. گفته‌انـد «پـرسنده» یـعنی آن‌که چیزی ندارد و از تو می‌خواهد، اعم از مالی و غیر مـالی. ایـنکه می‌فرماید «مران» غیر از این است که بگوید «چیزی بده». گاهی انسان ندارد و چیزی نمی‌دهد. بر انسان واجب نیست که هر وقت هر سـائلی آمد، چه سائلِ معنا چه سائلِ ماده، حتما چیزی به او بدهد، اما باید او را با مهربانی رد کرد، نه به شدت. در این جهت قرآن کریم خیلی عـنایت دارد.

وَ أمّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ. دستور سوم ما به تو این است: نعمت خدا را کتمان نکن، بازگو کن. این را اصطلاحا «تحدّث به نعمت» می‌گویند. در مورد نعمتهایی که خدا به انسان می‌دهد، انسان از نظر اینکه با مردم بازگو کند یا نکند حالتهایی می‌تواند داشته باشد که بعضی مذموم است و بعضی ممدوح. یکی اینکه نعمت را بازگو کند ولی در مقام مفاخره و برای به رخ مردم کشیدن و برای اینکه بگوید منم که چنین هستم. اینجا جایی است که نباید نعمت را بازگو کرد؛ یعنی اگر گفتنش سبب می‌شود که دیگری در خود احساس حقارت کند، نباید گفت. آنجا که ذکر نعمت مفهوم تحقیر دارد نباید گفت.

حالت دوم عکس حالت اول است. بعضی با «دارم دارم» می‌خواهند مردم را آزار بدهند و اذیت کنند و از جاده اخلاص و حقیقت خارج شوند، بعضی دیگر با «ندارم ندارم». خدا به او نعمتی داده ولی دلش نمی‌خواهد دیگران بفهمند و همیشه کتمان می‌کند. مثل افرادی که مرتب دلشان می‌خواهد ترحم دیگران را نسبت به خودشان برانگیزند؛ سالم است مرتب آه می‌کشد و ناله می‌کند. این، عمل زشتی است، بلکه یک نوع گناه است. خدا به تو سلامت داده، بگو سالمم، چرا بیخود آه می‌کشی؟! می‌توانی با قد راست حرکت کنی، چرا خودت را خم می‌کنی؟! چرا خودت را بیش از مقداری که شکسته هستی شکسته نشان می‌دهی؟! چرا خودت را بیش از مقداری که پیر هستی پیر نشان می‌دهی؟! چرا بیش از مقداری که فقیر هستی فقیر نشان می‌دهی؟! چرا نعمتهای خدا را مخفی می‌کنی برای اینکه ترحم دیگران را به خودت جلب کنی؟! به خدا اعتماد نداری؟! اینجا جای این است که انسان تحدث به نعمت بکند و بگوید «الحمد لله ما داریم و احتیاج نداریم، خداوند به ما داده». اگر انسان احتیاج ندارد یا در یک حد معین احتیاج

ندارد و بعد این را مخفی کند و خودش را به صورت محتاج یا محتاج‌تر از حدی که محتاج است نشان بدهد، این یک گناه است. اینجاست که دستور می‌دهد: وَ أَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ بازگو کن نعمتی را که خدا به تو داده، کتمان نکن از مردم، نعمت خداست و خدا دوست دارد که وقتی نعمتی به کسی می‌دهد مردم بدانند که خدا او را مورد نعمت قرار داده. البته در عین حال خدا دوست ندارد که کسی بخواهد نعمت خدا را به رخ مردم بکشد و از این راه بخواهد مردم را تحقیر کند. و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

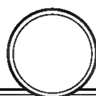
پروردگارا دلهای ما به نور ایمان منوّر بگردان.

پروردگارا ما را با هدایت رسول اکرم مهتدی بفرما، ما را مشمول شفاعت آن حضرت قرار بده، انوار محبت و معرفت خودت و اولیائت بر دل همه ما بتابان.

پروردگارا به ما توفیق انجام همه وظایف فردی و اجتماعی عنایت بفرما، شر دشمنان اسلام و مسلمین از سر مسلمین کوتاه بفرما.

پروردگارا نیتهای همه ما را خالص بگردان. اموات ما مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.

تفسیر سوره انشراح



اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ. أَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ. وَ وَضَعْنا عَنْکَ وِزْرَکَ. أَلَّذی أَنْقَضَ ظَهْرَکَ. وَ رَفَعْنا لَکَ ذِکْرَکَ. فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً. إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً. فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ. وَ إِلیٰ رَبِّکَ فَارْغَبْ[1].

سوره مبارکه انشراح است و مخاطبْ شخص پیغمبر اکرم است. این سوره مبارکه در مجموع سه قسمت است: قسمت اول یادآوری و امتنان است؛ یادآوری الطاف و عنایات گذشته پروردگار بر شخص رسول اکرم. قسمت دوم نوعی تعلیل است؛ یعنی بیان یک علت است. و قسمت سوم

۱. انشراح / ۱ ـ ۸.

تفریع و نتیجه گیری است.

احتمال یکی بودن این سوره و سوره ضحی

در سوره قبل که سوره «والضحی» بود سه جمله بود که با چهار جمله اول این سوره در یک سیاق است. آن سه جمله این بود: أَلَمْ يَجِدْکَ يَتيماً فَآوىٰ. وَ وَجَدَکَ ضالاًّ فَهَدىٰ. وَ وَجَدَکَ عائِلاً فَأَغْنىٰ. یاد کن آنچه را که در گذشته خدای متعال بر تو تفضل کرده است. بعد از آن، سه دستور بود: فَأَمَّا الْيَتيمَ فَلا تَقْهَرْ. وَ أَمَّا السّائِلَ فَلا تَنْهَرْ. وَ أَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ.

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ» مثل عطف به «أَلَمْ يَجِدْکَ يَتيماً فَآوىٰ» است و لهذا بعضی از مفسرین اعم از شیعه و سنی مدعی‌اند که این دو سوره یک سوره‌اند. حتی در روایات ما هم این مطلب آمده است و لهذا در باب نماز می‌بینید که اشکال می‌کنند که انسان بعد از حمد یکی از این سوره‌ها را به تنهایی بخواند؛ چون در فقه شیعه لازم است در نماز واجب بعد از حمد یک سوره کامل خوانده شود. اهل تسنن سوره کامل را لازم نمی‌دانند، بلکه مقداری از یک سوره را هم ولو یک آیه کوچک باشد، کافی می‌دانند. دیده‌اید که معمولا در مسجدالحرام و مسجدالنبی ائمه جماعت چند آیه از وسط یک سوره می‌خوانند. در فقه شیعه لازم شمرده شده است که بعد از حمد یک سورهٔ تمام خوانده شود؛ آنوقت چون احتمالا این دو سوره یک سوره‌اند فقها در اینکه بعد از حمد یکی از این دو به تنهایی خوانده شود، شبهه می‌کنند. همان طور که در مورد سوره فیل و سوره قریش هم همین حرف هست. البته این جهت ارتباط چندانی با تفسیر ندارد.

أَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ. خطاب به شخص پیغمبر اکرم است. آیا نه شرح کردیم برای تو سینه تو را؟! من [در ترجمه] مخصوصا همان خود

کلمه «شرح» را تکرار می‌کنم.

کلمه «شرح صدر» در دیگر آیات قرآن

کلمه «شرح صدر» باید اینجا معنی شود. این کلمه در قرآن کریم مکرر و به صورتهای مختلف آمده است. از جمله قرآن از زبان موسی بن عمران نقل می‌کند که در ابتدا که مبعوث به رسالت شد اولین تقاضایی که از خدای متعال کرد این جمله‌ها بود: رَبِّ اشْرَحْ لی صَدْری. وَ یَسِّرْ لی أمْری. وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانی. یَفْقَهوا قَوْلی. وَ اجْعَلْ لی وَزیراً مِنْ أهْلی. هارونَ أخی. أُشْدُدْ بِهِ أزْری. وَ أشْرِکْهُ فی أَمْری. کَیْ نُسَبِّحَکَ کَثیراً. وَ نَذْکُرَکَ کَثیراً[1]. فعلا نمی‌خواهم همه این آیات را توضیح بدهم و تفسیر کنم. می‌گوید: خدایا حالا که چنین رسالت و مأموریت سنگینی بر عهده من گذاشته‌ای پس شرح کن سینه مرا، شرح صدر به من بده.

در آیه دیگر می‌خوانیم: فَمَنْ یُرِدِ اللهُ أنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإسْلامِ وَ مَنْ یُرِدْ أنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقاً حَرَجاً کَأَنَّما یَصَّعَّدُ فِی السَّماءِ[2]. در قسمت اول می‌فرماید: هر کسی که خدا بخواهد او را هدایت کند، آن کسی که استحقاق هدایت را داشته باشد، شرح می‌کند سینه او را برای اسلام. اینجا کلمه «لِلاسلام» مخصوصا هست. آیه «أَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ» مربوط به شخص پیغمبر اکرم است. در آیات سوره طه موسی از خدا یک شرح صدری می‌خواهد. پس این اختصاص به پیغمبر اکرم ندارد چون موسی هم چنین چیزی از خدا می‌خواست، که البته خدا هم مستجاب کرد. از آیه سوره انعام معلوم می‌شود که اصلا شرح صدر چیزی است که اختصاص به انبیاء ندارد، بلکه هر کسی که هدایت شده باشد بر اسلام، هر

۱. طه / ۲۵ ـ ۳۴.
۲. انعام / ۱۲۵.

کسی که نور اسلام به قلب او تابیده باشد، در واقع شرح صدر شده است. این مقدار که عرض کردیم فعلا در نظر باشد.

مقصود از کلمه «صدر» در تعبیر «شرح صدر»

حال ببینیم شرح صدر چیست. هم باید کلمه «صدر» را معنی کنیم و هم کلمه «شرح» را. صدر یعنی سینه. ولی آیا مقصود از «شرح صدر» در این آیات یک عمل خاص مادی روی سینه انسان است؟ بدیهی است که چنین نیست؛ یعنی این کنایه است. شرح صدر، عملی روی این سینه ظاهری انسان نیست، بلکه مقصود از صدر در اینجا قلب است به اعتبار اینکه قلب در سینه قرار گرفته است، و باز خود قلب هم کنایه است از آن حقیقتی که تعلقی به قلب انسان دارد، یعنی روح و نفس انسان.

پس «شرح صدر» هر معنایی داشته باشد به هر حال یک امر روحی و معنوی است نه یک امر مادی و جسمانی.

مقصود از کلمه «شرح» در تعبیر «شرح صدر»

بیاییم سراغ کلمه شرح. معمولا مفسرین و مترجمین، «شرح صدر» را سعه صدر معنی کرده‌اند؛ یعنی گشاده بودن سینه. «سعه صدر» تعبیری است که بالخصوص در زبان عربی هست. مثلا در حدیث است که: **آلَةُ الرِّئاسَةِ سَعَةُ الصَّدْرِ**؛ یعنی ابزار ریاست (امروزه به آن «مدیریت» می‌گویند) سعه صدر است. اینجا هم مسلّم است که معنای کلمه «سعه» گشادگی است. معلوم است که در اینجا مقصود این نیست که هر کسی که مثلا یک سینه پهن پهلوانی داشت، ابزار ریاست را دارد، اما اگر کسی یک آدم نازک باریکی بود، ابزار ریاست را ندارد؛ بلکه سعه صدر یعنی حوصله فراوان. این یک کنایه است. ابزار ریاست، ظرفیت وسیع و

حوصله فراوان است؛ یعنی اگر کسی بخواهد مدیر و رئیس باشد و بخواهد با مردم سروکار داشته باشد و عده زیادی را اداره کند، شرطش این است که حوصله خیلی وسیعی داشته باشد. آدمهای کم حوصله و عصبانی که زود ناراحت می‌شوند، نمی‌توانند مدیر و رئیس باشند و جمعیتی را اداره کنند، حالا هر نوع مدیریتی می‌خواهد باشد. یک معلم که می‌خواهد یک کلاس را اداره کند، اگر آدم تنگ حوصله‌ای باشد نمی‌تواند اداره کند. یک مرد که می‌خواهد عائله خودش را در درون زندگی خودش اداره کند، او هم باید سعه صدر داشته باشد. به هر نسبت که دایره مدیریت انسان وسیعتر باشد احتیاج به سعه صدر بیشتری دارد.

معمولا مفسرین، اینجا همین معنی را ذکر کرده و گفته‌اند خدا به پیغمبر اکرم منت می‌گذارد و این نعمت را یادآوری می‌کند که آیا ما این ابزار کار را، این حوصله خیلی فراوان را و خلاصه این سعه صدر و ظرفیت بسیار بزرگ روحی را به تو ندادیم؟! یعنی دادیم. ولی به نظر می‌رسد که کلمه «شرح صدر» با کلمه «سعه صدر» مقداری متفاوت است. در هر جا که شرح صدر باشد نوعی سعه صدر هست، اما اسم هر سعه صدری را نمی‌شود شرح صدر گذاشت. قرآن می‌توانست بگوید: أَلَمْ نَسَعْ لَکَ صَدْرَکَ. ولی فرموده: أَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ. شرح یعنی چه؟

معنایی که الان برای «شرح» رایج است این است که مثلا کسی کتابی یا متنی می‌نویسد خیلی خلاصه و زبده، به طوری که هر کسی نمی‌تواند تمام جزئیات مقصود و منظور نویسنده را متوجه شود، بعد کس دیگری پیدا می‌شود و این کتاب یا متن را شرح می‌کند؛ یعنی مثل اینکه آن را از هم باز می‌کند. بعد شما می‌بینید این شخص از یک سطر آن متن یک صفحه مطلب در می‌آورد. افرادی که خیلی عمیق هستند می‌توانند چنین کتابهایی را شرح کنند. خواجه نصیرالدین طوسی کتابی نوشته

است به نام **تجرید الاعتقاد**. این کتاب در علم کلام است. اصل کتاب دو قسمت است: تجرید المنطق و تجرید الاعتقاد. خواجه که مردی است که از یک طرف مسلط به نظریات متکلمین و فلاسفه است و همه این نظریات دقیقا توی مشت اوست، و از طرف دیگر خودش هم صاحب‌نظر است، در این کتاب تقریبا می‌شود گفت که امهات مسائل کلامی و فلسفی را با عبارتهای مختصر و کوتاهی بیان کرده است. بعدا علامه حلّی که شاگرد خواجه است و مثل خود خواجه نابغه است[۱] این کتاب را شرح کرد و اسم شرحش را گذاشت: **کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد**. البته این شرح خیلی مفصل نیست ولی برای اولین بار مقاصد این کتاب را روشن کرد.

کتاب **تجرید الاعتقاد** از کتابهایی است که از زمانی که تألیف شده تا الان که شش هفت قرن می‌گذرد مخصوصا تا سه چهار قرن آن یعنی تا قبل از دوره میرداماد و ملاصدرا که بیشتر افکار خواجه و امثال او مطرح بود، آنقدر بر آن شرح و حاشیه و شرحِ شرح و حاشیه بر حاشیه و باز حاشیه بر حاشیه بر حاشیه نوشته‌اند که کمتر کتابی در دنیای اسلام وجود دارد که این همه موضوع جنجال شده باشد؛ یعنی هر عالمی که آمده، در اطراف مسائل این کتاب بحث کرده و شاید بیشتر از صد نفر این کتاب را شرح یا شرح شرح کرده‌اند یا بر آن حاشیه یا حاشیه بر حاشیه نوشته‌اند. آنهایی که بعد آمده‌اند گفته‌اند اگر این بچه عرب[۲] (مقصود علامه حلّی است) برای اولین بار این کتاب را برای ما شرح نمی‌کرد هیچ کس

---

۱. البته خواجه بیشتر فیلسوف و ریاضیدان است، ولی علامه حلّی بیشتر فقیه است و در عین حال جامع علوم دیگر هم هست.
۲. علامه حلّی عرب است و خواجه ایرانی.

نمی‌فهمید که این شتر به کجا می‌خواهد برود[1].

یا مثلا گاهی یک شعر یک کتاب شرح می‌خواهد. البته هر شاعری نمی‌تواند یک شعر بگوید که یک کتاب مطلب باشد، ولی هستند افرادی که یک شعر می‌گویند که یک کتاب مطلب باشد، مثل مولوی یا حافظ. اینها مردان بسیار عالم و مسلط بر معارف و بر فرهنگ زمان خودشان و مسلط بر سخن و بیان هستند. علمای بزرگ چقدر در اطراف یک بیت از ابیات حافظ یا مولوی رساله یا کتاب نوشته‌اند تا مقصود آنها را شرح کنند[2]!

به این می‌گویند «شرح». اصل شرح از نظر لغوی آن کاری است که قصاب می‌کند که یک تکه گوشت را چنان می‌شکافد و به پرده‌های نازک تبدیل می‌کند که اگر بخواهید آنها را پهن کنید شاید کف یک اتاق را بپوشاند. پس به باز کردن یک امر جمع شده می‌گویند شرح؛ منشرح کردن یعنی باز کردن.

مسئله شرح صدر یک امر روحی و روانی است. هیچ چیزی در عالم به اندازه روح انسان احتیاج به شرح ندارد.

أَتَزْعَمُ أَنَّکَ جِرْمٌ صَغیرٌ　　　وَ فیکَ انْطَوَی الْعالَمُ الْأَکْبَرُ

هر کسی به حسب استعدادهای خودش یک دنیاست که [در گوشه‌ای] نشسته[3]. اینکه آیه خطاب به پیغمبر اکرم می‌گوید «آیا ما باطن تو را شرح نکردیم؟» صرفا نمی‌خواهد بگوید ما باطن تو را توسعه دادیم.

---

۱. سنی‌ها هم این کتاب را شرح کرده‌اند و این کلام متعلق به آنهاست.

۲. مثلا این بیت:

حیرت اندر حیرت آمد در قصص　　　بیهشی خاصگان اندر اخص

یا:

عقل اول راند بر عقل دوم　　　ماهی از سر گنده گردد نی ز دم

۳. [جهانی است بنشسته در گوشه‌ای.]

فرض کنید خانه‌ای دویست متر است و شما صد متر دیگر به آن اضافه می‌کنید. در اینجا می‌گوییم «این خانه را توسعه دادیم» ولی نمی‌گوییم شرح کردیم. هر جا که شرح باشد قهرا توسعه هم هست، ولی هر جا که توسعه باشد شرح نیست. در اینجا نمی‌خواهد بگوید همان طور که زمینی را توسعه می‌دهند ما ظرف روح تو را بزرگ کردیم، بلکه می‌گوید: ما این ظرف بسیار بزرگ را از یکدیگر باز کردیم، روح تو را باز کردیم، صفحات روی هم چیده شدهٔ این روح را برای تو باز کردیم. بنابراین هر سعه صدری شرح صدر نیست گو اینکه هر شرح صدری مستلزم سعه صدر هست.

آیا هر شرح صدری سعادت است؟

حال آیا هر شرح صدری برای انسان سعادت است؟ نه، لذا در آن آیه می‌فرماید: فَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ[1] [کسی که خدا بخواهد او را هدایت کند] سینه‌اش را می‌شکافد و باز می‌کند برای اسلام و برای حقایق. در واقع اینجا که می‌فرماید: أَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ، یعنی أَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ لِلتَّوْحيدِ (یا: لِلْإِسْلامِ)، و الّا ممکن است کسی شرح صدر برای کفر پیدا کند. یک آدم عوام بسیط شرح صدر ندارد، نه برای اسلام و نه برای کفر. وای به حال اینکه انسان شرح صدر و یک نوع جوشش روحی و معنوی پیدا کند ولی در جهت کفر؛ یعنی این سرمایه در جهت کفر قرار بگیرد.

---

۱. انعام / ۱۲۵.

یک مثال

تیمور تاش یک وقتی به آقا میرزا طاهر تنکابنی گفته بود که من هفتاد دلیل پیدا کردم بر اینکه خدایی نیست. آقا میرزا طاهر به او گفته بود من هم یک دلیل دارم بر اینکه فعلا خدایی نیست و آن اینکه عجالتا تو هستی. اگر خدایی باشد یک روزی به حساب تو می‌رسد. تا اینکه بعد آن طور آناً سقوط کرد و با چه وضعی به زندان افتاد و امیدش از همه جا قطع شد. اینکه اینها می‌گویند «دلیل داریم» همه این دلیلها غرور است. در روزنامه خواندم که او یک خانم فرنگی داشت که اجازه می‌دادند ملاقاتش کند. به خانمش گفته بود در فلان جا دعا نویسی هست، برو سراغ آن دعا نویس و یک دعا از او بگیر. این همان آدمی بود که می‌گفت من هفتاد دلیل دارم بر اینکه خدایی نیست.

قضیه معروف دیگری که در مورد او نقل می‌کنند این است که [شخصی نزد تیمور تاش رفته و به او گفته بود می‌خواهیم برای مولوی بزرگداشت بگیریم.][1] به او توپیده بود و فحش داده و گفته بود این کارهای احمقانه چیست؟! ما داریم آخوندهای زنده را یکی یکی از بین می‌بریم، شما آخوندهای ششصد سال پیش را می‌خواهید زنده کنید؟! [آن شخص] گفته بود بالاخره این مردی است شاعر و ادیب و حکیم و از افتخارات ایران است و [تجلیل ما از او] به این اعتبار است، نه به اعتبار آخوندی‌اش. تیمور تاش گفته بود: مگر او نیست که می‌گوید:

ما همه شیران ولی شیر علم حمله‌مان از باد باشد دم به دم

من به همین دلیل می‌گویم که چنین آدمهایی را نباید زنده کرد. وقتی خودش گرفتار شده بود می‌گفتند در زندان همین طور قدم می‌زد و

---

۱. [اندکی از سخن استاد ضبط نشده.]

می‌گفت:

ما همه شیران ولی شیر علم / حمله‌مان از باد باشد دم به دم

این را می‌گویند شرح صدر برای کفر.

مثال دیگر

مثال دیگر فخر رازی است. البته من نمی‌خواهم جسارت کنم و فخر رازی را در ردیف این طور اشخاص بیاورم، ولی مرد حقیقت هم نیست. آدمی است که واقعا به یک معنا شرح صدر دارد؛ یعنی وقتی به مطلبی می‌رسد، هر مطلبی می‌خواهد باشد، کلامی یا فلسفی یا تفسیری، می‌بینید شروع می‌کند این مطلب را از هم باز کردن. این کار قدرت می‌خواهد. مثلا وقتی در تفسیرش یک آیه ذکر می‌کند، می‌بینید در این آیه بیست وجه پشت سر یکدیگر ذکر می‌کند که به عقل جن نمی‌رسد.

فخر رازی علم را لیتی کند / پیش مرغان ریزد و تی تی کند

واقعا همین طور است. ولی وقتی آخر کار می‌خواهد [نظریه‌ای را] انتخاب کند مثل اینکه خدا او را می‌زند. یک نظریاتی در آخر امر انتخاب می‌کند که اصلا برای انسان مضحک است. اینجا انسان می‌فهمد او یک نوع شرح صدر دارد، ولی این شرح صدر با هدایت خدا توأم نیست، فَهُوَ عَلىٰ نورٍ مِنْ رَبِّهِ نیست. یک آدم عامی ممکن است همان اول مطلب، حقیقت را درک کند بدون اینکه این همه به اطراف جولان بدهد، ولی او به چهل راه می‌زند و آخرش هم به بیراهه می‌رود. خودش احساس می‌کرد و گاهی می‌گفت این که من دارم علم نیست بلکه اندیشه و تخیل است، من قدرت تخیلم خیلی زیاد است، ولی خودم احساس می‌کنم که به حقیقت نرسیده‌ام. شعرهای خوبی هم در این زمینه دارد. می‌گوید:

تـرسم بـروم عـالم جـان نـادیده
بیرون روم از جهان، جهان نادیده
در عالم جان چون روم از عالم تن
در عالم تـن عـالم جـان نـادیده

نقل می‌کنند که رفت پیش نجم‌الدین کبری که از عرفای بزرگ بود. به او گفت: اینهایی که من دارم حقیقت نیست، می‌خواهم تو یک نوری به من بدهی. نجم‌الدین گفت یک شرط دارد. باید این بتهایی که در سینه داری همه را بیرون بریزم و همه را فراموش کنی. اول گفت «حاضرم» ولی وقتی نجم‌الدین خواست این کار را بکند، گفت طاقت ندارم.

قرآن می‌فرماید: وَ لٰكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللهِ[1].

پس به هر حال اینجا مقصود شرح صدر است و شرح صدر غیر از سعه صدر است. شرح صدر این است که خدا این روح به هم بستهٔ انسان را باز می‌کند و نور خودش را در آن می‌ریزد. آن شرح صدر برای اسلام، چنین چیزی است. و این شرح صدر الهی است که [موجب می‌شود] خدا بزرگترین حکمتها را بر زبان یک نفر اُمّی جاری می‌کند. مَنْ أَخْلَصَ لِـلّٰهِ أَرْبَعينَ صَباحاً جَرَتْ يَنابيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلىٰ لِسانِهِ[2].

أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ آیا ما به تو شرح صدر ندادیم؟! آیا به تو سینه منشرح شده ندادیم که علم و حکمت و حقیقت از آن بجوشد؟!

حدیثی در شأن نزول این سوره

[در شأن نزول این سوره] حدیثی نقل کرده‌اند که پیغمبر اکرم فرمود: من یک وقت از خدا چیزی خواستم که برای همیشه پشیمان شدم و ای کاش

---

۱. نحل / ۱۰۶.

۲. اصول کافی، ج ۲ / ص ۱۶؛ عیون اخبار الرضا، ص ۲۵۸.

نخواسته بودم. گفتم خدایا تو به انبیاء گذشته فلان مواهب را دادی. این سوره نازل شد که آیا ما به تو اینها را نداده‌ایم؟! یعنی اینها کجا و آنها کجا!

ادامه آیات

وَ وَضَعْنا عَنْکَ وِزْرَکَ و نهادیم[1] از تو آن بار سنگین تو را. این، اِنعام دوم الهی است. بار سنگین چیست؟ این سوره را وقتی با آن جمله‌هایی که موسی از خدا خواسته قرین یکدیگر قرار بدهیم، همدیگر را خوب تفسیر می‌کنند. موسی می‌گوید **رَبِّ اشْرَحْ لی صَدْری** خدایا به من شرح صدر بده. **وَ یَسِّرْ لی أمْری** کار مرا بر من آسان بگردان. کار موسی چه بود؟ دعوت و تبلیغ و هدایت مردم. این کار از مشکل‌ترین کارهاست. **وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانی. یَفْقَهوا قَوْلی.** گره از زبان من بازگیر که مردم سخن و مقصد مرا بفهمند و بدانند؛ یعنی اگر مردم بتوانند بفهمند و بدانند که من چه می‌گویم و به کجا می‌خواهم آنها را ببرم، همان کافی است. **وَاجْعَلْ لی وَزیراً**[2] **مِنْ أهْلی. هارونَ أخی. أُشْدُدْ بِهِ أَزْری. وَ أَشْرِکْهُ فی أَمْری.** خدایا وزیری برای من از خاندانم قرار بده. هارون برادرم را. «وزیر» یعنی چه؟ کلمه «وزیر» از بس در مورد پادشاهان [و در باره] چیزی که جزء جلال یک نفر دیگر است گفته شده، ما خیال می‌کنیم وزیر یعنی کسی که پشت سر شخص حرکت کند، در حالی که اصل لغت «وزیر» یعنی کمک؛ یعنی کسی که در برداشتن یک بار خیلی سنگین به دیگری کمک می‌کند. شما هم اگر در کار خودتان، مثلا در شرکتتان، یک نفر بیاورید برای کمک که مقداری سنگینی کار را از دوش شما بردارد و متحمل شود، برای خودتان وزیر گرفته‌اید. به این معناست که پیغمبر اکرم علی علیه السلام را وزیر خودش

---

۱. وضع یعنی نهادن، فرو نهادن، برداشتن و پایین گذاشتن.
۲. در سورهٔ «أَلَمْ نَشْرَحْ» کلمهٔ «وزر» است و اینجا کلمهٔ «وزیر».

نامید. پیغمبر هرگز خودش را «مَلِک» ننامید و از این کار ابا داشتند؛ همین طور موسی.

پس کلمه «وزیر» ردیف کلمه «مَلِک» نیست که در مقابل هر وزیری یک ملک لازم باشد. پیغمبر هم علی را برای خودش وزیر نامید؛ یعنی خواست بگوید که علی در تحمل این بار سنگین کمک من بوده است. «عَلیٌّ وَزیری وَ وَصیّی و...» که پیغمبر اکرم درباره او فرمود به همین معناست. «وزیر» از ماده «وزر» است و «وزر» یعنی بار سنگین. وزیر من آن کسی است که در برداشتن این بار سنگین به من کمک کند.

کلمه «وزر» که اصلش به معنای بار سنگین است، در مورد گناه هم به کار برده می‌شود به اعتبار اینکه هر گناهی برای انسان یک بار سنگین است. مکرر گفته‌ایم که خاصیت گناه این است که روح انسان را سنگین می‌کند، یعنی نیرو را از انسان می‌گیرد و انسان به حالت آدمی در می‌آید که وقتی راه می‌رود باری هم در کوله‌بار خودش دارد. بر عکس طاعت که به انسان نیرو می‌دهد. وَ اسْتَعینوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوٰةِ وَ إنَّها لَکَبیرَةٌ إلّا عَلَی الْخاشِعینَ[1]. خاصیت کار نیک نیرو دادن است. انسان وقتی کار نیک می‌کند مثل این است که خوب تغذیه شده باشد و آمپولهای مقوّی به او زده باشند، و وقتی گناه می‌کند مثل این است که باری در کوله‌بارش گذاشته‌اند که همان راه رفتن عادی را برایش دشوار کرده.

پس اگر به گناه می‌گویند «وزر» به اعتبار این است که بارِ سنگین است، نه اینکه وزر همیشه یعنی گناه. پس «وزر» یعنی بار سنگین که در مورد گناه هم به کار برده می‌شود.

اینجا می‌فرماید: وَ وَضَعْنا عَنْکَ وِزْرَکَ و فرو نهادیم از دوش تو این

۱. بقره / ۴۵.

بار سنگین را. کدام بار سنگین را؟ بار سنگین رسالت، همان بار سنگینی که به عهده موسی بود. رسالت، دعوت مردم و هدایت مردم است و اگر کسی واقعا بخواهد مردم را هدایت کند کاری از این مشکل‌تر و سنگین‌تر نیست.

حدیث منزلت

پس اگر اینجا گفته شود «وَ وَضَعْنا عَنْکَ وِزْرَکَ بِعَلیٍّ» مطابق با واقع گفته شده. یعنی این بار سنگین را به کمک این مرد که برای تو به منزله هارون است برای موسی، از دوش تو برداشتیم و تو را سبک بار کردیم. پیغمبر فرمود: یا عَلیُّ أَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هارونَ مِنْ موسیٰ. این حدیث از احادیث متواتر شیعه و سنی است. پیغمبر اکرم در هیچ جنگی نبود الّا اینکه علی علیه السلام را همراه خودش می‌برد، ولی در جنگ تبوک علی علیه السلام را نبرد؛ چون جنگ تبوک فقط جنگ نمایشی بود؛ یعنی نمی‌رفتند برای اینکه واقعا بجنگند، بلکه می‌رفتند برای اینکه قدرت و شوکت مسلمین را به شمال جزیرةالعرب که رومی‌ها بودند نشان بدهند. حضرت رسول حضرت امیر را به جای خودشان در مدینه گذاشتند. بعد حضرت امیر به عنوان دلتنگی عرض کرد که یا رسولَ الله در این سفر شما من را همراه خودتان نمی‌برید؟! فرمود: ای علی! آیا دوست نداری تو خلیفه من باشی و برای من همان باشی که هارون برای موسی بود؟ بعد همین جا فرمود: أَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هارونَ مِنْ موسیٰ؛ یعنی رابطه و نسبت تو به من نسبت هارون است به موسی، با یک تفاوت: إِلّا أَنَّهُ لا نَبِیَّ مِنْ بَعْدی. هارون پیغمبر بود چون بعد از موسی توانست پیغمبر بیاید، ولی تو پیغمبر نیستی. منهای امر نبوت، همه چیزِ روابط من با تو همان رابطه موسی با هارون است. هارون وزیر موسی بود، علی وزیر پیغمبر است.

وَ وَضَعْنا عَنْکَ وِزْرَکَ. [کار دعوت را] سبک کردیم، آسان کردیم، تو دعوت کردی مردم پذیرفتند. پیغمبر وقتی که دعوت کرد و بعد تدریجا در دوران مدینه مردم آمدند و فوج فوج در دین خدا وارد می‌شدند، اینجا بود که بار دوش پیغمبر برداشته و [کار او] آسان شده بود و کارش را انجام داده بود.

أَلَّذی أَنْقَضَ ظَهْرَکَ آن بار سنگینی که استخوانهای پشت تو را به صدا در آورده بود. «ظَهر» یعنی پشت. «نقض» آن وقتی است که مثلا روی سقفی چوبی بار سنگین زیادی بگذارند که صدای جرق جرق این چوبها شنیده شود و نزدیک باشد بشکنند. می‌خواهد بگوید این بار آن قدر سنگین بود که استخوانهای پشت تو را به صدا در آورده بود و چطور ما بارِ به این سنگینی را از دوش تو به زمین نهادیم و تو موفق شدی!

وَ رَفَعْنا لَکَ ذِکْرَکَ. بار را پایین آوردیم، در عوض نام تو را، آوازه تو را بلند کردیم، نام تو را قرین نام حق قرار دادیم، فریاد أشهد أن لا إله إلّا الله که بلند می‌شود پشت سرش أشهد أنّ محمداً رسول الله است.

تا اینجا منّتها و اِنعامهای الهی است. بعد این را به صورت یک فلسفه بیان می‌کند. تا اینجا گویی یک امر شخصی بود که تو چنین بودی ما چنین کردیم. بعد مطلب را به صورت یک اصل و یک فلسفه ذکر می‌کند، و بعد که این اصل و فلسفه را ذکر فرمود، یک نتیجه گیری می‌کند. فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً. إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً. اصل کلی این است که مشقت و سختی با خودش آسانی دارد. آسانیها در سختیهاست. در ابتدا چقدر کار تو مشکل بود! بار تو آنچنان سنگین بود که استخوانهای پشت تو را به صدا در آورده بود، و دشمن کوشش می‌کرد که نام تو را به کلی محو کند، ولی عکس شد و این، قانون الهی است.

ارزش سختی

قدر سختی را بدانید! فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً. با سختی آسانی هست. تعبیر این آیه این است: فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً با سختی آسانی هست، با اینکه اصل مقصود این است که به دنبال سختی آسانی هست، پایان شب سیه سپید است. ولی چرا تعبیر قرآن این است که با سختی سستی است؟ می‌خواهد بفرماید که صرفا تعاقب و توالی نیست که یک سختی هست و بعد نوبت سستی باشد، بلکه اصلا آن سستی و آسانی زاییده سختی است. سختیها مادر سستیها هستند. یعنی اگر بخواهید به رفاهها و راحتها و سعادتها برسید، تا از مسیر سختیها و شداید عبور نکنید، [امکان ندارد.] این، اصلِ کلیِ عجیبی است.

پس اول، قضیه فقط قضیه شخص پیغمبر است که ما چه نعمتها به تو دادیم، شرح صدر به تو دادیم، بار سنگین را از پشت تو برداشتیم، نام تو را بلند آوازه کردیم، اما [بعد ذکر یک اصل و فلسفه است که] کارهای ما بر اساس قانون و سنت است. آن قانون و سنت چیست؟ فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً. آنوقت برای تأکید تکرار هم می‌کند: فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً. إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً. پس البته[1] که با سختی آسانی است، البته که با سختی آسانی است؛ یعنی البته که قانون این است.

در سوره سجده خواندیم که: وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدونَ بِأَمْرِنا لَمّا صَبَروا وَ كانوا بِاياتِنا يوقِنونَ[2] ما از آنها پیشوایانی قرار دادیم که مردم را به امر ما هدایت کنند چون در سختیها صابر بودند و به آیات ما یقین داشتند؛ [یعنی] ایمان و عملِ توأم با سختی.

این مضمون، در این آیات از سوره آل‌عمران هم هست: وَ كَأَيِّنْ مِنْ

---

۱. خود «إنّ» برای تأکید است.

۲. سجده / ۲۴.

نَبِیٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّیّونَ کَثیرٌ فَما وَهَنوا لِما اَصابَهُمْ فی سَبیلِ اللهِ وَ ما ضَعُفوا وَ مَا اسْتَکانوا وَ اللهُ یُحِبُّ الصّابِرینَ. وَ ما کانَ قَوْلَهُمْ إلّا أَنْ قالوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنوبَنا وَ إسْرافَنا فی أمْرِنا وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرینَ. فَآتیٰهُمُ اللهُ ثَوابَ الدُّنْیا وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ وَ اللهُ یُحِبُّ الْـمُحْسِنینَ[1]. یعنی چقدر پیغمبرانی که با آنها مردانی رِبّی و خداپرست بودند که آنها با این پیغمبران در راه خدا جنگیدند و در راه خدا خیلی شداید دیدند ولی سست نشدند و وهن در آنها پیدا نشد و ضعیف نگشتند، یعنی روحیه‌شان ضعیف نشد، و اظهار جزع و خضوع و فروتنی نکردند، یعنی هیچ روحشان در هم نشکست، در مقابل دشمن ابدا استکانت و تذلل نداشتند، سخنشان فقط پناه بردن به خدا بود و از خدا مدد می‌خواستند، قولشان و سخنشان جز این نبود که می‌گفتند پروردگارا ما را پر کن از صبر و استقامت در راه خودت، پروردگارا به ما نصرت بده، پروردگارا ما را بر کافران پیروز بگردان. چون این طور بودند و این سختیها را به این شدت تحمل کردند خدا، هم پاداش دنیا به آنها داد و هم پاداش آخرت.

خطبه امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه

آن خطبه امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه را که اصحاب خودش را ملامت می‌کند، مکرر خوانده‌ایم. کم کم این روحیه در مردم پیدا شد که ما چون اصحاب و یاران علی هستیم و علی داماد و وصیّ پیغمبر و خلیفهٔ بحق است پس باید بر لشکر معاویه پیروز شویم. علی علیه‌السلام می‌گفت: این طور نیست، سنت الهی چنین نیست. ما خودمان با پیغمبر بیعت کرده و ایمان آورده بودیم ولی خدا به آسانی به ما پیروزی نداد. وَ لَقَدْ کُنّا مَعَ رَسولِ اللهِ

۱. آل‌عمران / ۱۴۶ ـ ۱۴۸.

نَقْتُلُ آباءَنا وَ أَبْناءَنا وَ أعْمامَنا...[۱]؛ یعنی ما با پیغمبر بودیم و در راه خدا پدران خودمان را اگر ایستادگی می‌کردند می‌کشتیم، پسران خودمان و عموها و برادرهای خودمان را هم می‌کشتیم. ما چقدر سختیها متحمل شدیم. در میدانهای جنگ که با دشمن روبرو می‌شدیم مثل دو شتر نر به یکدیگر می‌پیچیدیم، گاهی ما از آنها می‌خوردیم و گاهی آنها از ما می‌خوردند. اینچنین نبود که چون ما در رکاب پیغمبر بودیم با اشاره شمشیرمان سر دشمنان بپرد. بعد که از کوره امتحان بیرون آمدیم و صداقت نیت ما، در عمل ظاهر و آشکار شد (یعنی نه صرف گفتن شهادتین) آنوقت خدا نصرت خودش را نازل کرد. یعنی همین آیهٔ فَإنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً. إنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً. پیغمبر! تو خیلی سختیها کشیدی، اینها ثمره‌های آن سختیهاست.

حال دستور بعدش عجیب است. حالا که فارغ شدی و بار از دوشت برداشته شد چکار کن؟ حالا برو راحت بخواب؟ اگر راحت بخوابی که باز اول بدبختی است، چون همه بدبختیها از عادت کردن به استراحت و راحتی و رفاه است؛ هیچ چیزی برای انسان دشمن‌تر از رفاه نیست.

فَإذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ از اینها که فارغ شدی باز هم خودت را به نَصَب[۲] و تعب بینداز، برای خودت شداید بیافرین؛ یعنی خودت را به راحت عادت نده. مرد خدا اگر فرضا در مسائل اجتماعی‌اش شداید نداشته باشد شداید عبادت را که از او نگرفته‌اند. پیغمبر وقتی که شداید اجتماعی نداشت آیا می‌رفت و شب تا به صبح راحت می‌خوابید؟ نه، او آرام نداشت. فَإذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ از اینها هم که فارغ شدی باز هم خودت

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۵۶.

۲. «نَصَب» به معنی تعب است.

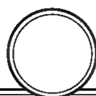
را در تعب بینداز، منتها نه تعب بیهوده، بلکه لااقل عبادت. راحت‌طلبی پیشه نکن که دشمن انسان راحت‌طلبی است. وَ إِلیٰ رَبِّکَ فَارْغَبْ. و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

پروردگارا دلهای ما به نور ایمان منوّر بگردان، غِلها و غشها و حرصها و طمعها و حقدها از دلهای ما بیرون بفرما.

پروردگارا ما را از بندگان شکور خود قرار بده، نیتهای ما را خالص بفرما، سینه‌های ما را برای قبول حقیقت منشرح بفرما، اموات ما مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.

تفسیر سوره تیـن



اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ. وَ التّینِ وَ الزَّیْتونِ. وَ طورِ سینینَ. وَ هٰذَا الْبَلَدِ الْاَمینِ. لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ فی أَحْسَنِ تَقْویمٍ. ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلینَ. اِلَّا الَّذینَ اٰمَنوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَیْرُ مَمْنونٍ. فَما یُکَذِّبُکَ بَعْدُ بِالدّینِ. أَلَیْسَ اللهُ بِأَحْکَمِ الْحاکِمینَ[1].

سوره مبارکه تین است. «تین» یعنی انجیر. علت اینکه این سوره به این نام نامیده شده این است که در اول این سوره چهار سوگند است که اولین آنها سوگند به انجیر است.

وَ التّینِ وَ الزَّیْتونِ. سوگند به انجیر و سوگند بـه زیـتون. مـقصود از

۱. تیـن / ۱ ـ ۸.

زیتون هم همین زیتون معروف است.

وَ طورِ سینینَ و سوگند به کوه طور، آنجا که محل وحی به موسی بود. در حقیقت کأنّه اینچنین سوگند یاد شده: و سوگند به جایگاه تکلیم موسی با خدا، سوگند به آن محلی که موسی با خدای خودش و خدا با او سخن گفت.

وَ هٰذَا الْبَلَدِ الْاَمینِ و سوگند به همین شهر امن؛ یعنی شهر مکه. (این سوره در مکه نازل شده است.) در واقع یعنی: سوگند به جایگاه نزول وحی بر تو.

پس در اینجا چهار سوگند داریم که دو تای آنها یعنی سوگند به انجیر و زیتون که دو میوه از دو درخت‌اند[۱]، سوگند به امور مادی و جسمانی است و دو سوگند دیگر یعنی سوگند به جایگاه تکلیم خدا با موسی و سوگند به جایگاه نزول وحی بر رسول خدا، اگرچه سوگند به امور مادی و جسمانی است، اما به اعتبار امری معنوی است و در حقیقت سوگند به دو امر معنوی خورده شده است.

حال این سوگندها برای چه مطلبی خورده شده است؟ وقتی آن مطلبی را که سوگندها برای آن خورده شده است ذکر کنیم شاید وجه اینکه دو سوگند به امور مادی و جسمانی خورده شده و دو سوگند به امور معنوی، روشن شود.

احتمال دیگر در مورد مقصود از «تین» و «زیتون»

قبل از بیان آن مطلب، مطلبی را عرض می‌کنیم. مفسرین در مورد تین و زیتون ـ که ما گفتیم نام دو میوه‌اند ـ احتمال دیگری هم داده‌اند که

---

۱. امثال «انجیر» و «زرد آلو»، هم به خود میوه گفته می‌شود و هم به درخت میوه.

احتمال بدی نیست و آن این است: در همان سرزمین پـیامبران، یـعنی فلسطین، دو کوه دیگر هست که یکی به نام «تین» یا «تینا» معروف است و دیگری به نام «زیتون» یا «زیتا»، و در اینجا مقصود از تین و زیتون، آن دو کوه است.

در یک حدیث از ابن عباس نقل شده که در اینجا مـقصود هـمان انجیر و زیتون معمولی است و در حدیث دیگری آمده که مقصود دو کوه است که به اعتبار اینکه در یکی از این دو کوه درخت انجیر زیاد است و در دیگری درخت زیتون، این دو کوه به نام انجیر و زیتون نامیده شده‌اند.

اگر ما احتمال دوم را بگیریم پس هر چهار قَسم، قسم به محل است، منتها چهار محل مقدس؛ چون کوه تین و کوه زیتون هم به انـبیا تـعلق داشته است. بنابراین دو سوگند به دو محل خورده شده به اعتبار اینکه سرزمین انبیا بوده بدون اینکه اختصاص به نبی خاص داشته باشد، و دو سوگند دیگر به دو سرزمینی خورده شده که به دو نبی خاص تعلق دارد، یعنی طور سینین و بلد امین.

ولی بیشتر مفسرین گفته‌اند «مقصود از تین و زیتون همان دو میوه معروف است» و این، وجه خاصی دارد که عرض خواهم کرد.

خلقت انسان در نیکوترین قوامهاست

حال این سوگندها برای چه چیزی خورده شده؟ یکمرتبه بحث می‌آید روی خلقت انسان: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فی أَحْسَنِ تَقْویمٍ. «لام» بـرای قسـم است که افاده تأکید می‌کند و «قد» هم اصطلاحا «قد» تحقیق است که باز مفهوم تأکید دارد. معنی آیه چنین می‌شود: البته و محققا که ما انسان را در نیکوترین قِوام دادنها، نیکوترین پایه‌ها و رکنها آفریده‌ایم.

معنی تقویم الهی

اینجا دو مقدمه عرض کنم. مقدمه اول: فرق است میان صنع الهی و صنع بشری. صنع الهی خلقت و آفرینندگی و ایجاد است، ولی صنع بشری خلقت و ایجاد نیست، بلکه مربوط کردن و پیوند زدن میان مخلوقات است. یک مهندس یا معمار یا بنّا که خانه‌ای می‌سازد، یا یک نجّار که میزی می‌سازد، یا یک فرش‌باف که فرشی می‌بافد، یا یک سازنده اتومبیل که اتومبیلی می‌سازد، هیچ کدام از اینها آفریننده چیزی نیستند، بلکه در آفریده‌ها تغییراتی ایجاد می‌کنند و آنها را به یکدیگر ربط می‌دهند. چوب را نجار خلق نکرده، بلکه چوب وجود دارد، ابزار نجاری را هم نجار خلق نکرده، ولی هنر [نجار در برقرار کردن پیوندی خاص بین قطعات چوب به وسیله ابزار است که نهایتا میزی می‌سازد.] در مورد بنّا و فرش باف و سازنده اتومبیل هم مطلب از همین قرار است.

وقتی انسانی چیزی (مثلا ساختمانی) می‌سازد، کارش قوامها و پایه‌هایی دارد (مثل زیرساختهای یک ساختمان) که همان ارکان این کار است، و همچنین اجزاء دیگری دارد که جزء اجزاء اساسی نیست (مثل گچکاری و رنگ کردن یک ساختمان). اما در مورد خداوند وقتی می‌گوییم «خدا به خلقتی قوام داده» به این معنا نیست که مثل بشر اشیاء مختلفی را از جاهای مختلف آورده و میان آنها پیوند برقرار کرده. خدا آفریننده است. معنای «تقویم الهی» این است که خدا موجودی را که خلق می‌کند، با یک سلسله استعدادها و امکانات می‌آفریند.

انسان، کاملترین مخلوقات

مقدمه دوم: قرآن در مواردی تصریح کرده است که انسان کاملترین مخلوقات است. یکی از آن موارد همین آیه سوره تین است: لَقَدْ خَلَقْنَا

الْاِنْسانَ فی أَحْسَنِ تَقْویمٍ ما انسان را در نیکوترین قوامها و پایه‌ها و ارکان آفریده‌ایم. در سوره «قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنونَ» هم وقتی مراحل خلقت انسان را بیان می‌کند، در آخر می‌فرماید: ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ[1] یعنی بعد او را چیز دیگری کردیم. اول مراحل جسمانی خلقت را ذکر می‌کند و بعد می‌گوید «بعد او را چیز دیگری کردیم»، کأنّه می‌خواهد بگوید [این مرحله،] دیگر برای شما قابل تعریف نیست. به اینجا که می‌رسد می‌فرماید: فَتَبارَکَ اللهُ أَحْسَنُ الْخالِقینَ[2]. کأنّه فرموده: آفرین بر خدا اینچنین نیکوآفریننده‌ای که چنین مخلوقی آفریده است! کأنّه خدای متعال انسان را که می‌آفریند به خودش آفرین می‌گوید؛ یعنی دیگر موجودی بالاتر از این از نظر تقویم و استعدادها، امکان ندارد.

باز هم، چه در اشارات آیات قرآنی و چه در لسان اخبار و روایات، این مطلب که خلقت انسان خلقت خاصی است، وارد شده است. از همه بالاتر خلقت آدم اول است که خدا در مورد او می‌فرماید: وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ روحی...[3]؛ یعنی من از روح خود در او دمیدم، بعد به همه فرشتگان گفتم به او سجده کنید. در بعضی آیات دیگر می‌فرماید: آن روحی که ما دمیدیم اختصاص به آدم اول ندارد، بلکه به همه انسانها از آن روح الهی دمیده شده است.

پس این خود مسئله‌ای است مربوط به خلقت انسان که قرآن انسان را از نظر امکانات و استعدادهای نهانی، کاملترین و عالیترین و نیکوترین موجودات می‌داند.

---

۱. مؤمنون / ۱۴.
۲. همان.
۳. حجر / ۲۹، ص / ۷۲.

انسان از نظر جسمانی و روحانی در احسن تقویم

حال آیا انسان از نظر جسمانی در احسن تقویم است یا از نظر روحانی؟ جواب این است: به معنایی که عرض خواهیم کرد، هم از نظر جسمانی و هم از نظر روحانی. البته اینکه می‌گوییم «از نظر جسمانی» مقصودمان این نیست که جسم و هیکل انسان از نظر زیبایی‌شناسی مثلا از اسب یا طاووس زیباتر است، بلکه مقصود این است که معتدلترین مزاجها به اصطلاح فلاسفه، [اختصاص به انسان دارد.] فلاسفه می‌گویند: هر موجودی هر حالتی را که می‌پذیرد بستگی دارد به نوع ترکیبی که در وجود او هست. اگر موجودی به صورت گیاه درمی‌آید و قابلیت رشد دارد و موجود دیگری جماد است و قابلیت رشد ندارد، [به این جهت است که] ترکیب این موجود نباتی متعادلتر از ترکیب آن موجود [جمادی] است. همچنین هر گیاهی اگر از گیاه دیگر حیات راقی‌تری دارد به این دلیل است که اندام راقی‌تری دارد، یعنی ترکیب متعادلتری دارد. باز حیوان ترکیب متعادلتری از گیاه دارد و خود حیوانات هم با یکدیگر فرق می‌کنند. تا می‌رسد به انسان که ترکیب انسان (همین ترکیب بدنی‌اش) از نظر مجموعه عناصر، معتدلترین ترکیبی است که در عالم پیدا شده است. اگر روح الهی در این بدن پیدا می‌شود گزاف نیست؛ یعنی اینچنین نیست که امکان داشته این روح الهی را در اندام اسب یعنی در آن ترکیب از ترکیبهای طبیعت قرار بدهند ولی حالا در این ترکیب قرار داده‌اند، بلکه اصلا در میان ترکیبات طبیعت هیچ ترکیبی غیر از [بدن انسان] نبوده است که بتواند جایگاه و مأویٰ و آشیانه روح انسانی قرار بگیرد.

پس هم جسم انسان در احسن تقویم (یعنی در «احسن ترکیب» به همان معنایی که فلاسفه می‌گویند) است و عالیترین ترکیبات عالم است

و هم روح و حیات و قوه مدبّر در وجود انسان. خیلی واضح است که در هیچ موجودی چنین حیات و قوه مدبّری وجود ندارد. پس انسان، هم از نظر جسمی و هم از نظر روحی در احسن تقویم است؛ یعنی انسان در مجموع جسم و روحش در احسن تقویم است.

چرا دو سوگند به امور مادی و دو سوگند به امور معنوی؟

از اینجا می‌توان پی برد که چرا از چهار سوگند ابتدای سوره دو تای آنها به امور مادی است و دو تای دیگر به امور معنوی. انجیر و زیتون دو امر مادی هستند که به آنها سوگند خورده شده، و جایگاه تکلیم موسی با خدا و جایگاه نزول وحی بر خاتم انبیا دو امر معنوی هستند که به آنها سوگند خورده شده. در واقع فرموده: به این دو امر مادی و به آن دو امر معنوی قسم، که ما انسان را مادةً و معناً در نیکوترین قوامها آفریدیم. پس چون مورد قسم، هم ماده است و هم معنا، هم به امر مادی قسم خورده شده و هم به امر معنوی.

گفتیم معنی اینکه «خلقت انسان در نیکوترین قوامهاست» این است که خلقت انسان در نیکوترین استعدادهاست. نیکوترین استعداد بدنی یعنی نیکوترین ترکیب بدنی، و نیکوترین ترکیب بدنی همان است که بتواند در خودش روح انسانی را جا بدهد، بلکه به تعبیر سوره «قَدْ اَفْلَحَ» [همان است که بتواند] به روح انسانی تبدیل شود.

عالیترین قوام روحی در چیست؟

می‌رویم سراغ روح؛ عالیترین تقویم روحی و عالیترین استعداد روحی در چیست؟ در حرکت لایتناهیٰ که دیگر حد ندارد، رفتن و به خدا رسیدن، رفتن به حدی که انسان مظهر تام و تمام حق واقع شود، به جایی

که دیگر پایانی ندارد.

تا اینجا مسئله خلقت مطرح است. می‌فرماید: ما انسان را با چنین استعداد بدنی که به او اجازه داد در او چنین روحی به وجود بیاید و با چنین روحی که می‌تواند مظهر علم و حکمت و قدرت و فنّانیت و خلاقیت و خلاصه مظهر همه صفات کمالیه الهی واقع شود، آفریدیم.

انسان با اختیار و اراده می‌تواند مظهر تام حق شود

گفتیم که انسان دارای بزرگترین و بالاترین استعداد روحی است به گونه‌ای که می‌تواند مظهر کامل حق واقع شود. حال سؤال این است که انسان چگونه می‌تواند مظهر کامل حق واقع شود؟ یعنی آیا انسان چه بخواهد چه نخواهد جبرا مظهر حق می‌شود؟ یا اینکه این عالیترین استعدادها را به این شکل دارد که چون کاملترین موجودات است خدا به او عقل و فهم و درک و قوه تشخیص و اراده و اختیار و آزادی داده است که این راه کمال را بپیماید؛ یعنی می‌تواند این راه بی‌پایان را برود و همان بشود که برای آن آفریده شده، و می‌تواند نرود و از این استعدادهای عظیم و این سرمایه عجیب و بزرگ هیچ استفاده نیکی نکند، بلکه بدترین استفاده‌ها را بکند.

مثال

یک مثال بازاری عرض کنم. سرمایه بزرگ همان طور که امکان سود بزرگ را ایجاد می‌کند امکان سقوط بزرگ را هم ایجاد می‌کند. مثل پله‌های نردبان است. انسانی که یک پله از نردبان بالا رفته اگر بیفتد خطر زیادی ندارد. کسی که دو پله بالا رفته، از نفر اول بیشتر بالا رفته ولی خطر افتادنش هم بیشتر است. کسی که تا آخرین پله بالا رفته و فقط یک

قدم مانده که پایش را روی پشت بام بگذارد، از همه بیشتر بالا رفته، ولی به همان دلیل که یک قدم بیشتر تا مقصد فاصله ندارد خطر سقوطش هم بیشتر است و اگر بیفتد احتمال خونریزی مغزی و مردن درکار است.

سرمایه‌های خیلی بزرگ اگر سود کند سودش میلیونها دلار است، ولی اگر هم ورشکست کند به خاک می‌نشاند، نه تنها خود شـخص را بلکه گروههایی را به خاک می‌نشاند.

انسان که با این استعداد بزرگ آفریده شده است، یا تا اعلی علّیین بالا می‌رود و یا تا اسفل سافلین [پایین] می‌رود؛ چون راه دور است و سرمایه زیاد، و علاوه بر این، اساسی‌ترین سرمایه‌اش اختیار و آزادی او برای انتخاب راه است.

لهذا بعد از اینکه می‌فرماید «مـا انسـان را در نـیکوترین قـوامـها آفریدیم» می‌فرماید: ثُمَّ رَدَدْناهُ بعد ما او را برگرداندیم. خود کلمه «رَدَدْناهُ» این معنی را می‌رساند که انسان را بالا بردیم ولی یک وقت هم هست که از آن بالا او را برمی‌گردانیم.

«اسفل سافلین» در این آیه حال است

ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ. در اینجا خیلی از مفسرین گفته‌اند «معنی آیه چنین است: ما انسان را برگرداندیم به اسفل سافلین، و اسفل سـافلین یـعنی پایین‌ترین مقامات». ولی «سافلین» جمع مذکر سالم است و در مـورد عقلا به کار برده می‌شود. پس «اسفل سافلین» یعنی آن انسانی که از هر سافلی سافلتر است. حال آیا صحیح است بگوییم: معنی آیه این است «ما انسان را برگرداندیم به سوی انسانی که اسفل سافلین است»؟ صحیح نیست، چون صحبت سر جنس انسان است نه انسانی معیّن.

پس همان طور که بعضی احتمال داده‌اند و البته مـطلب را درست

نشکافته‌اند، «اسفل سافلین» حال است. بنابراین معنی چنین می‌شود: ما انسان را یک وقتی هم برمی‌گردانیم در حالی که او اسفل سافلین و رفوزه‌ترین رفوزه‌هاست؛ یعنی ما انسان را تا این مقام عالی برده‌ایم و این استعداد عالی را به او داده‌ایم، یک وقتی هم هست که او را برمی‌گردانیم و آن، وقتی است که او اسفل سافلین شده، یعنی خودش را از هر سافلی سافلتر کرده و چون چنین کرده ما او را می‌بریم به جایی که باید ببریم: ثُمَّ رَدَدْناهُ حالَ كَوْنِهِ أَسْفَلَ سافِلِينَ.

آیا همه انسانها بازمی‌گردند در حالی که اسفل سافلین‌اند؟

آیا همه انسانها این طورند؟ نه، بعضی انسانها این طورند، ولی بعضی انسانهای دیگر که در همان احسن تقویم خلق شده‌اند می‌روند جلو تا جایی که فیض و اجر لایتناهیٰ را از حق می‌گیرند و اصلاکارشان پایانی ندارد: **اِلَّا الَّذینَ اٰمَنوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ** مگر آنهایی که در مسیر ایمان قرار گرفته‌اند و عملهای صالح و شایسته انجام داده‌اند؛ یعنی به مقتضای همان احسن تقویمشان عمل کرده‌اند.

فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنونٍ. اجر عبارت است از همان فیض الهی. فیضی که خداوند در نتیجه یک عمل اختیاری به انسان می‌دهد «اجر» نام دارد. می‌فرماید: به آنها اجر پایان‌ناپذیر و قطع‌نشدنی[1] می‌دهیم؛ یعنی اجر آنها پایان ندارد. خدا پایان ندارد، فیضش هم پایان ندارد.

عجیب است! انسان در احسن تقویم خلق شده است، ولی بعد چقدر راهها از یکدیگر جدا می‌شود؛ یکی می‌رود در بی‌نهایت سفالت، دیگری می‌رود در بی‌نهایت علوّ!

---

۱. «مَنّ» یعنی قطع.

امکان ندارد انسان فقط برای دنیا آفریده شده باشد

حال از اینجا قرآن مطلب دیگری استفاده کرده است و آن این است: اکنون که انسان با چنین استعدادی آفریده شده است و مخلوق در احسن تقویم است و تعادل بدنی او سبب شده که در او روح و روان انسانی ـ که عجیب‌ترین مخلوقات این عالم است ـ قرار بگیرد و بالاترین ارزشها در او متمرکز بشود و روانی دارد که در پیشرفت و تکامل حد و نهایتی ندارد و از طرف دیگر امکان دارد که به پایین‌ترین درجات سقوط کند، آیا چنین موجودی امکان دارد که افق زندگی و حیاتش محدود به همین دنیا باشد و عالم دیگری ماورای دنیا وجود نداشته باشد؟

این درست مثل این است که مرغی را با پرهای زیاد خلق کنند، ولی این مرغ در محیطی خلق شده باشد که به اندازه یک قفس است. در اینجا این سؤال مطرح می‌شود: اگر این مرغ خلق شده که از اول تا آخر در یک قفس زندگی کند پس این پرها و بالها برای چه خلق شده؟ این بالها نشان می‌دهد که این مرغ مال این قفس نیست، بلکه باید در فضای وسیعی پرواز کند. خود وجود بالها نشانه و قرینه است که برای این مرغ فضای دیگری غیر از فضای قفس وجود دارد.

انسان هم با بالهایی آفریده شده که از سطح این دنیا خیلی بالاتر است. از نظر بالا رفتن، به انسان بالهایی یعنی ارزشهایی روحی داده شده که اگر عالَمی ماورای عالم طبیعت وجود نداشته باشد، همه طبیعت برای او یک قفس است. نه تنها برای [کارهای خوب،] بلکه حتی برای کارهای بد هم این دنیا برای انسان میدان وسیع ندارد؛ یعنی از نظر کارهای بد هم انسان آنقدر پایین می‌رود که این دنیا برای او کافی نیست. گاهی برخی جانیها آنقدر جنایت می‌کنند که اگر [به عنوان مجازات] کشته شوند انسان می‌گوید عجب قِسِر در رفتند! اگر آنها را در آتش

بسوزانند کافی نیست، اگر بند بند بدنشان را جدا کنند تا تدریجا بمیرند باز هم کافی نیست؛ چون اینها آنقدر جنایت کرده‌اند که هر کدام از این [مجازاتها] را در نظر بگیرید، در مقابل آنچه استحقاق دارند کم است. پس باید جای دیگری باشد که جای [مجازات] اینها آنجاست.

فَما یُکَذِّبُکَ بَعْدُ بِالدّینِ ای انسان! بعد از شناخت انسان و انسان‌شناسی چه بهانه‌ای می‌توانی پیدا کنی برای تکذیب دین؟!

معنی «دین» در قرآن

بعضی گفته‌اند «دین» در قرآن به چهار معنا استعمال شده، ولی ظاهرا در سه مورد بیشتر استعمال نشده. در مورد اول «دین» مفهوم عبادت و خضوع و فروتنی را دارد. مثل جاهایی که در قرآن می‌فرماید: مُخْلِصینَ لَهُ الدّینَ[۱]؛ یعنی اخلاص می‌ورزند در خضوع در حضور پروردگار و در عبادت و اطاعت و تسلیم امر او.

معنی دوم «دین» همان است که ما بیشتر به کار می‌بریم، یعنی یک نظام و ایدئولوژی که دارای یک سلسله عقاید و بینشها و شناختهاست درباره جهان، خدا، انسان و جهان دیگر، و نیز مشتمل است بر یک سلسله دستورها برای رفتار در زندگی فردی و اجتماعی و اینکه چگونه باید بود و چگونه باید زیست. خلاصه دین یعنی آن دستگاه عظیمی که ما احیانا به آن می‌گوییم شریعت. «دین» به این معنا هم در قرآن آمده: اِنَّ الدّینَ عِنْدَ اللهِ الْاِسْلامُ[۲]، اِنَّ اللهَ اصْطَفیٰ لَکُمُ الدّینَ فَلاتَموتُنَّ اِلّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمونَ[۳].

---

۱. اعراف / ۲۹.

۲. آل عمران / ۱۹.

۳. بقره / ۱۳۲.

گاهی هم «دین» به معنی خود قیامت یعنی جزا (اعم از پـاداش و کیفر) آمده است.

معنی «دین» در آیه مورد بحث

در آیه فَما یُکَذِّبُکَ بَعْدُ بِالدّینِ احتمال بیشتر این است که «دین» به معنای جزا باشد: ای انسان! بعد از شناخت انسان که از طرفی استحقاق اجر غیر ممنون دارد و از طرفی استحقاق سقوط به اسفل سافلین دارد، آیا بهانه‌ای برای تو هست که جهان دیگر را، جهان قیامت و جهان پاداش و کـیفر غیر قطع شدنی را تکذیب کنی؟! یعنی خودت را بشناس، می‌فهمی قیامت هم هست.

مقصود از احکم حاکمین بودن خدا

أَلَیْسَ اللهُ بِأَحْکَمِ الْحاکِمینَ آیا خدا از هر حکم کننده‌ای حکـم کـننده‌تر و حاکم‌تر نیست؟! آیا خدا فوق همه حاکمها نیست؟! مقصود از «فوق همه حاکمها» این نیست که خدا فقط در قدرتْ فوق همه حاکمهاست، بلکه در قدرت و حکمت و عدالت. وقتی خدای حاکمی در عالم است که فوق همه حاکمهاست در داوری کـردن و در دانش و حکـمت و عـدالت و قدرت، پس امکان ندارد ماورایی برای جهان دنیا نباشد.

بعضی گفته‌اند آیا معنی «أَحْکَمُ الْحاکِمین» حکـیم‌ترین حکـیمان است یا قاضی‌ترین قاضیها؟ این طور که ما عرض کردیم شامل هر دو می‌شود. «حاکم» یعنی فرمانروا. «احکم الحاکمین» یعنی مـافوق هـمه حاکمها. «مافوق همه حاکمها» را اگر فقط در قدرت در نظر بگیریم معنی محدودی دارد، ولی مقصودْ مافوق همه حاکمهاست در قدرت، دانش، حکمت، عدالت و خلاصه در همه صفاتی که برای یک حاکم ضرورت

دارد. وقتی چنین خدایی هست، پس امکان ندارد قیامتی در کار نباشد.

اینجا سوره مبارکه تین پایان پذیرفت. در واقع این سوره سوره انسان است، منتها از آن جهت آن را «تین» گفته‌اند که اولین سوگندی که در آن آمده سوگند به تین است.

چرا خداوند به انجیر و زیتون قسم خورده؟

چرا خداوند در این سوره به انجیر و زیتون قسم خورده؟ بعضی خواسته‌اند این قسمها را دلیل اهمیت خاصی برای انجیر و زیتون بدانند. البته در اینکه برای این دو میوه خواص بسیار زیادی ذکر شده شکی نیست، ولی قرآن در جای دیگری مطلبی گفته است که آن مطلب به ما مجال نمی‌دهد که بخواهیم این طور فکر کنیم که دلیل قسم خوردن به انجیر و زیتون این است که این دو بر همه میوه‌های دیگر مزیت دارند و هیچ میوه‌ای به پای آنها نمی‌رسد. البته ممکن است واقعا این طور باشد، ولی این قسم خوردنها را نمی‌توان دلیل بر این مطلب گرفت.

قرآن در اوایل سوره بقره می‌فرماید: **إِنَّ اللهَ لا يَسْتَحْيي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً ما بَعوضَةً فَما فَوْقَها**[1] خدا ابایی ندارد ـ و مثل انسانها خجالت نمی‌کشد ـ که وقتی می‌خواهد مثل بیاورد از یک پشه مثل بیاورد. انسانها روی مقیاسهای خودشان برایشان فرق می‌کند که مثلا به فیل قسم بخورند یا به پشه. فکر می‌کنند اگر به فیل قسم بخورند، چون بزرگ است، این قسم ارزش دارد، ولی پشه ارزش قسم خوردن ندارد. این طور بزرگی و کوچکی‌ها، در مقیاس انسان فرق می‌کند.

---

۱. بقره / ۲۶.

کلامی از امیرالمؤمنین

خطبه‌ای است در نهج‌البلاغه راجع به خلقت مورچه. می‌فرماید: أُنْظُروا إلَی النَّمْلَةِ فی صِغَرِ جُثَّتِها وَ لَطافَةِ هَیْئَتِها...[1] یعنی یک نگاهی بکنید در خلقت مورچه با این جثه کوچک و با این هیئت لطیف و نازک و نرمش، چگونه غذا می‌خورد و چگونه این غذاها را نرم می‌کند و از این گردن کوچکش رد می‌کند. چشمش و گوشش را که در سرش است در نظر بگیرید، شکمش را در نظر بگیرید... بعد از اینکه همه اینها را شرح می‌دهد می‌فرماید: آن هوش و غریزه این حیوان را در نظر بگیرید که زمستان و تابستان را تشخیص می‌دهد. تابستان که می‌شود شروع می‌کند به جمع‌آوری و انبار کردن برای زمستان که ماهها نمی‌تواند از سوراخش بیرون بیاید، تا در آن وقت اینها را ارتزاق کند. بعد در آخر می‌فرماید:... إلّا عَلیٰ أنَّ فاطِرَ النَّمْلَةِ هُوَ فاطِرُ النَّخْلَةِ[2]...؛ یعنی در مقابل قدرت خدا خلقت مورچه و خلقت درخت خرما علی‌السویه است؛ یعنی نسبت اینها با قدرت خدا مساوی است و چنین نیست که خلقت کوچکتر چون کوچکتر است آسانتر از بزرگتر باشد، یا بالعکس خلقت بزرگتر چون بزرگتر است و مثلا ظریفکاری ندارد آسانتر باشد. در مقایسه با حق، این حرفها مطرح نیست و خلاصه بزرگ و کوچک در مقابل قدرت خدا علی‌السویّه‌اند.

خلاصه، در آیه سوره بقره می‌فرماید: خدا ابا ندارد و خجالت نمی‌کشد که از این چیزهایی که به نظر انسانها کوچک می‌آید مثل بیاورد؛ بلکه عمدا از آنها مثل می‌آورد برای اینکه بفهمید از نظر خداوند همه اینها

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۸۳.

۲. الفاظ «نملة» و «نخلة» جناس دارند.

علی‌السویّه‌اند[1].

این است که قرآن اساسا به همه چیز قسم می‌خورد؛ چون هر چیزی در جای خودش زیبا و نیکوست.

بنابراین همان‌طور که بعضی از مفسرین گفته‌اند، این گونه نیست که چون خدا در اینجا به انجیر و زیتون قسم خورده است، این دو نسبت به همه میوه‌ها مزیت خاصی داشته باشند. البته گفتیم که ممکن است همین طور باشد کما اینکه برای این دو میوه خیلی خواص عجیبی ذکر کرده‌اند، ولی ما قسم خوردن قرآن به این دو را دلیل بر این مطلب نمی‌گیریم.

تساوی خلقت از نظر خدا، غیر از تساوی مخلوقات از نظر کمالات است

به این نکته هم توجه داشته باشید: این که خلقت از نظر خدا علی‌السویّه است، غیر از این است که مخلوقات از نظر کمالات علی‌السویّه باشند. ما می‌گوییم برای خداوند خلق همه موجودات متساوی است؛ یعنی این گونه نیست که برای خداوند خلقت یک موجود نیروی بیشتری از خلقت دیگری لازم داشته باشد، یا خلقت یکی آسانتر از دیگری باشد. این به این معنا نیست که مخلوقات خداوند همه علی‌السویّه و جماد و نبات و حیوان و انسان همه در یک مرتبه‌اند. خلق، علی‌السویّه است نه مخلوقات. از نظر خلق کردن، برای خداوند خلق جمیع آسمانها و زمینها

۱. مثل معروفی است؛ می‌گویند پسر جوان ساده‌ای بود که تازه نامزد کرده بود و می‌خواست به خانه نامزدش برود. مادرش به او گفت: آنجا که می‌روی مواظب حرفهایت باش و مسائل کوچک را مطرح نکن و حرفهای بزرگ بزن. مقصود مادر این بود که حرفهایی در سطح عالی بزن. این بیچاره نفهمید حرف بزرگ یعنی چه؛ وقتی آنجا رفت بی‌مناسبت می‌گفت: چنار، منار، کوه، دریا... !

و جمیع ماکان و مایکون، با خلق یک پر کاه علی‌السویّه است. و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله...

پروردگارا دلهای ما به نور ایمان منوّر بگردان، نـیتهای مـا را خالص بفرما، ما را قدردان نعمتهای خودت قرار بده، بـه مـا توفیق اینکه به انسانیت خودمان آنچنان که تو می‌خواهی عمل کنیم عنایت بفرما.

پروردگارا اموات ما مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.

فهرست آیات قرآن کریم

□

فهرست احادیث

□

فهرست اشعار عربی

□

فهرست اشعار فارسی

□

فهرست اسامی اشخاص

فهرست اسامی کتب و نشریات